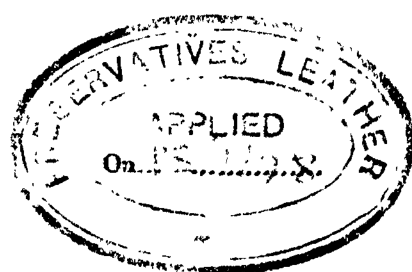

ERVATIVES LEATHER
APPLIED
On

تواریخ ابن فقیه

cf. Mahbubu-l-Albab, p. 217.

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

سوانح الافغان

در بعضی تواریخ مسطور است که نزار ابن معد ابن عدنان که در سلک اجداد حضرت
پیغمبر علیه التحیه منسلک بوده سه پسر والا گهر یکی مضر و دیگری ربیعه و سیم ایاد
داشت و هر سه یگانه بجودت طبع و حدت ذکا و شمول تفرس و وفور
تحدس ممتاز بوده و با هم بدرستی امور روی بوادی سفر آوردند و بمجالست ادبا
و معاشرت خلان و کسب مجد و معالی و صحبت افاضل و اعالی اوقات
میگذرانیدند تا آنکه در اثنای اسفار ساربانی با ایشان دچار گشته
از شتر گمشده خویش تجسس نمود نخست اکبر مضر مقدم بجواب مبادرت نمود
که آن شتر یک چشم کور است گفت آری و دیگر ربیعه گفت که یک دندانش
شکسته است و ایاد گفت دم بالش بریده است + زین نشانها که بعینه روشن است
شبهه از پیش ساربان برخاست بدو گفتند که ازین راه که ما آمدیم
برگرد و برو و بمقصد برس فی الحال از وی گذشته بتدریج آنکه مسافت

میکردند ساربانان بجد قطع جبال و سیول و تلال نمودند چنین شتر نیافتند برگشتند
از پی مسافران شتافت و باز از گذشته خویش تجدید استغفار نمود +

گفت زین سو تا یک فرسنگ + پایم از تاختن نداشت درنگ

در نوشتم بسی گریوه و کوه + در تک و پو فتادم بستوه

دیده گردی از آن زمین نرسید + گرد چه بد که آفریده ندید

بار دیگر یکی از آن جماعه برادر بپرسید که بار آن شتر یک طرف روغن و جانب دیگر
شهد است ساربان تصدیق نمود و دیگری گفت سر بارش طغار لیت عذر اعذار

وآنکه زبان آور گفت الحمد لله بار دار آنست + ساربان زانهمه نشان درست

گرد شک را ز لوح خاطر شست + گفت ای چند نیک اندیشان

خیک و در فقه بجست و ... شان + بلا دادن سوگند مغلظه یاد کردند که

ما شتر ندیدیم بلکه خبر هم نشنیده القصه میان ایشان نزاع انجامید و داوری
بحث حاکم بجای آن وقت بردند آخر بدانجا رسید که جوانان را مقید نموده بزندان
سپردند اتفاقاً بعد از چند روز شخصی شتر آن زالاغ بصاحب ملک الاغ مع بار ارا

گفت باشد که فرخنده دولت شاه + یافتم آنچه یاوه گشت ز راه

شتر و هر چه بود بار برو + وآن عجوزه که بد سوار برو

ملک از اهل الوسلان ملک سیرت خجل گشته عذرخواهی نمود و چون از تجار و چینیان ...

هویدا بود در رعایت ایشان کوشیده در حرم حریم خود منزل‌ها جهت ایشان مقرر فرمود

با ایشان همواره صحبت داشتی روزی سخن بهیچ در میان آمده و سر آنحال از ایشان

استفسار نمود گفتند ز راهی که می‌آمدیم جایی مشاهده افتاد که یک جانب علف و خار

و خاشاک از صدمت چرا پاک شده جانب دیگر بحال خود بود لهذا انحصار رسید

این شتر کور بوده ربیعه را در حرم عرض نمود ملکه گفت دندان او شکسته نمایان بود

که اثر نقصان دندان در علف ظاهر بود و [illegible] را در سبب لنگی بواسطه کشیدن بار

در اثنای سلام بیابان گرد بار دیگر [illegible] و صد آشت گفت اول [illegible] از رفت

ماجرا از انگبین و روغن رفت * آنچنان بد که در خس و خاشاک

دیدم الا نشسته چکیده بخاک * مگس افکنده بود و دیده سر شور

سوی دیگر قطار لشکر مور * از هجوم مور تقریر گفتم و از

ازدحام مگس استدلال نهاده کردم و دیگر گفت آنکه بر وی سوار گفتم زن * از نشان

[illegible] باشی بردم [illegible] چه از حوالی [illegible] گیاهی چند جنب بوئیدم از بوی نشیمن

قوت شهوتی در هیجان آمد با خود گفتم زینت اگر زن باشد نفس از [illegible] در کلاه از آنکه

و یک شهوت در استتر از آمده و [illegible] حکم تحمل الشتر نشین کرده بود گفت

چون کی

دیدم ملیجکی که قفس باشدش بدن — گشته پدید انجاک قفس هرات و

گفتم ملیجکا مگر کلاغان بارانند — گر زمین جای نشستنش و شوارانند

فی الواقع چند از اهل الشیا نجیب و مقبول طبع ملک را معقول افتاد و در تعظیم و تکریم ایشان
باقصی الغایت بکوشید همواره مصاحبت ایشان را مسرور و محظوظ گشتی و هر روز جهة ایشان
تحف و هدایا ارسال داشتی از جمله روزی ظرفی شراب و مرغی کباب بر اهل
چنین شکوه مجلسی لطف ایشان را از ظرایف و لطایف ما نمی آمد یکبار از دستی روزگار
کوشش بر گفتار ایشان و به خدمت ایشان از نعمت غافل نشدی

لیکن ... هوشمندان — گر بسی دولت بی هوشمندان

یکی گفت انگور این شراب از گورستان حاصل شده و دیگری گفت که این مرغ که کباب است
پرورده شیر ... است و ملیجک ... زبان آورد و گفت ملک ... شاه آزاد است
بلکه از نسب مطبخی زاده است. ملک چون از این ماجرا آگاه گشت بغایت متاثر گشته
نقدا در اکثر ایشان ... عیار ... فی الفور باغبان را طلب داشته
کیفیت ... معجزات ایشان گفت ... از جواب ...
گفت ... خود ... اوقات ... بنابر ...
بشیر ... ملک ... اضطراب ... بنده ...

تسلط و ... بکمال

بسمه

ما رشتهٔ دوستی این قصه از دو استکشاف نمود و بعد از اصرار بر انکار ملک حبس بهار
و لطف نموده ماجرای میان او و مطبخی رو نموده بود بر وجهی تقریر فرمود که از آن
سرکار گشت عیان بعد از این ملک بوتان این سه یگانهٔ آفاق آمده تفرقه های جواب
مذکوره را در میان آورده چون آنان جز علاجی بغیر از اقرار ندیدند اینکه گفت
کیفیت شراب مدام راحت لشنه اندوه و ملالت چه از جرعه اش امید کیفیتی
بغیر از الم و غم ندیدم پس معلوم شد که شرابش خلاف خاصیت عمل کرد از جز این نمود
که تا آتشی از خاک ارباب هلاک حاصل شده باشد و دیگری گفت چون لقمه
از گوشت این بزغاله در دهن نهادم لعابی از آن در دهن آمده استخوان پهلویش نیز
با استخوان سگ شبیه بود در دلم گذشت که گویا این بزغاله شیر سگ خورده باشد
ولیکن از خجلت و انفعال بیان نکرد که مبادا در خدمت چنین پیغمبر آتشی و نان از حد
سلطان ایشان بیفتاد تا مدت هیچکدام نخوردند که نمود اندر و حکایت
گردون شنو از استم بغیر که خمرت نشست نه سر
موسی نصیر از امرای عبد الملک مروان با فوجی از سپاه میگذشت در بیابان اندلس
بقوت تخت ظلمات و بد لوحهای بسیار به بلندی رسید از سنگ سفید ملاحظه نمود
که در این حدود نصب کرده بودند در آنجا اسامی پیغمبران و سلاطین رقم زده

از انجمله لوح مسی بود که در آنجا مرقوم بود که زنهار از اینجا تجاوز نکنید که همه
هلاک شده موسی چون از آن نوشته واقف شد او سالار لشکر آمده در عقب
که اسبان را هولاک داشتند بدانسو فرستاد چند از آن صد و هفتاد کشته فرار
سالار رفتند جانوران بر هیبت سواران از میان در حباب برون تاختند و
چون ما سالح با الاغان قطع کردند موسی مذکور در زمان ولید عبدالملک
دو شهر بزرگ که یکی را طلیطله و دیگری را قرطبه گفتند فتح نمود و در یکی
از جبال آنجا گنج عظیم یافت از انجمله خوانی زرین با یکهزار پایه که تمامی از یاقوت احمر
مرصع بمروارید بی نهایت چنانچه جوهریان آن از تقویم آن عاجز بودند
بزرگی آن خوان بمثابه بود که صد کس در آنجا توانستندی نشست و در آنجا
نوشته بود از سلیمان بن داود است وفی النوادر در حبیب السیر
از جامع النوادر جلالی نقل میکند که چون جعفر برمکی از بلخ جلای وطن نموده متوجه شام
که در آن حین دار السلطنت بنی امیه بود گشت روزی در مجلس سلیمان عبدالملک
در آمد در آن اثنا تغییر فاحش در سلیمان پیدا شده حکم باخراج جعفر نمود و روی
باهل مجلس آورده گفت این شخص زهر همراه دارد همگنان پرسیدند که از چه معلوم
کردی گفت بواسطه آنکه در بازوی من دو مهره ججع بسته است که چون زهر حاضر شود

چه کار کنید امتحاناً از جمع این سؤال کردند گفت آری زهر در زیر نگین دارم
تا هنگام شدائد بر نگین لاجرم او و اولادش ملقب به زرنگ شدند و چون
در مجلس مهمانها را با قدری زهر حاضر نمودند هر چند که را جانب یکدیگر زدند که بیم آن بود
که بشکنند اهل مجلس همه متعجب گشتند ط صاحب حبیب السیر گوید
که در بعضی تواریخ مسطور است که یکی از سلاطین هند جوغ بصورت قمر جهت
سلطان محمود غزنوی فرستاد و خواص آن را چنان نمود که هرگاه مسموم در
مجلس حاضر شدی اشک از چشم آن مرغ رفتی و از غرایب آنکه قطرات اشک
منعقد گشتی خاصیت سنگ مذکور آن بود که چون از آن تراشیده بر جراحات
نهادندی التیام یافتی ط در روضة الصفا مسطور است که
حجاج بن یوسف در مرض الموت که در بیست و پنجم [۲۵] رمضان در شهور سنه خمس و تسعین
واقع شد از منجمی که بر بالین او بود پرسید که آیا در اوضاع فلکی هیچ دلالت
بر فوت امیری از جمله مشاهیر یافت میکند یا نه منجم گفت آری در این چند روز
یکی از حکام که موسوم بکلیب باشد بمیرد حجاج آغاز اضطراب نمود گفت در
آوان کودکی مادرم کلیب میخواند منجم از روی بیباکی بر زبان آورد که والله
آن کس تویی حجاج از سخن درهم شد گفت باری لابد ترا پیش از خود روان سازم

و در حالت تقلیل این ثنا گرویدم از بخشش حقیقی نظر کنی بیچ بضاعتی که هم سود و زیانها داند
و بالبدیهه که گوهرها بیک لفظی وهد بیاد دهم هر زبان آلف
آورده‌اند هر که تو جهد در استیصال آهوان کرد و انبه گزیده اکثر را به تیغ
انتقام گذرانیده الا از جمله آن که معن زایده سیستانی که در پهلوانی چنین رستم
بی بدل و در کرم همچو حاتم ضرب المثل بود ای چو حاتم بجود گشته سمر صح
پیش تو صد چو معن بسته کمر صیت جود کف تو در عالم طوق معن است و ماتم حاتم
نزد تو یا معن بمعنی است هر گدای ز جود تو مغنی است متواری بجرمها در زاویه
خمول بجوانی خورد مشغول بود از وی منقول است که در آوان از وا خواستم که
از شهر رو بصحرا آرم بالضرورت هیئت خود را تغییر داده از درب حرب بغداد
رو به بادیه نهادم چون از پیش راهدار آنکه درگذشتم شخصی سیه فام دست
در زمام شتر من زد گفت تو آن کسی هستی که جعفر به بیداد از دل تو زر بخیده الا
وعده کرده گفتم نه کیستم گفت تو معن زایده هستی چون اصرار بر انکار موجب
اضرار بود عقد جواهر که حاضر داشتم گفتم این بگیر و دست از من بدار و به هزار الم
خون من ریخته گفت بوسیله تو و چون به افضال قیمت آن مرحله گفت بشرطی وقت
از تو باز دارم هر آنچه از تو پرسم راست بگویی گفتم سمعنا و اطعنا گفت

تو بصفت جود موصوفی و بنیاد سخاوت معروف بیا بگو که تا حال چه اموال بخشیده

گفتم نی گفت نصفی گفتم خیر و بخشش اموال میکرد تا بعشر رسید شرم کردم که قبول نکنم

گفتم می‌باید بود بدین درجه رسیده باشی گفت چه فخر بهائم را و جمع مال او ماه

بیست درم میدهد و ثمن این عقد همی والله چندین هزار درم میشود اکنون این

بتو بخشیدم تا بدانی که از تو کریم تری هست این بگفت و آن عقد را در کنارم نهاد

و روان شد فخر او را از یاد کردم و الله بس می گشته شدن بخواری بهتر از این

شرمساری باز گرد و این ساز رد مکن که تو او یکی از بنی هم منشی گشته گفت

میخواهی که این دعوی را فاسد سازی فرمای این التماس از تو نپذیرم و مدت العمر

جزای این نیکی از تو نگیرم القصه بعد از آنکه جمعی از تقصیرات فرو گذاشته

بالا از حضیض حقارت باوج امارت رسانیدم هر چند او را طلب داشتم که

عذر خواهی و تلافی نمایم پیدا نشد   در طبری مسطور است که در عهد

مهدی در ماه ذیحجه سنه اربع و ستین و مائة صباحی بود که ابر و غبار پیدا شد

جهان تاریک شد که بگذرد پرتو آفتاب نماند بلکه شب دیجور می ماند و

این حالت تا ظهر در کشید   آورده اند که در سال دوم از سلطنت

برطیانیکس او را قیصر ثالث گفتند مرافق سال میلاد [illegible] صلی الله

علیه و آله و سلم آتشی مشتعل بر فلک در حوالی قطب شمالی ظاهر شده تا آخر سال
باقی ماند و در این ایام شب از روز مانند بود و شب چنان ظلمت و تیرگی دست میداد
که هیچ چیز نمیشد و از جوف هوا چیزهای ریزه ریزه و خاکستر می بارید این
حکایت را بعضی حکما در کتب حکمت در بحث کائنات جو درج کرده
مطایبه یکی میدید شخصی را دیدم حلقه کعبه معظمه را گرفته روی بدان میمالید
و بدان برائت از آتش دوزخ میطلبید آن شخص گفت الله الله این
روسیاه از آتش دوزخ چه اندیشه میداری که هرگز آتش دوزخ نسوزد روی نیکو را
من البدایع صاحب تاریخ قوام الملکی آورده که در زمان مهدی در ایام حکومت
روزی بی سلاح بر خری سوار گشته طوف بستانی میکرد در اثنای سیر
که بدو جرح کرده بود کسی دستهایش بسته گرفته در آوردند شخصی
طاغی چون لعدا بی سلاح دید دستهایش را خلاص کرد شمشیر از میان
یکی کشیده متوجه مادی گشت ملازمانش هر یک از وحشت بطرفی گریختند
لاکن کفش سلاح چون فرصت گریز نبود تدبیر اندیشید فریاد برآورد که ها
گردنش بزن آن شخص بازپس نگریسته مادی فرصت یافت و کفش را
بر رویش زد او را بگرفت و بقتلش رسانید من الغرایب از سمیه بن

اعنی یمنی منقولست که ملا هادی شبی بخلوت طلبیده گفت میدانی
که ازین یک ملحد یعنی یحیی بن خالد چها میکشم خلق را ازم متنفر کرده و
بمحبت رشید دعوت مینماید باید که همین زبان بزندان رفته سر او را از بدن
جدا سازی و بخانه رشید رسیده بدلش سلام از یاری سبک ارزانی و
منهی مطهره حجا در زندان هر که از آل ابوطالب یا بنی مطلب را عدم هستی و با وجود
کینه خدا بکوفه روی و اولاد عباس را بهر سو آورده آنکس و در لحن زبانم
از استماع این کلمات بلرزه در آمد و بزبان تضرع و ابتهال معروض داشتم
که این امور عظیمه است مرا قدرت بر اقدام اینها نیست در جواب گفت
که اگر درین امور تهاون ورزی بفرمایم تا سرت را بردارند در تنفیذ حکم
ملا توقیف کرده بجرم در آمد ملا گمان آن شد که حکم اهانت در حق مشایعه
کرده رفته دیگر بار درین امور مامور خشنی بقتلم اقدام نماید با خود شرط
کردم که چون ازین ورطه خلاص شوم سفر اختیار کرده بجایی روم که کسی مرا
نشناسد ناگاه خادمی آمد و گفت که مادر ترا طلبیده قلم شهادت
بر زبان گذرانیده روان شدم تا بجایی که آواز عورت رسید توقف
کرده پیشتر رفتم گفتم تا آواز او را شنوم پیشتر رفتم ناگاه آواز عورتی شنیدم

که گفت و ملک یا هر سه منم خبر آن بنا به بین که ملا جه افتاد که در خانه در آمدم

خبر آن در پس پرده گفت مادر با نی جور و جفا بعد بوادی فراقت

بباد و حال او بنگر من از زیر پرده در رونش مشاهده کردم در سلک آموزش

منتظم دیدم با همه خلق جهان گرچه در آن بیشتر بیره و کمتر آیند

آنچنان زی که بمیری برهی نه چنان زی که بمیری برهند خبر آن گفت چون

مادر بخانه آمد مقنعه از سر باز کرد اخم هارون را در خواه نمودم او نیز ملا

رد نمود یکبار سرفه کرد و سرفه در غایت شدت بود و آب از شامه

فایده نداد و جان در دم تسلیم نمود و بروایت بعضی خبر آن بنا بر فرط محبت

زنده او را از هر جا نگران چنانند و ای فرزند بدبخت تو هم با مادرت و لیکن

ای برادر ما را زن هر از خونه خوریم چون نزا خون نکته زشیر مادرت

الکه یحیی سالار زن واقعه خبر کن بیعت شنید را با تمام رساندم بسرعت تمام

نزد یحیی رفته صورت حال را بیان کردم و از آنجا متوجه منزل هارون شده

دیدم در بالاخانه بفراغت مشغول بعد بدانجا رفته بخلافت تحیه سلام کردم

وا و استبعاد نمود حقیقت بدو گفتم مقارن حال خبر تولد مامون بدو رسید

و این واقعه در شب جمعه شانزدهم ربیع الاول سنه سبعین و مائه سال کفیه

احسن المقال بوستان چه خوش گفت شوریده در عجم بکسری ای وارث ملک جم
اگر ملک بر جم بماندی و تخت ترا کی میسر شدی تاج و تخت
تمثیل — حکیمی شامی از بلاد شام یکبار نور دیده را زایل شده روز و شب
در فقدان آن میگریست و مطلب نمیدانست آخر منتهای آن جهت تا آنکه حکیمی حاذق در هند
شنید رخت امید بدان صوب کشید چون بنظر حکیم هند رسید و گفت تا آنا
که در روز گرمی بر مار مرده که در شوره زاری افتاده است شاشیده بنا بران بخاری که
از آنجا متصاعد گشته و بر آمده در خیاشیم اعصاب غلیظ را اثارت کرده اخر روغن
گردانیده دیده چشم در کشید و در طرفة العین او را از روشنی بینش واز ماند
حکیم شامی بوطن خود مراجعت نمود و در صدد امتحان آن در آمد ماری بدست
آورد بکشت و در شوره زاری انداخت و بعد از مدت در روز گرمی بر آن بول کرد
و در دم مکفوف البصر بالضرورت نوبت دیگر بهند احتیاج نمود و با علاج
شفا یافت سکر کرد که هر ماه حکیم میل در چشم میکشید الا از دست او ربوده در دهن
انداز و چون در آنجا رسید منفرد وار در مجلس حکیم آغاز زاری کرد حکیم گفت آنکه
دیده ام و انکار کرد التماس عاجز با لحاح نمود حکیم مکحول دارو در مکحول طلبیده آشنا شده در اثنا آنکه
میل در چشم او میکشید غلام حکیم شامی فی الفور ربوده در دهان خود انداخت .

حکیم مذکور از طعم و بوی آن نقوده ادویه تحدس کرد و بعد از ورود به بازار صد تمام نمود
بخاطر نشان رسید آخر چون به بازار خود رسید تمام آنها را ساخت نموده از ترکیب آنها
معالجه خود کرده شفا یافت ؛ گویند در شهور سنه ثمانین و سبعمائه
امیر تیمور بنابر انتقام عزم رزم والی خوارزم جزم نموده امیرزاده میرانشاه را
منقلای گردانید و او چون بمنزل اسبه بادیه که یکی از منازل خوارزم است رسید
بنابر فرط حرارت آفتاب میخواست که بیکدم در آب جیحون غوطه خورد و در آن
دُرّ قیمتی در گوش داشت بیرون آورده خواست که بیکی از ملازمان سپارد ناگاه
از دستش رد شده بدریا افتاد امیرشاه از روی تفاول بغایت درهم شده چون آن
از آن قرین صد گونه الم گشته صاحب فتوحات که خود براء العین مشاهده این حال
و اوقات نموده گوید بعد از ساعتی دُر مذکور بی آنکه باز یابند سر از آب
بیرون کرده بیکبار غرابت دارد حاضران تفاؤل بر آن افتادند که باز او بعکس نیک
لکن از آنجا تا آنکه آنجناب در آن باب گفته: دُرّی که به شب نمود و نجم مهتاب
از گوش شهنشه در افتاد در آب ؛ تا خاطر پاک او ملالت نبرد
یکباره آورد بدریا شتاب ؛ محمد دمشقی گوید از حکیم حقیقی
نقلست که بحر را بسر کرامت فرمود اکثر شعرا در آن تهنیت قصاید غرا گذرانیدند

در آن وقت چون بمجلس نقال رسیدم مرا گفت چه بود که تو نیز در باب مرحمتی ایشان ابیاتی
بهمه حال آنچه بخاطر رسید دو بیتی بدیهه و ابیاتی شعر گذرانیدم و نقال را خوش آمد
و ده هزار دینار زر انعام فرمود از این وجه املاک خرید تا متحمل امر معاش روزی که
بعد از استیصال آل برمک یکروز بحمام رفته حمامی را گفتم کسی را بفرست که
مرا خدمت کند حمامی پسر صبیح الوجهی بخدمتم فرستاد قضارا در این حال افضال
و حقوق نعمت آل برمک بتخصیص نقال بخاطر رسیده آن دو بیت بر زبانم جاری گذشت
یکبار این پسر را غشی طاری شده بیفتاد و آنچه بر وقت بخاطرم گذشت که مگر
او را جنونی عارض شده برون رفته حمامی را مخاطب ساختم و گفتم روا باشد
که مصروعی را نزد من فرستادی سوگند خورد که این جوان مدتیست که در اینجاست
و او را هرگز این مرض نمیشد چون این جوان بخود آمد با وی گفتم این دو بیت که خواندی
از کیست گفتم شعر منست گفت از کلامی که گفته گفتم از کلامی بر نقال گفت او را پسری هست
گفتم نمیدانم گفت آن پسر منم و از شنیدن این قطعه احوال سابق بیادم آمد
عالم در نظرم تاریک شد آنگاه بخود گشتم متحیر گردیدم چون دانستم که او
که ببرکت ولادت او صاحب چنین جهات شده ام گفتم ای فرزند من پیر شده ام
و وارثی ندارم و آنچه در تحت تصرف منست از فواضل انعام پدر تست

همراه باشی تا بین قاضی بحر اعتراف نمایم او از استماع کلام آب در چشمان
آورده گفت والله که چیزی که پدرم تو بخشیده هرگز نگیرم هر چند درین باب مبالغه نمودم
که بهر حال جزوی از آن قبول کند ابا کرد [illegible] در فرج بعد از
شدت آورده نقل کرده در عهد مهدی احوالم بغایت پریشان بود چنانچه کار
بجایی رسید که از تن جامه بدر کرده بیع و خرج و صرف معاش کردم شمه از حال مختل
به ابی خالد احول که در آن حین کاتب ابو عبید الله اشعری وزیر مهدی بود
در میان نهادم وی اصلا التفاتی نکرد و مرا ملامت کرده بغایت اندوهناک گشتم
لاوی در اندیشه بود بعد از آن چند روز در یک معامله سی هزار دینار رسانید
و عذر بسیار خواست گویند که مدد معاش موجب انتعاش بحر شد در ایام حکومت
بسر وی آنچه سالها امکان این تربیت تمام کرده در اوایل حال او در اشتعال از دکان
که شهریست از شام و مدفن حضرت یعقوب علیه السلام جای اقامت حضرت
یوسف علیه السلام است و شام و از آنجا منقولست که خصم از لشکر معاودت کرده
با من نشستی هزار دینار از منافع آنجا بود بلطایف الحیل که مرا از بیداد رسانید
بحر را که بدل وضع دیدم از آن گردیدم زر برابر حقوق او وجه مذکور سایند و تکلیف کردم
و سی هزار دینار قبول نمود گفت ای فرزند جان مرا با هم غم سیر رسید

رخت زندگانی بسر منزل جاودانی خواهد کشید و میان فرزندانش نوبت رسیده
کار بر ما مشوش و از خانه گرفتن و یعقوب بن لیث بسر کار او اقتدار خواهد یافت
پس رقعه نوشت و دو پاره کرد و نصفی بمن داد و نیمه دیگر در زیر نهاد و گفت که در این حین
اگر این را بیاورد رسالت را نشستم از آنجا بیرون آمدم بجهت سه هزار دینار بنده امید داشتم
و آنرا به بقایا نگاشتم تا آنکه روزگاری بر این بگذشت و در میان ... و فرزندان
رشید رسید بدانجا که سید طاهر به بغداد آمد و از کیفیت در این او آن ...
افلاس و بیکاری در خانه خود نشسته بودم و در خرج و دخل بر خود بسته در این اثنا
روزی کسی حلقه در زد آنقدر کسی نداشتم که در باز کند عورت خود را گفتم
بنگر تا چه کس است و باز آمد گفت سرهنگی چند میخواهند ملاقات تو تمام روز
بالضرورت بیرون رفتم چنان ظاهر گردید طاهر را طلبیده الا آنکه بودش ایشان
مرا که بیرون دواندند نشستم چون چشم طاهر بر من افتاد تعظیم فراخور نمود مثال داد
یعقوب بطلب من ارسال داشته نمود و خلاصه آنکه امیر سال پنجاه هزار درم و
بیست و یک اسب بالهم بصوب خراسان روان کردند با خاطر جمع در منزل اما
یراق کردم و متوجه خراسان شدم و بعد از وصول بمقصد جهت بصحبت یعقوب رسیدم که سامان
تر در تمام موقوف ... بزرگتر ... و همه در این مجلس ... و دیوان ...

جهت من فرار داده فقیر هم امشب بمنزل طلبیده اند در اثنای سخن از من پرسید
که هیچ میانهٔ تو و استاد یحیی آشنائی بود گفتم او صحبت یحیی کاشی تا وقتی نصف شعره
که گفته بود از بغل بیرون آورده و بر پهلوی من نهاد این غزلست مضمون آنکه عمر و دولت ما
با خر رسید آنکه [illegible] ظهوری گشت حسن [illegible] و بر روی سبز خالد را بروزه تا چو قوت
ثابت است و تو نیز عذر خواهی از ما نه نیست ضعیف اگر او فرزند عذر خواهد
در بیت [illegible] منها آمده‌ام که رشید بعد از انهدام خاندان برمکه
حکم حرم نموده بعد مجلس آن مقام است ایشان نگشایند گویند در آن
اوقات هر روز بیرون می‌آمد و در میان خانهای ایشان از صدمه غضب رشید
تودهٔ خاک شده بود ازین رو نهاد و بر بالای آن [illegible] فواصل آن طبقه بهم جمع می‌شد
و بهار [illegible] مثل است سنگدل آنکه چنین بمنزل یار بگذرد بگذرد و فرار
[illegible] تک آتش بخود نکند بیقراری بخود نکند رشید چنین ام خبر شنید غضب
جنید با حضار اهل قلعه و هم لحظه پیر فقیر را نزد او آوردند در موقف سیاست
حکم بقتلش [illegible] بیرون گفت حسبة لله تعالی آنقدر فرصت ده که
دو کلمه بگویم بعد از آن هرچه مصلحت باشد حکم کن گفت بگو بر لعنت
متنبی ابن شعبه و مشتقی گویند و آبا و اجداد [illegible] در سلک نظم [illegible]

انتظام داشتند و حوادث ایام و تغییر حال من گشته صبح اقبال بشام اختلال تبدیل یافت
و من از کمال پریشانی حال اهل و عیال برداشته بحمد الله بدار السلام رسانیدم
بسوخت این دل خام و بکام خود نرسید * بکام اگر برسید زر بختی چونان
و فرزندان را در فلان دروازه در مسجد نشاندم و فقیر بامید آنکه شاید که
یکی از کرام ایام مرا در جوار خود گیرد بشهر در آمدم چون در میانه بازار رسیدم
دیدم که جمعی از اکابر و معارف باتفاق یکدیگر میگذرند با خود گفتم اینها البته
بدعوتی میروند چون از گرسنگی بیتاب شده بودم بالضرورت بر اثر ایشان (یعنی اثر پی)
روان شدم پس در سرای عالی رسیدم و حاجب بر در ایشان را بطفیل آن
جماعت اندرون گذاشت و من آهسته بانجا در آمده در گوشه نشستم و
از شخصیکه پهلوی من بود پرسیدم که این منزل کیست و منشاء این جمعیت چیست
گفت اینجا مجلس فضیل بن ملک و مناکحه واقع خواهد چون عقد منعقد شد خادمان
طبقهای زر نزد هر کس نهادند و بدستور نیز طبقی بمن دادند بعد از آن تمسکات
ضیاع و عقار را نثار کردند تا هر کس هر قباله که یابد آن ملک تعلق بوی داشته باشد (جلد)
از انجمله یک تمسک بدست من در آمد آنگاه مجلس از هم ریخته شد و قصد کردم
بیرون روم ناگاه غلامی آستین مرا گرفت بتحقیق قبالها وجه

جلال عضد از افاضل شعراست و از سادات یزد است و پدرش در زمان
محمد بن مظفر مقدم سادات ولایت خود بود روزی محمد بن مظفر بمکتب خانه
درآمد سیدزاده دید با روی چون ماه و دو گیسوی سیاه که خط می‌نوشت از معلم پرسید
که این جوان چه کس است گفت پسر عضد یزدیست و جلال الدین محمد نام دارد و با
وجود صغر سن بلبسی فضایل کسب کرده و انواع شعر سابقاً نیک میگوید و
اصناف خطوط نیز خوب می‌نویسد محمد بن مظفر گفت چیزی بدیهه بگو و بنویس تا
شعر و خط را ملاحظه و مشاهده کنم او بدیهه این قطعه بگفت و بنوشت و بدست شاه داد

چار چیز آنکه در سنگ اگر جمع شود لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارائی
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد تربیت کردن مهر فلک مینائی
با من این هر سه صفت هست چه در می‌باید تربیت از تو که خورشید جهان آرائی

محمد بن مظفر از لطف شعر و حسن خط او متحیر شد و پدرش سید عضد را طلبید و گفت
میخواهم فرزند تو پیش من باشد تا تربیت او چنانچه باید و شاید قیام نمایم
که عجب قابلیتی دارد و اگر تربیت یابد نادره زمان و اعجوبه دوران می‌شود لیکن تا
سادات روست با مانت که او خواهد بود بعد از آنکه محتسب سید اکنده او را انعام
بسی ده هزار دینار صله آن قطعه بوی داد و او بتحصیل علم اشتغال نمود و مدتها او را

نوردیده کسب فضایل بسیار کرده و در فنون شعر ماهر شده و کلیات آل مظفر قصاید غرا بگفت
در عنایتهای گیتی یافت در تواریخ مذکورست که چون
بویه ابن فناخسرو و فناخسرو که پدر سلاطین دیلم است از احفاد بهرام گور
در قریه کیا کلیسی دیلمان ساکن گشته اوقاتی در غایت فقر و فاقه میگذرانید
چنانچه قدرت بهیچ چیز نداشت معهذا در آن اوان مادر فرزندانش نیز
وفات یافته بود خیلی هموم و غموم بر دل آورده بود روزی بنابر تسلی مواد الم
بمنزل شهریار ابن رستم که نسبت بدو در مقام وداد بود رفته شخصی را دید
که از فن نجوم و تعبیر مطلع است بویه بدو توجه نموده چنان تقریر کرد که دوش در
خواب دیدم که آتشی عظیم از سر قضیب من بیرون آمده بر بعضی بلاد دهر تو آنرا
و هر لحظه نور بیشتر و زیاده میگرفته شعله آتش با سمان رسید آنگاه منقسم به سه فرع بعد
عموم مردم آن مرز و بوم بنظر آن آتش شفاعت میکردند معبر گفت این خواب را مگر بس
تا وا چیزی بهای تعبیرش نکنی بویه اظهار کمال افلاس و پریشانی کرده
معبر را بر حال او ترحم آمده گفت از این خواب چنان معلوم میشود که ترا سه پسر
در آن محال از پرتو آن روشنی سلطنت خواهند شد و انوار اقبال ایشان
عدیم المثال بر وضیع و شریف آن محال تابد بویه این سخن را حمل بر مطایبه کرده

جهت فرزندانش احمد و علی و حسن حاضر بود گفت اولاد من اینها اند
در مرتبه پیشه و ما همه با کمال فقیریم بچه استحقاق و استعداد سلطنت توانیم
ما کجا و سلطنت کجا * سلطنت کی شود نصیب گدا منجم بر قول خود ایستاده
اصرار نمود گفت از تعیین اوقات ولادت ایشان توانی آگاه شد خبر بدلایل نجومی
احوال هر یک خواهم گفت پدر ایشان بر حسب بیان ساعات تولد فرزندان نمود منجم بعد از تامل
بسیار اول دست بر سر برادر بزرگ ایشان علی را که در ایام سلطنت ملقب بعماد الدوله بود
بوسیده گفت منشاد باشد آخر و عادل عماد الدوله و در بار آن ناصر وزیر امیر المومنین
در میان فرزندان اول این بسلطنت رسد و بعد از آن دست حسن را که ملقب
برکن الدوله و احمد را که معز الدوله گشتند بوسید و گفت اینها نیز بسلطنت میرسند
آورده اند که در وقت استیلای ماکان در گیلان اخوان مذکور در ملازمت وی
میبودند بعد از آنکه اسفار را ابن شیرویه در سنه خمس عشر و ثلث مایه بر دست
یکی از قرامطه کشته شد مرداویج بن زیار اخ قابوس مستقر بجای اسفار
لوای اقتدار برافراشت و او بتملک گیلان و طبرستان قناعت نکرده از ری تا ریحان
در ضبط آورده و خواست که بقهر و غلبه در دیگر بلدان بتخصیص بغداد دست یابد
بنابرآن مردم آنجا قتل یا ذراع عام نمود چنانچه در خروار بند ابریشمی از شلوار

مقتولان حاصل شده بود و اولاد بویه الآن کما کان بدستور در ملازمت
او می بودند تا وی ایشانرا بکرج فرستاد و خود باصفهان شتافت و بر مظفر
ابن یاقوت که از قبل مقتدر عباسی حاکم آنجا بود ظفر یافت و مظفر منهزماً
بپدرش که بشیراز رفته بود پیوست پدر و پسر با لشکر بی‌شمار بر سر عماد الدوله آمدند
مغلوب و منکوب گشتند و یاقوت با دو هزار سوار سلاحدار راه انهزام پیش گرفته
در آن گیرودار گذرشان بر آل بویه افتاد ایشان در آن اوان سیصد کس
داشتند و دویست سیصد کس دیگر از اکراد و الوار بدیشان پیوستند
و قضا را چند نفر از لشکریان دیلم از آل بویه رو گردانیده نزد یاقوت رفتند
و یاقوت بر ایشان اعتماد نکرده همه را بتیغ ستم بکشت لاجرم اهل دیلم در محاربه
او یکرویه شدند میان ایشان و یاقوت آتش مقابله بالا گرفت و یاقوت در جنگ
فرمود که پیادگان سیاه پیش رفته آتش در قاروره‌های نفط زدند
اتفاقاً بادی از دیار روزیده آتش در پیاده‌های لشکر افتاد و یاقوت
بالضرورت بهزیمت رفت و اولاد بویه غنیمت بسیار یافته بشیراز رفتند
و در خلال این احوال مرداویج در حمام اصفهان در سنه احدی و عشرین و
ثلث مائه بر دست غلامان بقتل آمد علی ابن بویه در شیراز بتخت سلطنت

نزف امتیاز یافت و چون علی بن بویه بر یاقوت حاکم فارس فیروز گشته
در شیراز بخانه او نزول کرد لشکر از و علوفه و تغار طلب میکردند و اورا
چیزی حاضر نبود از این تکدر و ملال بسیار بر خاطرش استیلا یافته متحیر بود آنا
چه افتاده ناگاه بر سقف خانه نظرش بر ماری افتاد که از سوراخی سر بیرون
کرد ببعضی الفور از آن منزل ببرد و چون شکافتن آن سقف اشاره کرد چون شکافتند
ما رسانیافتند لا صندوق مملو از اقمشه و امتعه و دراهم و دینار و جواهر
آبدار که یاقوت در آنجا مضبوط کرده بود یافتند و دیگر آنکه خواست
همان روز از اجناس البواب ترتیب نماید خیاطی را طلبید اتفاقاً
عماد الدوله بر روی خیاط بجاکری اشاره کرد که چون کر بار خیاط تصور کرد
مگر نجیبه از روی کار او بر افتاد چوب بالی آزار او طلبیده گفت اخداکار
چه احتیاج چوب و لذلک از زمان یاقوت نزد من زیاده از بعض صندوق نیست
عماد الدوله بخندید و همگنان از روی ستایش گمان گرفتن چون یاقوت
از جنگ عماد الدوله شکست یافت بدار الخلافه رفت و خلیفه لشکر عظیم
مصحوب یاقوت بر سر عماد الدوله فرستاد و عماد الدوله باز بتغییر قوت
منظم کرده و لشکر عرب قرار نموده اموال و جهات بجا گذاشت و معز الدوله

بن بویه حسب الحکم للعم عماد الدوله کرمان مسخر ساخته امیر علی ابن الیاس والی
آنجا را محاصره کرد گویند که امیر علی روز جنگهای مردانه کردی و
مردی دادی و شب جهت دیالمه خوان فرستادی ایشان گفتند
اگر دشمنی میزبانی چرا است ـ اگر دوستی این ستیزه روا نیست دوستان باهم این چنین نکنند
وی در جواب گفت در روز چون دشمنید از روی حمیت میکوشم و در شب
چون مهمانید نان پاره که از دست می آید خدمت میکنم معز الدوله ازین سخن
خجل گشته از در کرمان برخاست و بخوزستان رفت بعد از تسخیر آن مملکت بغداد
شتافت او در شهور سنه خمس و ثلثین و ثلث مائه مستکفی عباسی زمام مهام
انام را طوعاً و کرهاً بقبضه اختیار او نهاد و قواعد عدل و داد در بغداد
بنیاد نهاد و در قلع و قمع ارباب عناد کوشیده در تواریخ
قوام الملکی مسطور است که یکی از کبرای عضد الدوله را با یکی از ملازمانش
سروکاری پیدا شد آن شخص روزی بشکار رفت و در اثنا از عقب روباهی تاخته
روباه خود را در سوراخی انداخت لشکری سوراخ را کند ناگاه بزینه پایه رسید
از آنجا بزیر رفته خانه دید مملو از خمهای زر و جواهر قدری از آن برداشته در آنرا
مضبوط کرد بعد از آن در رعایت صحبت آثار کرم بظهور رسانید در ایثار و

نثار دَرَم تقصیر نکردی معشوقه هر چه او زیاده از وی او میدانست
و در هنگام استیلای کیفیت حقیقت حال سؤال کرد بعد از مبالغه بسیار از سر کار
آگاه گشت و این معنی را وسیلهٔ تقرب پادشاه دانسته در خلوتی معروض داشت
که هر چند به واسطهٔ او قبیحی از من در وجود آمده مستحق عقوبت شده‌ام اما
چون ما اثبات حقّهٔ خدمتی لایق به تلافی اقدام می‌نمایم اگر امیر دانسته از حرم
نفقه مبلغی نموده عرض کنم عضدالدوله او را با میدان اطمینان داد جاریه ما جرا
به عرض رسانید امیر گفت از آن شخص التماس کن که بردن خود بدانجا کند بعد از آن
دستارچه از کاغذ رنگین همراه خود برد و در سرا میریزد و میرود القصه عضدالدوله
و چند نفر از خواص از دنبال ایشان شتافته در درون گنجینه آن مار در میانه
دریافته آن شخص سراسیمه گشته عضدالدوله ولی المکارم خود نوید علم و کثیرا
با قدری از آن نقود بدو موهبت فرمود و گنج خانه را که در تصرف او مانده
به گنجینه ضبط نموده از آن وجه عمارات رفیعه و خیرات منیعه از الجمله گنبد
فایض الانوار حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و بند امیر فارس که در عالم
اشتهار دارد و کارنامه سلاطین ذوی الاقتدار است فرمود این کار ره گران
کنم تا کار رسد — و هم وی آورده عضدالدوله را ارادهٔ آن شد

به طریق سلاطین عجم قیاصرهٔ روم را در ربقهٔ اطاعت در آورد لاجرم تدبیر
اندیشیده یکی از تجار را که بمتانت رای و رزانت عقل معروف کشای آراسته بود
بار از آن نقود و جواهر بالجمله محظوظ خاطر شخص گشته او را تعلیم بلاد
تاجر بروم شتافته بتحف و هدایا خاطر قیصر و ارکان دولت او را بدست آورده بعد از
مدتی بوسیلهٔ ارکان معروض داشت که میخواهم مسجدی در مملکت بسازم
القصه خرابهٔ را بدو ملقه و او طوماری را که مقصود بالذات بود در آنجا
مدفون گردانیده آغاز عمارت نمود بواسطهٔ استحکام چند گزی پایان
رفته ناگاه نوشتهٔ مذکور ظاهر گشته کارکنان بکمال لهف نامه را بدیوان بردند
و بنظر قیصر رسانیدند ولی چند سطری بود بخط رومی بر ورق آهوی کهنه
نوشته مضمون آنکه فلان حکیم یونانی از روی نجوم و اوضاع آسمانی حکم کرده
که در تاریخ کذا پادشاه موافق ایام عضدالدوله در مملکت فارس بهم رسیده اوضاع
و اوصاف پیدا گشته چون اسکندر ذو القرنین ملاذ الخلایق نقش لطف و
در ستایش از طول و عرض ممالک مضمون و دشمنان او از غایت انکسار مغموم
مهموم باشند پادشاه و مقربان درگاه چنین مضمون محل تحیر و انتباه
آگاه گشتند تاجر را طلب کرده سوال کردند تو با عضدالدوله سابقه داری

لفت بقدر ربط خدمتی است بعد از تحقیق اوصاف حسن موافق این نسخه یافتند تاج
باتفاق ایلچی قیصر مرافقت رسولی که بفارس رفته باج و خراج بصاحب تخت
و تاج ملک می‌برد متعلق شدند بالجمله تاج باتفاق ایلچی قیصر بحوالی شیراز رسیده
عضد الدوله بعزم شکار بیرون آمده بود در سر بند امیر اتفاق ملاقات
افتاد ایلچی وظیفه رسالت بجای آورده بصنوف نوازش اختصاص یافت
در این اثنا خیل وزغ آغاز شورش و غوغا کرده خاطر همگنان را بالیحان
محنت قران منحرف ساختند در شجره الهیه مسطور است که وزغ از گوش آواز
میکند نه از دهان چه در گوش او پوستهای رقیق است و آنها در حلقه صیحه کنان آواز از آن بر می‌آید (معنی آواز)
عضد الدوله این معنی را دریافته کاغذ پاره را از روی
تسکین وزغان از ایشان طلب نمود یکی از ملازمان انداخته گفت برو و این را (در آب انداز ... عضد الدوله)
در آب انداخت وزغان خاموش گشته ایلچی با حیرت گفت این شخص را
چون سلیمان علیه السلام حکم بر سایر حیوانات روان است القصه امیر صاحب تدبیر
بدین یک سیلی عالمگیر خود آفتاب عالم را بحیز تسخیر در آورد
در بوته اصابت رای این آفتاب سپهر ذره‌نما * در آثار البلاد آورده
که شخصی تاج ملک و ازو تقاضا کرد قبا خسروانه از جمله متحدثات امیر عضد الدوله

بود سپرده سفری اختیار کرد و مدتی در آن سفر ماند چون عود نمود امانت خود
طلبید داشت قاضی انکار صریح فرمود بیچاره داوری بخدمت امیر آورد
و اضطرار خود و انکار قاضی تقریر کرد عضد الدوله را بر حال او ترحم آمد
تا یکدو ماه از و مهلت خواست پس در تعظیم و تکریم قاضی باقصی الغایت
کوشیده روزی ویرا در خلوت طلبید گفت خاطرم جهت فرزندان و حرم خود
جهانی در از دو وابع در آن نزد من فراهم آمده بمقتضای انما اموالکم و اولادکم فتنة
بغایت نگرانست و چون بکمال امانت و دیانت تو اعتقاد است آنکنون میخواهم
مبلغی از آن خزاین بتو بسپارم از اغیار مخفی داری و خود
متوجه ضبط و حضانت آن نشوی با امید دیگری نگذاری لابد در چنین کار
صورتی دست دهد از آنجا که کمال حقانیت آن الاعلی فرض الله میان ورثه
قسمت نمائی قاضی انگشت قبول بر دیده نهاد امیر فرمود حالا این دولت
بخزانه موضعی در سیصد قمقمه زر در آن تو انبار صرف کنی قاضی الا
گرفته تمامی آنجهات را بنظر در آمد که در محفل خود مصرف رسانید پس امیر
بدان شخص گفت این ساعت وقت طلب آنست اگر او مدافعه کند بگو بشنیم از این باب تحمل نما
فردا حیلوا امیر گرفته از تو شکایت عظیم خواهم کرد و چنین کرد قاضی از بیم

مبادا این ماجرا با میرزا و قصوری در ادراک وجه معهود واقع شود بازگردد

وجه را تسلیم نمود چون این خبر بعضد الدوله رسید قاضی را عزل نمود و آن شهر فرمود

و خیانت قاضی از رقبا خبر و ضرب المثل گشت در بعضی کتب مسطور است

که عبد الله بن سلیمان بن وهب گفت روزی در ساعه در خدمت پدرم در دیوان

نشسته بودم که طاهر بن خالد صیرفی کاتب در آمد پدرم چون نظر بر وی افتاد

از جای جسته او را بصدر مسند نشاند و از همه کارها اعراض نموده مدتی از روی ادب

با او صحبت داشت چون برخاست بتعظیم هر چه تمامتر وی را مشایعت نمود و اصحاب را

با وی قدری راه فرستاد و همگنان را از و حیرت شده پدرم از این رعایت

بگذاشت تا خلوت شد پس روی بما آورده گفت بگویم سبب این احترام چیست

و چند سال عامل مصر بود او را عزل کرده آن شغل بمن حواله رفت چون بمصر رسیدم

و متفحص احوال او گردیدم از عموم مردم آن مرز و بوم بغیر از شکر و ستایش او خبری

نشنیدم هر چند خواستم تا مالی الزام جهت او پیدا کنم نتوانستم آخر او را

بخلوتی طلبیدم گفتم چند ورق از حساب که در دیوان خلیفه مفروغ نداشته

هیچ میتوانی بعد از خروج از عمل کتبی و در خرج بیفزائی تا مالی توفیری باشد

و تو از دست من خلاص شوی گفت حاشا که خیانت کنم هر چند فرمودیم

نماند مگر ناچار او را آزار نمودن بزندان فرستادم مدتی در حبس ماند با وجود این
سخنان بیهوده بسیار گفته تا آنکه روزی رقعه‌ای نوشت که التماس ملاقات دارم من او را
بخلوت طلبیده نشستم و گفت محال است کشته شدم دلت بر من رحم آید ملا از من عذاب
خلاص دهی گفتم تا قبهای تمسکینه خلاص متصور نیست و چون پاسخ شنید گفت من
به تنگ آمدم و بضرب و ستم او را آزار بلیغ نمودم گفت البته رحم نخواهی کرد
گفتم لا والله پس رقعه سربمهر از بغل برآورده بدست من داد فی الفور از آنجا دم
در حلقه بعد بر بخراش و نصب او مشتمل بر من اوله الی آخره بخط متوکل از ثبت
من حال متغیر الاحوال گشته نزدیک بود که بیهوش شوم مقارن آنحال امیر شهر
و اصحاب او در آمدند و آهنگری بندهای او را برداشتند من از کمال انفعال خود
ناخوش نزد بر خم میت و دیدن او نیز از در آمدم آنجماعت خواستند ملا و
اتباع ملا بموکلان سپارند و درهای خانه را مهر کنند و نگذاشت پس از آن
ملا و نیز نمودار او و دیگر کسان رفتند بعد از کلی حسن روز بدیدن او رفتیم
باز او هر روز بدیدن من آمدی و من هم با تحف و هدایا بیاد آوردی بعد از یکماه
گفت بابا آیوب میل داری ترا روانه کنم گفتم بابستید لطف میفرمایید
مرا گفت روز خوش کرده بفلان منزل که هیچ فرسنگ است نزد ایشان رود که با

ناموس بدین تو می آید القصه روز دیگر با کوکبه تمام بدان منزل آمده خلوتی کرد
و عذرها خواسته گفت از مال دیوانی سی هزار دینار و از خاصه خود
پنجهزار دینار اندیشه نموده‌ام بفرمای تا قبض کنند من از کمال خجالت نزدیک بود
آب شوم گفت ایها الخواجه سهل است این همه خجالت چیست بدر خانه روی و اسبان که قیمت
مجموع زیاده از ده هزار دینار میشد بیرون آوردند بدیت من تلف و شستن ایشان
رسیدم دیگر گفت که در ترتیب فروش عظیم میل است و در خدمت ذخیره‌ها
بودم هدیه آرند چندین فرش نادر که ترتیب داده‌اند از آن جمله عددی چند نزد تو
آوردم بالجمله کلاغ تریج احتیاج خوشتار و لشکرها ندهند الصادق همه را
در حق این نوع کسی بغیر از نیکویی دیگر چه توان کرد و عذر او بکدام زبان
توان خواست حکایت در جامع الحکایات مذکور است که صاحب تاریخ دیالمه گوید
که شخصی را از ارمن بخدمت ناصر الدوله آوردند که پشت‌ها بهم چسبیده
و ترتیب شکم و سر ایشان جدا داشتند و اکل و شرب و خواب و بیداری ایشان
مخالف هم بود و این جوزی گوید در شهور سنه احدی و خمسین و ثلث مائة
شخصی چنین را معه الشیان بیکدیگر الصاق داشت و دیگر جوارح و اعضای ایشان
علیحده از ارمن نزد ناصر الدوله حاکم موصل فرستادند و بدیدن آن

همراه بود خدمت یکی را هوای زنان در سر و دیگری را عشق خوش پسران در سینه
قضا را یکی از ایشان مریض شده فوت شد بعد از چند روز نیز بدبو پیدا کرد
دیگری در حبس بود و این عذاب میکشید تا آخر و نیز بمرد و خلاص گشت.
من البدایع از وقایع سلطان ملکشاه سلجوقی چون ملکشاه بسعی خواجه نظام الملک طوسی
وزیر صاحب تدبیر بر تخت پدر نشست و قیصر بقصد ایران لشکر کشید و سلطان
بمدافعه قیصر شتافت و عسکرین در برابر هم نزول کردند بعد از آن اتفاقا سلطان
با تنی چند از مخصوصان بشکار رفته فوجی از روم با ایشان دچار شده سلطان و
اتباع را صید کرده سلطان بغلامان گفت تا تواضع نکنند و یکی هیچ کس را اظهار نکنید
چون وزیر روشن ضمیر از این واقعه هایله واقف شد نماز شام چون فوجی از غلامان را
در سراپرده نزد آورد ... آن معاودت سلطان در انداخت و شب کلیمی بجهت
مصالحه نزد قیصر رفت قیصر نیز خبر از آمدن ایشان بود و نیز از مصالحه گفت
قاید اقبال وزین کهنه دیر + غلغله افکنده که بصلح خیر ... خواجه وزیر نیز آنرا
بقبول تلقی نمود قیصر گفت دیروز بعضی از مردم شما را لشکر ما گرفته اند خواجه گفت
مگر غلامی چند مجهول بوده باشند قیصر آن جماعه را بمجلس طلبیده بخواجه سپرد و
وزیر صاحب تدبیر ایشان را بی آزار پیش قیصر اهانت بسیار کرده روان شد

چندی بقدر نفسی گذشت از آب فرود آمده رانی در رکاب سلطان را بوسید
و عذر خواست ۞ ط ۞ در فرج بعد از شدت مذکور است که یکی از معارف
مصر را ناگاه سکته عارض شد جمله اطبا حکم بر موت او کردند لاجرم متعلقان
در صدد تکفین او شدند طبیبی سر آمد حکمای آن زمان بعد بر آن حال اطلاع پیدا کرده
شروع در معالجه نمود و شخصی را فرمود تا ده تازیانه بر وی زد پس نبض را ملاحظه نمود
اندک حرکت احساس کرد پس روی با اطبا کرده گفت نبض مرده را هرگز حرکت کند گفتند بلی
پس مرتبه مرتبه او را تازیانه میزدند تا آنکه مریض بهوش آمده سخن گفت پس
طعام طلبید خورد و بصحت و سلامتی برخاست ۞ ط ۞ در فرج الله الی مشهور است
که خواجه نظام الملک میگفته در حالی که مرا ملازم الپ ارسلان گشتم و او را
سفر پیش آمد هر چند در تهیه اسباب آن نظر کردم مستعد آن سفر نیافتم از همه
جهات دلتنگ گشته با خود گفتم افوض امری الی الله و در دم وضو ساخته
بمسجدی که در آن حوالی بود رفتم و بنماز مشغول شدم نابینائی در مسجد آمده فریاد
بر آورد که الهی کیسه جستم مشغول بودم چو ایشان نگفتیم و بعد از آنکه نابینا خاطر جمع نمود
که کیسه نزدیک محراب آمده و گوشه مملو از تنگه جات بیرون آورده و درمیان چند
بر آن افزوده همانجا دفن کرد بعد از لحظه بیرون رفت من آن نقود را برداشتم -

در وجوه ضروریات سفر مصروف داشتم تا آنکه الب ارسلان در سنه خمس و خمسین
اربع مایه بعد از پدرش جغری بیک ابن میکائیل ابن سلجوق بر چار بالش سلطنت
تکیه فرمود خواجه بمدارج معارج وزارت ارتقا نمود روزی با کوکبه تمام در
بازار میراند ناگاه نظرش بآن نابینا افتاد و او را شناخت از ملازمان گفت
که او را بمنزل برده نگاهدارند چون خواجه بخانه آمد وی را طلبیده بتقریبی از کیفیت
وجه گم شده استفسار نمود گفت تو هم یافتی گوهر علی الفور دست در دامن
خواجه زده گفت یافتم خواجه گفت چون یافتی گوهر گفت فرمودند که ایام و آن وجه را
از درویشی بهم رسیده بود چون به فقدان آن مطلع شدم بغایت اندوهناک گشته
آنرا از همه کس اخفا نمودم آنکه از تو بوضوح پیوست که آن وجه را شما دارید
خواجه تبسم نموده مضاعف آن مبلغ بدو مکرمت فرمود در تواریخ یافعی مسطور است
که عون الدین بن هبیره بغایت تنگ شده کارش بسر حد اضطرار رسید چنین
شنیده بودم دعا نزد قبر معروف کرخی مستجاب است بنابر آن بدانجا شتافته
بشرایط نماز و دعا قیام نمود روایت کرده که چون در آنجا به شهر شدم در یکی
از محلات بمسجدی رسیدم بخاطرم آمد در آنجا دو رکعت نماز بگذرانم چون قدم در آنجا
نهادم شخصی بیماری دیدم که در حالت نزع بود پیش او رفته سر او را بر کنار

نهادم یکبار چشم باز کرد گفتم میل چه چیز داری گفت به و سیب فی الحال
آمد ردای خود را پیش بقالی که در آن حوالی بود گرو نهادم خشت سیب و به ستانده
بپیش وی آوردم وی قدری از آنها خورده گفت در سایه بید انس اشارت کرد
که بوریا بر دارم و آنجا را بکنم چنان کردم کوزه مملو از زر بیرون آمد دیدم و گفتم
هیچ وارثی داری گفت برادری داشتم گویند فوت شده مادر اصل از صفاهانم
ختم کلام به اینجا رسید نامه انفاسش اختتام یافت بعد از تکفین و تدفین او جمع آن کلا
شمردم پانصد دینار بود متوجه شهر شدم یکبار از شط رسیدم ناگاه شخصی از
زورقی اشارت بمن کرد که الا علیه است بدانجا رفته او را بغایت شبیه با شخص مذکور یافتم
و کیفیت حال جمع از وی سوال کردم چنان ظاهر کرد که وی للعبد انکشت گفتم وام
علی الفور مبلغ مذکور را در دامنش ریختم و بلا حیرت تمام روی نموده در رفت آویخت
هرچند مبالغه کرد که از آن چیزی بگیرم نگرفتم در روز دیگر بدار الخلافه رسیده
اشراف خانه مرا حواله رفت و آهسته آهسته بپایه بلند وزارت بلند گشتم
در آثار البلاد مذکور است که در اواخر ربیع الاول سنه تسع و عشر و ستمائة
که نواحی عزاز که میانه حلب و انطاکیه واقع است اژدهای عظیم الخلقه جثه اش مثل
مناره سیه فام کثیر الشعر ظاهر گردید آتش از دهانش بیرون می آمد بهر موضعی که رسیدی

لجه در آنجا بودی بسوختی یکباری کذر شن بر سر آنکه دیار افتاد و از آدمی و مواشی
آنسرزمین اثری نگذاشت اهالی آنجا استغاثه بدرگاه شاه لایزالی بردند
سهام دعای اجابت لجام ایشان بر هدف مرام آمده ابری ظاهر گشت و مخوف
بهالی پیکر کثیر الضرر شده او را از روی زمین در ربوده بر هوا برده و بعضی
مشاهیر سکان آنجا لعیه ... من غرایب النوایب آورده اند که در ایام
سلطنت سنجر چهل هزار خانه تراکمه غز در نواحی بقلان و قندز خیام اقامت نصب
کرده هر سال موازی بیست و چهار هزار گوسفند بتحصیلدار خوانسالار مطبخ سلطان
میرسانیدند نوبتی ملازم تحصیلدار بواسطه نیک و بد گوسفندان بیکی از
امرای ایشان مناقشه کرده قدم از جاده ادب بیرون نهاده بنابرآن ایشان
او را بقتل آوردند و در ادای وجه تغافل کردند خوانسالار از بیم سلطان
گوسفندان شیلان را از خاصه خود میداد در خلال این احوال امیر قماج حاکم بلخ
بیارگاه آمد خوانسالار شمه ازین معنی با او در میان نهاده استعانتی نمود
امیر قماج شمه از سرکشی آن قوم مخذول و تشنیع بعرض رسانیده مقرری ایشان را از دیوان
بسی هزار گوسفند مقطع نمود و حکم شحنگی ایشان حاصل نموده تخفیفی بدار و عجله
ایشان ارسال داشت آن طایفه بسیاری آن بیچارگان را نیز هلاک کرده بالضرورت

قیماج با بیرشی ملک انزف بقوم انتقام پسر ایشان رفته با جماعت نیز بمدافعه ایستادند
هر دو سردار را از پا درآوردند چون خبر قتل ایشان بسلطان رسید با لشکر ذره شمار
خورشید آثار بجانب ایشان توجه نمود آن اشقیا یکدوم تبه شفعا را انگیخته بر سبیل
ترجمان بر خانه یک غز نقره سوار مقرر ساختند بدست گرفته سلطان بمقتضای فرموده
بزرگان که نکته اعظم الخطایا محاربة من طلب الصلح * چو زنهار خواهند زنهار ده
که نه نهار داد زنهار به * بدیشان میاور زنهار کی * که جان را بکوشند یکبارگی
خوش است که عذر ایشان بپذیرد بعضی امرا خصوصا یتعش بر سلطان انتقام
تحریص نمود با الضرورة مقابله بمقاتله کشید * تندی و تیزی مکن در هیچ کار
تا بر فعل آمیست میشود * مزن دست چنگال چون ببر و پلنگ * که گربه با شیر چون مضطر شود
ایشان فدائی وار بجان میکوشیدند و لشکر سلطان بنا بر زعم یتعش در جنگ سستی نمودند
آخر شکست بر جانب سلطان افتاده رو بوادی فرار آوردند و لله خیل غز مردی را یوسف
نام شخصی سیاه در حلیه و لحیه بسلطان شباهت تمام داشت بچنگ آورده بیتعش
نشاندند و پیشش زمین بوس بجا آوردند هر چند او میگفت من سلطان نیستم قبول
نمیکردند آخر یکی او را شناخته گفت این مطبخی زاده سلطانست دست از و
باز داشته از عقب سلطان شتافتند و او را به تکلیف جنگ بچنگ آوردند روز

بر تختش می‌نشاندند و شب در قفص آهن میکردانیدند و مناشیر و احکام بتحکم
نوشته بمهر سلطان میرسانیدند و اهالی خراسان را در شکنجه و قید میکشیدند
سلطان ⁂ آنکه مهتر بود و بهتر از پی سیم بچوب ⁂ پوست بر تن بسر شکافتندش آثار جگر
همچو آتش چوب میخوردند و میدادند زر ⁂ و آنکه از بیمایگی در خاک میرفتند زار
و مساکن و اماکن مسکینان را خراب میکردند خراسان در این واقعه در غرهٔ
ماه محرم سنه ثمان واربعین وخمسمائه بود و نظم و نثر آن حال خاقانی نیز واقع گوید
آن مملکت که تو دیدی خراب شد ⁂ والی آن مملکت که شنیدی بر آب شد
کردان سر محمد یحیی بباد ملک ⁂ محنت فزون شیخ مالک رقاب شد
از جملهٔ ایشان یوسف جناح خراب گشته در مقام محلهٔ کهو را میخواستند سلطان جم
خورشید درخشان در عقدهٔ ذنب گرفتار و پریشان با نهایت بیچارگی در چنگال گروه
غول مثال مبتلا بود تا آنکه در شهور سنه احدی و خمسین و خمسمائه بعد از فوت
ترکان خاتون حرم سلطان تدبیر گریختن کرد در شکارگاه خود را بکنار جیحون
رسانیده امیر احمد قماج کشتیها آماده و مهیا داشته سلطان را بقلعهٔ ترمذ رسانید
و از آنجا بآهستگی بمرو رفت چون سلطان معدلت آئین جفا و خواری بسیار
از لشکر غزه بدین سیر مشاهده نموده سهمگین بعد معهد آنکه سال نیز وی بیمار دید

اعراض نفسانی با اعراض جسمانی منضم گشته در بیست و ششم ربیع الاول سنه اثنی و
خمسین و خمسمائه بمرض قولنج و باسهال منتج شده بعد درگذشت من نگویم که شاه سنجر مُرد
شاه با عدل و ملک کی میرد + عالمی را گرفته بود بعدل + رفت تا عالمی دگر گیرد
نام جهانداری سنجر که در باغ ملک + سرفراز بودی بکردار سرو
چو در مرو بودی و آنجا بماند + بجو سال فوت وی از شاه مرو
خلقش در درجه‌ایست که صاحب تاریخ آل سلجوق گوید که برای العین مشاهده نمودم
در حینی که سراوقات سلطان در النگ رادکان بود عصفوری بر ستون
شامیانه آشیانه کرد خدمت سلطان در محل کوچ بر آن حاضر بود ترحم
بر حال آن حیوان فرموده شامیانه را همچنان بجا گذاشت و فراشی را مجدداً
جهت آن بازداشت تا آن جانور بچه خود را به پرواز رسانید فراش از محنت
انتظار برهد مشهور آنکه بعد از فوت سلطان سنجر تا یکسال خطبه بنام او
در اقصای ممالک میخواندند سلاطین سلاجقه سه فرقه‌اند اول در ایران
پادشاه بوده که چهارده تن ملکشان از سنه تسع و عشرین و اربعمائه تا
ربیع الاول سنه ٥٩٠ صد و شصت و یکسال سلطان طغرل بیک ابن میکائیل ابن سلجوق
الب ارسلان چغربیک ملکشاه ابن الب ارسلان برکیارق ابن ملکشاه

سلطان طغرل ابن سلطان محمد ابن سلطان محمود سلطان ملکشاه سنجر ابن ملکشاه سلطان محمد ابن ملکشاه

سلیمان ابن سلطان محمد سلطان محمد ابن محمود ملکشاه ابن محمود مسعود ابن سلطان محمد

سلطان ارسلان ابن طغرل سلطان طغرل ابن ارسلان فرقه ثانیه بروم یازده نفر اند مدت حکومت‌شان از سنه ثمانین و اربع مایه تا سبعمایه و دویست و سه سال فرقه ثالثه بکرمان یازده نفر اند استیلاشان از سنه ثلاث و ثمانین و اربع مایه تا سنه ثلاث و ثمانین و خمس مایه صد و پنجاه سال در بعضی کتب مسطور است که اسرائیل و میکائیل و موسی و مسعود و یونس پسران سلجوق از طایفه ترکمان قنق اند و باعتقاد بعضی از مورخین نسب ایشان بچهار واسطه بافراسیاب میرسد و در سنه خمس و سبعین و ثلث مایه بنابر کثرت خیل و حشم از ترکستان بماوراءالنهر آمده در متنزهات کیجی رحل اقامت انداختند از ایشان اسرائیل بملازمت سلطان محمود غزنوی رفته سلطان ازو پرسید که اگر مارا بلشکر احتیاج افتد چه مقدار سوار مدد توانی کرد اسرائیل دو تیر و یک کمان در میان داشت یک تیر بسلطان داده گفت چون این تیر را بجبل ما فرستی صد هزار

سوار بمدد آیند گفت اگر بیشتر خواهم تیری دیگر بدو داد و گفت اگر این تیر
بملحقان نمائی از ایلات ولایت یکصد و پنجاه هزار سوار بملازمت میرسند سلطان
گفت اگر زیاده باید و کمانرا بدو داد گفت این را چون بتوران فرستی چندانکه خاطر خواهد
متوجه درگاه شوند سلطان از کثرت ایشان اندیشه کرد و ویرا انعام داد و بقلعه ملنج
بهند فرستاد بعد از هلاک وی احوال ایشان تحقیق نمود میکائیل بن سلجوق در ربیع طغرل بیک
و جغری بیک سردار آن قوم شدند و از جیحون عبور نمودند بخراسان در آمدند در زمان
سلطان مسعود چون بر ایشان سوباشی امیر الامرا و بکتغدی حاجب الغرمانی سلطان بجنگ ایشان
رفته بهزیمت گذشتند و بر لوازم سلطنت اقدام کردند فی مآثر الدولة
در شهور سنه اربع و عشرین و خمسمائة در زمانیکه سلطان سنجر بواسطه طغیان
محمد خان بن سلیمان خان حاکم ماوراء النهر از جیحون گذشته نواحی بخارا مقر
سرادقات عز و علا کرده بود جمعی از ملازمان سلطان با فوجی از اتراک شیطان
غدر اندیشیده نسبت بسلطان قصدی بخاطر داشتند تا آنکه نواب سلطان
میل شکار کرده مخصوصی چند در رکاب ظفر انتساب سوار گشتند و ملازمان صید
که از مدتها منتظر این نوع فرصتی بودند از کمین مکیدت بیرون تاخته سلطان را
شکار وار در میان گرفتند قضا را اتسز ابن قطب الدین محمد خوارزمشاه

که در آن وقت مقرب شاه و محسود ارکان دولت و سپاه بود در خیمه خود غنوده
در عالم رؤیا مشاهده کرد که خدمت سلطان را قضیهٔ هولناک پیش آمد بغتةً
سر از خواب برداشته با فوجی از سپاه کینه خواه متوجه شکارگاه گردید مقارن آنکه
ملازمان کافر نعمت دست از آستین قباحت بیرون کرده میخواستند که کار از
پیش برند بیکبار از کنار کوکبهٔ سپاهی خوارزم شاه پیدا گشت عاصیان لباس
شیطانی که از آن احوال خبردار از عطفهٔ عنان او آواز سم اسبان شنیدند السلطان را
از ورطهٔ خونخوار جان بیرون آوردند سلطان از سبب آمدن پرسید و بی کم و کاست قصه را
معروض داشته مجدداً منظور نظر اعتبار گردید حکایت صاحب الفرج بعد الشدة گوید
که شارح نام بزرگی از ما نقل نمود که نوبتی از بصره بیرون آمده عزیمت
عمل اقوای پیدا داشتم در اثنای راه شنیدم که دزدی در راه است که مسافران را احاطه
از روی تباه خواستم که عود نمایم ناگاه شخصی در زی شجاعان پیدا شده اظهار تحمل نمود
کار رفیقی بخم بصیر کرد بالجمله روانه شدم تا آنکه در راه بیابان بر سر تیر که آمد نزدیک شده
بیکباره آن دزد بهیئت جهنم حمله آورد رفیق ما او نیز در آویخت آخر مغلوب شده
خونش با خاک برآمیخت پس از آن آهنگ قتل من کرد من بقدم تضرع پیش آمده
آنچه داشتم بدو سپردم و جانی بهزار زحمت از چنگ او بدر بردم لا مستهابیم

بسته بگذشت و در آن منزل خود بودم از غایت حرارت آفتاب و بی آبی
جگر ماهی بر تابه می‌طپیدیم و وسیلهٔ خلاص از آن مهلکه می‌طلبیدیم از غایت زور
دستهایم گشاده گشت و قدم طلب در بیابان نهادم تا شب هنگام گام می‌زدم
چون پاسی از شب بگذشت در میان آن بیابان آتشی بنظرم درآمد متوجه آن شده بعد از
مدتی آنجا رسیدم خیمه دیدم آواز العطش بر آوردم قدری آب طلبیدم آن کس
منزل‌ها و ثقلها بیکبار تیغ برهنه در دست بدر دوید آمد و بر جا
من آن کشید زنی که با او در آنجا بود التماس نمود او را در این حوالی ملتجا الحاجم
کالاندک راه برده از پای درآورده و بر سینه‌ام نشسته خواست که تیغ براند
بیکبار شیری حمله آورده او را در ربود من بعد از لحظه که با جهد آمدم بخیمهٔ او
رفته جواهر بیش از بیش یافتم و آن عورت که با اسیری برده بود بوطنش رسانیدم
و آن جواهر تصرف نموده از بلیهٔ فقر و فاقه خلاص گشتم ❊ ❊ ❊ مشهور است
که اهل تنجیم در زایچهٔ طالع یزدجرد ابن شهریار نوشته بودند وفات او در خراسان
بر کنار چشمهٔ سبز خواهد بود بنابرآن یزدجرد با خود قرار داده بود که هرگز بخراسان نرود
قضارا او را رعافی عارض گشته حکما فرمودند که علاجش منحصر در غسل آب
چشمهٔ سبز است بالضرورت بدانجا رفت و غسل نمود صحت یافت پس [illegible]

از جانب منجمان در خاطر او پیدا شده گفت چنانکه منشا امرت می‌بود محل
مضرت تصور نموده اند ❊ شکر حق را کان منجم مردود گشت ❊ خود ز بایشان نباید شنید سخن
و از مدلول الامور خواتیمها غافل ما آنکه بعد از آن ایام اسپی از آخور بیرون
آمد خواستند که الا از زین کنند هیچکس نمی توانست نزد جرد و جهد و تکلیف
و حیل انداختن قشقون وی را لگدی زد و بکشت و ما را بچشمه رشید ❊
این حکمهای روشن در آیات ❊ همچو الهام و حی کلم و کرامات
کو چه از زبان اهل نجوم ❊ صدق آن عاقبت شود معلوم
من النوادر در شهور سنه ست و اربعین و اربع مائه در عهد مستنصر بن ظاهر
شبی ستاره نورانی ظاهر شد و مدتی از پرتو آن تمامی شهر روشن گشته چون روز
منور بودی بستاره بدرخشید و ماه مجلس ❊ اثر شر آنکه مدت الایام کافه انام
ببلای قحط و غلا مبتلا گشتند قحط بحدی که هر شخص از پی قوتی جو گم ❊ چنانچه سوختند آتش
هر روز قریب صد هزار نفس از فقدان نان جان میدادند ❊ و التنابل
حاملند بمقام جنگ مردان جان بلند بالا قوی هیکل موی و روی در هم کشیده کرچه چشم
در غایت جلادت و صولت و شیاع به شهر است چنین متواری و تمت او
پر از خشم بود و هر چند گاه او را غشی دست میداد و در آن تندی بر زبان سی

جریان یافتی چنانکه شدی و مقرر بودی که کاتبی در آن وقت آن لمحه او کیفیتی تقید کتابت
در آوردی و در خریطه نهاده مهر کردندی و بعد از وقوع آن حالات بدان
مرقومات رجوع نمودندی اکثر مطابق واقعه ظاهر شدی و گویند بعضی از شیاطین
با او موانستی بود و او را از سوانح حالات آینده اخبار کردندی و وی
علم شانه خوب دانستی بدین طریق که آنرا سوخته احکام بیان کردی

ز بهر فتوح خسی همه ماه و سال — ز حل دید از شانه جدی فال

چنانکه بعد از انهزام سلطان جلال الدین خوارزمشاه داعیه نمود که بهندوستان
توجه نماید ساکنان آن نواحی را از صدمه سپاه کینه خواه او سالم ماندن بقدر حاشیه
جنبانند از آنجا براه لکهنوتی و کامرو بمملکت چین و خطا باز رود هر چند
شانه می سوخت رخصت نمی یافت در آن اثنا خبر آوردند که رشید رقوخان
حاکم شکنت و قاسین باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده بالضرورت از
راهی که آمده بود بازگشت ❋ سطح کامن شخصیت عزی النحلق چنانکه
اصلا مفاصل نداشته و بر قیام و قعود قادر نبوده مگر وقتی که غضب کردی
برپا گشته نشستی و هیچ استخوان نداشت مگر جمجمه سر و پا و دست و انگشتان
و در اوایل حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فوت شده بخدمت خواستندی که

وبرا از جای بجای نقل کنند و او را جهت خوت در هم می پیچیدند چه سطحی بعد
از گوشت و روی او بود حکیم می خواستند که از مغیبات خبر دهد او سال
بطارق مشک در جنبانیدند پس نقش بر روی افتاد که تحقیقی چنان شد
گویند عمر شش قرن بصد سال رسیده و فی الاخبار گویند چون
خان اعظم ملاحت ختم نمود انکس نزد صدر جهان به بخارا فرستاد تا شخصی
که عالم شرع شما باشد نزد ما فرست که ازو تحقیقات نموده شود صدر جهان
قاضی اشرف و یکی دیگر را از فضلا روانه فرمودند قاآن از وی پرسید
که اساس و رسم مسلمانی چیست قاضی گفت ارباب هدی خدای را یکی و بی همتا
میدانند قاآن گفت و دیگر چه الحق بر لوح زبانها حرف اول نام او
او همی گوید اله و ان خدا و آن تنگری لا که خدا را ازو دانند آنگاه عجب
شخصی ملال از اطراف ملک و باز از کلیات قوانین شرع اقدس
اشرف پرسید قاضی گفت الغ تنگری ایلچی را بر بقیه بندگان فرستاد هر که
اطاعت کند متنعم گردد و اگر تمرد کند مخذول قاآن گفت چنین است اگر احدی
خلاف یرلیغ ما که بنده خدائیم بظهور آورد به بدترین سیاستی مبتلا گردد
پس اگر بنده از حکم الغ تنگری سر بپیچد بقبض که حسرت عذاب الیم خواهد

دیگر گفت فرموده در سالی یکماه معتکف بوده روزه دارند گفت این چه روایت چه
در یازده ماه چیزی بافراط میخورند اگر یکماه تقاعد تناول کنند تا قدر نعم منعم شناسند
اولیٰ است — بازده شهر از شکست بوریاک — کم زیکی شهر که دارد ازین تنباک
دیگر گفت که فرموده که متمولان از بیست دینار یکدینار بارباب احتیاج افتقار
رسانند این سال نیز تحسین نموده گفت تا در زیر لباس فقراء عباد از نعم الهی
شاملی از اغنیا شده بالکل نصیب نباشند دیگر گفت حضرت احکم فرموده که با وجود
شرایط استطاعت خلایق از اطراف و اکناف بطواف خانه روند درینجا تأمل
نموده گفت که حاصل کعبه جز ولی در هوای بت — در چمن نشین و ملتفت حال کعبه باش
الغ بیگ همه جا حاضر و ناظر باشد چنین همه قیوم در همه حال او را در میتوان یافت چنانچه
کلام ملک علام بدان ناطق است فاینما تولوا فثم وجه الله پس احتیاج
انهمه راهست بکعبه و جامی از خانه چه که خانه اینها از و به خانه
جمع قاضیه و رفیق از نزد او بیرون آمدند قاضی حکم باسلام او کرد و او را
تکفیر میکرد چه انکار حج از ارکان دین است ازو روا داشتم لا بهمه حال
کافر و ترسا یهود و گبر و مغ — جمله را ره سوی سلطان الغ — طاهر بهادر چنگیز خانی
در سنه خمس عشرین و ستمایه فوجی از ابطال رجال مغول بولایت سیستان فرستاد

و ایشان قلعهٔ اوک شمال شهر را محاصره نمودند و ایام محاصره امتداد یافت در میانهٔ
مسلمانان و یاران خاص خاصه بر همین وجه هر روز دهان ولوله میکردند و دندانها میخایند و
روز بروز سستی و فتور می‌شدند روزی ملک سالنگلین خوارزمی حاکم آن قلعه شبی مقرر نمود
که فردا مقصد جوانان در دروازهٔ شمالی در کمین باشند و جمعی از جوانان در دروازهٔ
شرقی منصوب سرابرده شوند هرگاه که آواز طبل از پشت دروازه بر آید ایشان
از کمینگاه بیرون آمده از عقب مغولان در آیند صباح دروازهٔ شرقی مفتوح گشته
غازیان بجنگ اشتغال نمودند چون وقت آن شد طبل نواختند کسی از کمینگاه بیرون نیامد
ملک شخصی را جهت اخبار ایشان فرستاد آنجا رسید همه را دید یافت کوشش بر ولوله طبل و طبل رحیل
و هیچ در ایشان اولی غور یا اثر نکرد بیدار کرده شد سیم دل بر آن نهاده و او را
دختری بود که بغایت عزیز داشتی گفت جان مادر میخواهم امشب دست
بر یار ترا حنا بندم که فردا وقت رحلت است القصه در دو میرکه حنا می‌بست چنانچه
مقرر است انگشت آب دهن تر میکرد آن شب دختر را خاصیت خواب آمد گفت
تو باری خواب خوش میکنی من بیداری دارم آن ضعیفه را کلمه دل بر
هلاک و فوات نهاده بزبان حال بزبان مقال گفت و اسلام مادرم حکایت و عن طفل رضیع
میل مادر نیست از طفلان بدیع روز عاشق کار میده ز اضطراب در کنار مادر افتد خوا

در آن شب خویشان و همگنان را وداع کرد با آن نیت که فردا نخواهد ماند
شبی و چه شبی که بروز آورد بعد صباح از صحت پیدا گشت و دندان استحکام پذیرفت

شمع دل ترا نبود نور معرفت تا نیست در سر تو تمنای سوختن
از شمع کن قیاس که روشن نگشت تا در سوختن نداد تن و در گریستن

روز دیگر اقوام و سایر مردم از حیات او متعجب گشته ازو پرسیدند که در زمین روز
چه خوردی و چه کردی چندانکه تفحص کردند جز آنکه در ایام خشایش واقع نشده بود
تحریر کرده که خاقان جنت آشیان الکی و یالو فی البدایه در زمان مغول مسطور است
که در شهور سنه سبع و عشرین و ستمائه اوکتای قاآن لوای جهانگشائی بصوب ختای
برافراشته همت عالی نهمت بتسخیر آن ممالک گماشت و یکبار تولی و کیوک خان را
با ده هزار سوار بر سبیل قراولی پیشتر روان نمود قانقان ختای چون بر واقعه
عظیمی آگاهی یافت فوجی از عظمای امرای ختا را با صد هزار کس باستقبال
ایشان روان داشت و آنجماعت بقراولان دچار گشته همگی ایشان را چون حلقه در میان
گرفتند و خواستند که بطریق جرگه شکار را به تیغ تیز هلاک خود رسانند تولی خان
سراسیمه گشته دست در فتراک حیله و قرغه زده یرخچیان را طلبید باستعمال
هیج المطر اشارت کرد و لشکر را خبر کرد که بارانیها برکشیده تا سه روز

از اسب فرود نیایند و آن عمل نتیجه داد در روز سیم باران آمدن
آخر روز برفی جهانسوز در گرفت و از دستبرد لشکر سرما دست لشکر ختا
از کار ماند مدهوشان و سراسیمه گشته چون تولی خان ضعف دشمن مطالعه یافت
با آنکه در روز چهارم همچنان برف می بارید امر کرد تا کورکه فرو کوفته عساکر
مغول بر مخالفان تاختند و بیشتر ختاییان از تیغ گذشته بعضی دیگر اسیر و دستگیر
گشتند و لشکر ختایان بعلت چنین مستاصل گردید و چون این خبر وحشت اثر به پادشاه
التون رسید آتشی عظیم افروخته بسا با اهل و عیال بسوخت و بهمین تدبیر
آن ولایت بی نهایت تمامی بمسخر پادشاه آوردند در اثنای سفر مذکور
قاآن را مرضی دست داد روز بروز آن عارضه سمت اشتداد پیدا کرد اولاد
و امرا بغایت مضطرب و سراسیمه گشتند نخشیان و امرا و حکماء که با تعظیم قاآن
برکاشته آیین افسون کردند گمان ایشان چنان بود که هر که آن آب بیاشامد
آن مرض بدو انتقال نماید عوض آن نفس ارتحال نماید مقارن آن حال تولی خان
که ولد کوچک قاآن ویرا از جان دوستر داشتی بربالین وی آمد چون او را
بدان حال دید گفت تو خفته نباشی چشم و فرزند آبرو باقد جمیع سرمایه نیست
پس روی بجانب آسمان کرد و بتضرع و ابتهال شفای او و تلف خود خواست

فرجه نبود اگر شوم کشته بلی چنین توئی + صد چو من ار فنا شوم بادا بقا چنین توئی
ولی کاسه آب بلا از روی اخلاص در کشیده بعد از آن چند روز قاآن شفا یافت
تولی خان جرعه کل نفس ذائقة الموت در چشید ... من بدایع الوقایع
هلاکو خان در سنه ثلاث و خمسین و ستمایه بایران آمد از کنار جیحون تا اقصای روم
بحیز ضبط در آورد قلاع ملاحده اسمعیلیه را در سنه اربع و خمسین و ستمایه مستاصل
گردانید و در کردستان و بغداد قتل عام نمود مستعصم عباسی را با اولادش
در هزار هزار و شش صد هزار آدم در بغداد از تیغ انتقام گذرانیدند و مدت
نه سال از قبل برادرش منگو قاآن پادشاهی ایران نمود و ایلخانی عنوان و نشان
باسم قاآن بود و تحف و هدایا و تنسوقات بسیار خارج از حیز شمار که از کار
مستعصم و اهل بغداد بدست آورده بود بسبب پیشکشی به قاآن ارسال داشته
گویند در بغداد حوضی پنج در پنج گز مملو اشرفی سه صد مثقالی بچنگ او افتاده
آورده اند بعد از فتح بغداد و عراق گردنکشان آفاق از جمله سلاطین روم
اتابکیان و حاکم کرمان و آنحدود و بدرالدین لولو والی موصل که عمرش بنود
رسیده و قریب پنجاه سال در حکومت گذرانیده بخدمت آن پادشاه عالیجاه شتافتند
و بدرالدین لولو در همین سنه تسع و خمسین و ستمایه ۶۵۹ وفات یافته خان بپسرش ملک صالح

تربیت نمود و دختر سلطان جلال الدین را در حبالهٔ نکاح او در آورد و منصب پدر
بدو تفویض داشت اما دیری بعد از چندگاه توتمیه بتجار سالار ملقب بسلطان مصر و شام
بندقدار پناه برد اباقاخان از شنیدن این برآشفته صندغون نوئین و ملک صدرالدین
با تومان لشکر بر سر خانهٔ او فرستاد و ملک صالح استغاثه از بندقدار کرد حسب
الاستدعای او لشکر بدانجا برآمدند و قبل از وصول در قلعه براک کبوتر بسته بجانب
موصل روانه نمود خلاصه آنکه در فلان روز بدانجا رسید و میرسم خاطر جمع دارند و
کبوتر نامه بر هوا گرفته بمحض تاییدات فلکی در آن روز مغول فرود آمده بر فراز منجنیق در از
چوب عراده نشست فی الفور مغولان کبوتر را گرفته نزد خان بردند و مضمون
آگاه گشتند همان نوشته را بر بال کبوتر بسته رها کردند و ملک صالح از آن مقدمه مرده گشته
مترصد وقت می‌بود خان در همان روز حشری از بهادران خونخوار باستقبال در لباس شام
در آن حوالی بلشکر شام دچار گشته دمار از روزگار ایشان برآوردند
و ملتبس بلباس ایشان گشته در روز معهود بطریق مقرر در حرکت آمدند و اهالی حصار
بگمان اعوان و انصار بیرون شتافتند عساکر فیروزی مآثر مغول آن جماعت را احاطه کرده
معدودی چند از آن رستخیز بپا بمردی گریز خود را بدرون قلعه انداختند و از مردم آن قلعه
وهنی عظیم بحال سکان قلعه راه یافته القصه بعد از آن در اندک فرصتی قلعه را گرفته

ملک صالح را از میان بدرگاه خاقان آوردند و بعقوبت کشتند و گویند شاپور
ذو الاکتاف را هوای تماشای مملکت روم در دل افتاد در روز طوی بزرگ که
عموم ناجیان و ترکان حاضر بودند بدانجا شتافت و در وقت کشیدن نشان طبقه مصور بصورت
او بود در بین یکی از اعیان ایشان را چون آنکس را نظر بر چهره شاپور افتاد دریافت
او را مشابه آن صورت یافته او را بگرفت و نزد قیصر برد و بعد از شرایط تجسس
صورت حال او منکشف شد بصورت عجیبی سر کار ظاهر شد او را در چرم گاو پیچید
قیصر با لشکر از روم و ملح بشهرهای ایران شتافت و اکثر ملک را ویران کرد آخر
در شبی که مستحفظان او بشرب خمر در خواب رفتند یکی از اسیران عجم او را از آن
قید خلاص ساخت بعقیده صاحب گزیده خود را بتقریبی برستاق و در آنجا لشکرهای اطراف
بدو پیوسته با قیصر محاربه نمود و او را گرفته مقید ساخت و بعد از مدتی مقرر کرد
که هر خرابی که رومیان در ایران کرده اند اصلاح کنند و از بند نجات یابد بنا بر آن
ایشان معماران از روم آوردند تمامی خرابیها بحال اول در آوردند
من اللطایف گویند که مجد همگر زوری در مداح خواجه بهاء الدین جهان زن عجوزی داشت
گذاشته باصفهان آمد و سالها گذشت منکوحه تاب مفارقت نیاورد متوجه اصفهان گردید
شاعر و خبر به مجد رسید گفت مزدبان خاتون بخانه فرود آمد مجد گفت تو دیگر بودی

که خانه بر خاتون فرود آمدی این بخاتون رسید چون محمد را دید از روی عتاب بدو گفت
بیشی از من و تو لیل و نهاری بوده است محمد گفت ای خاتون بیشی از من بلی لاکن بیشی از تو
معلوم نه — حکایت دادخواهی کردن کبکی خان استخوانهای پوسیده را
بعد از سیصد سال و من النوادر از جمله معاصرین سلطان محمد کبکی خان بن دوا
بن براق خان فرمانفرمای ماوراءالنهر و بعضی از خراسان است و او بکمال عدالت و
عقل و فراست اشتهار تمام داشت شهر بلخ را که از صدمهٔ چنگیزخان تا آن زمان
ویران شده غیرمسکونی بود بحال عمارت و زراعت آورد و در مقدمهٔ ظفرنامه مسطور است
که روزی بعزم طواف و شکار سوار شده بصحرا سیر مینمود ناگاه در آن صحرا نظرش
بر استخوانی چند از آدمیان افتاد که در مغاکی بر ظاهر زمین ریخته بود زمانی
عنان کشیده در آنها تأمل فرمود پس از آن روی بمقربان آورد و گفت میدانید که
اینها چه میگویند همه گفتند در جواب گفت اینها از من داد میخواهند و غرض ایشان آنست
بر استکشاف این واقعه گماشته امیر هزاره که در حوالی آنجا بود طلبید و تحقیق حال
آن استخوانها مکلف گردانید و او سردار صده را حاضر ساخت تا تفحص آن کرد
و صاحب صده و ست در امری که آن زمین اختصاص تمام بدیشان داشت
زد بعد چنان ظاهر گشت که بیشی از آن بسیصد سال قافله از خراسان بدانجا رسیده

آنکه جماعت آن سوار که از آن گذشته اموال الغارت بردند هنوز از آن ربا تا آنجا خبر نزد
آن مردم و شحنه یاقوت علی الفور بنام عبدالرحمن خان نقید خورنبا و جمع اموال ایشان فرمودند
در کلمه ورینباب بحاکم خراسان نوشتند تا تفحص نمودند و از زنان ایشان الا اکابر طلبه
چند ورنه بدرگاه خان عبدالرحمن دستگاه رسیدند اموال اسبها با قاتلان تسلیم ایشان کردند
از کاه و کلاه سروری شاه گذشت از نقصد و شانزده نه ماه گذشت بیت
آورده اند که خسرو پرویز را نزد جمله تجار خان یکی از صنادید عجم به میل تمامی
پیدا کردید تجار خان که آن مستور کردند از بیم خان که جان تا اختیار فرمود
خسرو که بر مضمون واقف شد روزی به تجار خان گفت شنیده ام که
چشمه آب خوشگوار است و تو از آن می نوشی سبب چیست تجار خان در بدیهه گفت
چند در حوالی آن بای شیر دیدم بنابر آن از آن ترسیدم خسرو را آن جواب با صواب
خوش افتاد تاج مرصع بدو بخشید و زر و زیور سه هزار گل خار که در شبستان
او بود بر وی بردند گرفته بر زوجه اش ملازمت فرمود حکایت شیخ بوعلی سینا در شفا
آورده که من طوطیی دیده‌ام در غایت محبت با مردان و کمال انس بر ایشان و هم
دیگر گوید که یکی از ثقات نقل کرد که طوطیی را دیدم در کمال محبت با صاحب خانه
و عاشقی با او اگر احیاناً لحظه مفارقت واقع شدی بر آن جزع کردی و خنده بردی

که صاحبش طوطیی دیگر نگردد آری عشق بر هر دل که نه تأثیر کرد ط ط ط صاحب آن
کتاب از مولانا جلال الدین ترک که عالمی مقبول القول بود نقل میکند که در سال وفات
سلطان محمد شهر بیکلی از بلاد ترکستان رسیده قصه عجیبه از ساکنان آنجا استماع افتاد
که در این ماه واقع شده و همه زبانها در آن موافق و آن چنان بود که لشکر کفار بجانب
ایشان آمده بوده و مؤمنان ترکستان بمقابله ایشان میفرستادند از شهر بیکلی قراباهادر
نام با آن قوم بجنگ کفار رفته و آنجا شهید شده بعد از مدتی ناگاه در گوشه خانه
فرزندان او در آنجا میگفته آوازی آمد منم قراباهادر که فلان روز شهید گشته و
الا اینجا خوشست و من با هفتاد هزار روح باستقبال پیرزنی که در بیرم سی رفته بخواهد آمد
آمدم چون خاطرم متعلق بشما بود آمدم که خبر کنم که حال شما چیست اکنون باید که معلوم شهر
بگوئید که بلای عظیم متوجه است دفع بلا را صدقه دهید اهل قراباهادر علی الفور متوجه
آن گوشه شده دیگر همان آواز شنیدند که همان حکایت باز میگفت و این آواز
از قبیل اهل دنیا نبود بلکه مانند آوازی بود که از خم بیرون آید و من پسر گفتند
که اهل شهر از ما باور نخواهند داشت گفت با ایشان بگوئید که در میان میدان
چوبی نصب کنند که من از آنجا با ایشان حکایت کنم چون این خبر بمردم شهر رسید در میدان
مجتمع گشته از چوبی که آنجا فرو برده بود آوازی برآمد که صدقه کنید و بگوئید

که اللهم کفنی علمک عن المقال و کفنی کرمک عن السؤال تا مدت شش روز این آواز از مواضع
مختلف می‌شنیدند بعد از شش روز که آن مرد زن را حامله کرد دیگر آن صدا نشنیدند
در عهد الجایتو سلطان بولایت قولنجان و قومسه دختری را بوقت بلوغ زهار دراز گرد
بعد از آن چند روز آلت مردی و خصیتین از آن بیرون آمد و مردی شد بصاحب کرمان
و بمصداق این قول نقل از جامع الحکایات نقل میکند که در بغداد مردی محمد نام دختری بکر
در حالت زفاف از قوت و حمل شوهر از و آلت رجولیت پیدا آمد و بعد از آن
زنی خواست و او را فرزند آمد صاحب جامع الحکایات این حکایت را
از کتاب طبایع الحیوان شرف الزمان طاهر مروزی نقل میکند که شخصی از جمله یاران
او را دختری بود چهار ساله روزی آن دختر بر نهر حرکتی عنیف کرد از آن عظیم بروی
افتاد و موضع فرج او بشکافت و از آنجا قضیب با خصیتین ظاهر شد و انجمعی با حکما گفتند و
بلغند ایشان آنرا انکار کردند و گفتند این مستنکر است طبیعت مولانا قطب الدین
علامه در شرح کلیات قانون گوید که از ملک علمای ماوراء النهر و حکمای زمان جمال الملت
و الدین عثمان بن محمد بن صدق السعدی الاصل کاشغری المولد که معروف است بجمال الدین ترکستانی
شنیدم که دختر نجم الدین حفص که از فحول علمای کات خوارزم بود فرزندی تولد یافت
که بر شکم جنین آن عضوی بود بشکل مثال ناردان بزرگ و ماده که در حیات بود نزد مادر اما

شیر خوردی و بعد از آن خون شد در بزرگی آنکه در آن حوالی بود اندر آخر شنا کردی
و باز بدستور تر و ما در آمد شیر خوردی آخر بفتوای فقها مقتول گردید ☙

حکیمی از نوشیروان سوال کرد که میخواهم بدانم که چه چیز پادشاه را بر این اخلاق پسندیده
و اطوار حمیده محرض است گفت روزی در عنفوان جوانی بشکار رفته بودم در اثنای راه
دیدم که پیاده سگی انداخته پای سگی بشکست در آغاز قدم نرفته بود که سواری بر وی
بگذشت اسپش لگدی انداخته پای او را خورد شکست و سوار اندک مسافتی طی
نکرده بود که پای اسپش بسوراخ موشی فرو رفته بشکست یکی مرد بر خر
باز آمد قصاص از یک شکست آنرا ☙ پیر صیادی به تعاقب کبک و جانش بقصد بود ☙ ز در آمد
عقابی آن عقاب را باز کرد ☙ در کرده هم بر آمد روزی از صیاد گرد ☙

و در اواخر سنه خمس و سبعین و سبعمائه آب دجله بغداد طغیان کرده جمله عمارات
بغیر از مدارس و خوانق و ابنیهٔ عالیه در آب مستغرق شدند و در آن واقعه
چهل هزار آدمی غرق طوفان فنا گشتند خواجه جمال الدین از این واقعه طوفان گوید

بسال هفتصد و هفتاد و سه گشت خراب ☙ بابت شهر معظم که خاک بر سر آب
دریغ روضهٔ بغداد و آن بهشت آباد ☙ که کرده است خرابش جهان خانه خراب

و خواجه ناصر نیز اشعاری بدین گفته ☙ دجله را امروز رفتاری عجب مستانه است

پای در زنجیر و کف بر لب چو دیوانه است ... در شهور سنه اربع و ثمانین
و سبعمایه در بصره طاعون روی نمود که بهیچکس آن نوع بلائی ندیده و نشنیده
الا کربلا در چهار روز بکشید روز اول هفتاد هزار کس فرو رفتند و در روز دوم
هفتاد و یکهزار و در روز سیم هفتاد و سه هزار و در روز چهارم یک نفر ...
از وقایع سلطان اویس در عنفوان جوانی در سی و دوم بار رخت بعالم جاودانی
کشید گویند در حینیکه قصد یورش نمود در ربع رشیدی تبریز نزول نموده بود
در روز جمعه بیست و یکم ربیع الاخر سنه ست و سبعین و سبعمایه بزحمت صداع
مبتلا گشته فی الحال آغاز وصیت کرد و سه ماه پیشتر از آن کفن خود را از برد
کفن و تابوت حاضر ساخته بود و در سه شنبه دوم جمادی الاول بعالم بقا شتافت
و در دم واپسین این ابیات را بر زبان از واردات طبع وقاد بر حاضران خواند و بمرد

ز دار الملک جان روزی به شهرستان تن رفتم — نبودم مدتی آنجا وز آنجا در وطن رفتم
غلام خواجه بودم من و عاشق شده بر عمری — پس افکندم کفن بر دوش و پیشش با کفن رفتم
همایون طایری قدسم بقفص تنگ کی گنجم — قفص بشکست و زو پرواز کردم زین چمن رفتم
حریفان را بگو ساقی که آخر گفته بد ما را — شما را باد این مجلس بکام دل که من رفتم

خواجه سلمان در شدت این واقعه گوید * ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده‌ای

ملک ایران الا بر کس شاه و یرا آرد . شیخ حسن چوپانی که بنیابت السلطنه
رسید امرای یخ سلاطین روم و شام بود و آنها شکست خورده آمدند از جمله امرای
قوم مذکور امیر یعقوب شاه و بعضی سرداران سپاه را مقید ساخت قضارا ملکه نام
زوجه شیخ حسن که با امیر یعقوب شاه سر و کاری بود گمان برد که شوهرش بر آن سر
اطلاع یافته او را در مقام تعذیب و نکال در آید بالضرورت در صدد
رفع شوهر گشته در سنه ۷۴۴ زیرا که در لیل سه محرم الحرام بعد با خصیتین

زن از زن چو در مصلحت یافت کام . گرفت افعی زافعی زهر وام

ز زهر مکر حذر کن حذر . وگرنه ز جان و جهان در گذر

در شب پنجشنبه سیم رجب سنه اربع و اربعین و سبعمائه او را بخصیه جر داده کشت
خواجه سلمان که مداح ایلکانیست در این باب قطعه گفته

ز هجرت نبوی رفته هفتصد و چل و چار . در آخر رجب از ایام اتفاق حسن

زنی جلوه زنی هنرمند حیدر دل . بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن

گرفت محکم و بفشرد تا بمرد و برفت . زهی خجسته زنی خانه دار مرد افکن

آخرش آن زن را با دیگر زنهای متوفی قتل بعد در حمام بعذاب الیم کشتند

زن و اژدها هر دو در خاک به . جهان پاک ازین هر دو ناپاک به

در تواریخ مذکور یعنی روضة الصفا مذکور است که در زمان هرمز بن نوشیروان ساوه شاه
ولد خاقان با سیصد هزار ترک از جیحون گذشته بعزم تسخیر ولایت ایران در حوالی
بادغیس هرات خیام اقامت نصب فرمود و چون این خبر جانسوز بهرمز رسید
اولیای دولت را در خلوت طلبیده در آن باب مشورت نمود در اثنا یکی از مقربان
گفت پیر سالم در این باب سخنی هست که خود میخواهد که معروض دارد در عرض حکم باحضار او
شده آن پیر را از غایت ضعف در محفه نشانده بمجلس آوردند و هرمز با او
آغاز مشورت نمود پیر فقیر حکایت تقریر کرد که چون ملک عادل نوشیروان بخواستگاری
یکی از دختران خاقان بترکستان فرستاد خاقان یکی از دختران که از خاتون و خویشان
نبود نظر در آورد چون آثار نجابت در جبین والا تو هویدا بود بنابر آن او را
اختیار کردم و خاتون از غایت تعلقی که بفرزند دلبند داشت یکی از اهل نجوم را
طلبید کیفیت ما آنکس از او معلوم میکرد منجم از روی دلایل نجومی حکم کرد که او را
از شاهنشاه عجم پسری پدید آید کوتاه قد فراخ چشم بزرگ سر بعد از پدر بر تخت
حکومت نشسته یکی هم از خاندان تو بقصد او لشکر با ایران کشد و آن مولود عاقبت محمود
مردی بلند بالا بینی بزرگ موی گوشت روی گندم گون پیوسته ابرو خشک اندام
بدین شکل را بمدافعه فرستد شخص مذکور مخالف را مغلوب گرداند هرمز بجا در همین مجلس

چند از حکایت پرداخت تسلیم شده قالب تهی ساخت همگنان از آن حال حیران شده
مصداق این کلام بحقیقت بهرام چندین پینه‌سا یافتند و او هم از دهان هزار کس
بیشتر ایشان ما بین چهل و پنجاه بعد اختیار کرده روان شده آخر به نیروی شجاعت
و تدبیر با آن قدر لشکر آن نوع خصمی را زیر و زبر کرد ط چون عبدالرحمن
بن محمد اشعث در جنگ حجاج یک یک بقتل در آمدند یکی از جمله اسیران گفت یا
ایها الامیر مرا بر تو حقیست وی پرسید که در ذمت من ترا چه حق است گفت
روزی عبدالرحمن ترا ناسزا میگفت من او را منع کردم حجاج گفت گواهت کیست
یکی از اسیران را بشهادت آورد و او بر طبق مدعای او گواهی داد حجاج پرسید گفت
تو چرا منع نکردی آن شخص گفت راستی آنست که من ترا بغایت منکر بودم حجاج گفت
آن یک را بواسطه اثبات حق و دیگری را بنابر رعایت صدق بخشیدم
حکم ثمره راستی رستگیست و نتیجه کج‌بیلی شکست راستی آور که نشوی رستگار
راستی از تو ظفر از کردگار ط از احوال وفات سلطان وجیه الدین
مسعود شاه چند ایام حکومتش از ملک ایران و خراسان بیت‌ها و بعد از آن گذشت
بر وجه غریب در گذشت صورت حال بر سبیل اجمال آنکه شخصی و تیغ زدن ملک بعد
دلبختانی شیرین و دلفریب زنگ کدورت از آئینه خاطر ما می‌زدود و در ملک

شبی در صحبت ملک صحبتی منعقد گشت ندیم بقاعدهٔ قدیم سخنان مضحک میگفت
و اهل مجلس از آن در می شگفتند ناگاه یکی از اهل جماعت با او هزل نا خوش کرد
و میان ایشان به نزاع کشید فرو تنی بقصد او کارد کشید و از این جهت مجلس
بهم بر آمد چراغ فرو نشست ملک از غایت واهمه برجست که بیرون رود ناگاه کاله سر
بر دستش خورد یکی از ملازمانش فریاد براورد که توره یعنی ملک را زدند
و متقارن الحال ملک خود را بیرون انداخته بود و یکی که در بیرون بود بگمان آنکه
او ضارب ملک است و میخواهد که بگریزد خنجری در پهلوی او زد و ملک از آن ضربت
در دم نمود و کان ذلک فی شهور سنة احدی و ستین و سبعمائة و البدایع
چون نوبت دارائی سربداران بخواجه یحیی کرابی رسید ملک را طغاتیمور خان و برابر ایلچی
دعوت کرد آنجناب جواب با صواب میداد و در اثنای مراسلات و مکاتبات نوبتی خواجه این قطعه بوی نوشت

گردن بنه جفای زمانه را و سرمکش … کاری بزرگ است نتوان داشت مختصر
سیمرغ وار چون نتوان کرد قصد قاف … چون صعوه خوی باش فرو ریز بال و پر
بیرون کن از دماغ خیال محال را … تا در سر سرت نشود صد هزار سر
خواجه این قطعه در جواب نوشت … گردن چرا نهیم جفای زمانه را

سالفی چرا شویم بهر کار مختصر — دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم
سیمرغ وار بجهیم و برآریم زیر پر — یا با کلاه بر سر گردون نهیم پا
با مرد وار بر سر همت کنیم سر — خواجه بعد از رسل و رسایل مجموعه قصه‌ها از
برسم رسالت بار رومی را ور رفت سایلنگانی که شیر اشتکارند بیام خود بنیاد کذارند
و از کرد و سالها بدر خانه شاه رانده قضا را در درگاه بغیر از قاضی و قرآنشی و
خواجه سرای دو ریش حاجی نبودند سوای خواجه غیاث الدین بخارائی و یکدو طالب علم کسی دیگر حاضر نبود
و خواجه یحیی و حافظ اشعالی و یکدو کس فرود آمدند و قدم در درون خرگاه نهادند در آمدند
ملکی خراسانی آغاز کرد یکبار حافظ اشعالی تبرزینی بر سر حاجی نازنین فرود آورد
از ما تفضی — تبرزین بفرق پلا کشته غرق — چو تاج خروسان جنگی بفرق
خواجه یحیی سبکدستی نمود سرش از بدن جدا کرد — تاریخ مقتول شدن عالم ظفر تیمور
از هجرت نبوی هفتصد و پنجاه و چهار سال — در روز شنبه از ماه ذیقعده شد روزی
کان قصه گشت واقعه از حکم ذو الجلال — و آنگه خرقه سفاک بیباک شمشیرها کشیده
به همه آن همه اتفاق کردند کار چنان بزرک را بیک جرات از پیش بردند
و از هر طرف از خنجر جوانان چو بهار در رسید آنکه کلاه اسمعیل

خود گرفتم پس از رنج و تکاپوی دراز + کار از آن است که دولت خود آسان آرد
بچه ایمن از همه عالم نه با هر جایی + که به یکدم زدنش کار دو گیهان گردد
دل برین گنبد گردنده منه کین دولاب + آسیابیست که بر خون عزیزان گردد

بعد از آنکه خواجه یحیی مدت چهار سال باستقلال و اقتدار سرداری طبقه سربداریه نمود
جمعی در صدد قصد او شده از جمله برادرانش علاء الدین در روز فتنه که وی
سوار شده بود ملیر رسیده خنجری بر پهلوی او زد که تمام احشا و امعا
سوی او ریخت و خواجه در گرمی حرب و ضرب در آویخته هر دو اسیر در زیر افتاد
و خواجه زخمی مهلک قاتل زده هر دو در دم از هم گذشتند + تیمور بن شبل
اوّل امیر تیمور گورکان بر سریر تعین حکومت را فراخته آنجناب بعد و از شروع طلوع کوکب
منیر گشته در روز پنجشنبه از دهم صفر سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه
که آفتاب در هشتم درجه دلو بود از قشلاق تاشکند بصوب دشت قبچاق
نهضت نموده لشکریان را بر آن اقسمت فرموده مقرر داشت که لشکریان با آذوقه
و مستعد یکساله و هر یک نفر را چهار پارسلاح از کمان و ترکش و شمشیر
و شمشیر هر کسی یک اسبی کوتل و هر ده کس یک خیمه و دو عدد بیل و یک کلند
و یک داسی و یک تبر تیشه و یک درفشی صد سوزن و نیم من ریسمان و یک چرم

و یک دیگ بزرگ همراه بان چنانچه در وقت عرض انها را بنظر رسید القصه
باستعداد چنین تهیه نمود و چنین بموضع قراسمان رسید ایلچی تقتمش خان آمد
پس بعد از استشاره که وشاورهم فی الامر مصلحت از صلح ندیدند دارا
کامل عقل چون مشورت با جمعی نزدیک اندیشی کنم در چهارشنبه دوم ربیع الاول
اثنا لاک رفته روان شدند و در پنجشنبه غره جمادی الاول در موضع سارق اوزن
رسیدند و جمعه بیست و سیم به آلغ داق فرود آمدند بواسطه تماشای دشت که درازای
چون طول امل امیدواران نفس وسیع بیکرانست و پهنایش چون فضای حسرت
آرزوی مشتاقان وسیع و بی پایان مولوی جامی تیهی بغایت پرخطر خالی از آب و ابر
نی در وی از آدم اثری و در وی از انسیان نشانی در آنوقت از جای اوج فلک بنا او
گم گشته در صحرای او سیاح وهم و گمان بالغ داق بر آمده فی الفور امر فرمود که
لشکریان سنگ آوردند استادان چابکدست میناری برافراشتند و سنگی بر ان صاحبقران را
بر ان نگاشتند و در غره جمادی الثانی به انا فرعون نزول نمود مدت چهار ماه بود
پیوسته قطع مسافت میکردند لشکریان را آذوقه نماند و از اطراف لشکر بیابان تا هفت ماه راه
آبادانی نبود و کثرت لشکر و انبوهی حشر بحد کمال رسیده بالضرورت عسرت تمام دست داده
چنانچه یک من قوت بیک فرس یا قوت و صاع جو با اسپی برو برابر و یک چند بهر

[illegible]

از صد سیر درم و قدری چند هزار پارچه زر بود قوّت بنا بر عدم قوّت قوت بود
و از خوردنی اثری بجز از حرف و صوت نبود و حصّه فتوحات که در اوقات
همراه بود گویند که حال ضعفای لشکر خصوصاً چریک خراسان بجایی رسید که آغاز گدایی
کردند بر در خیمه‌ها گشتند معهذا جوع ایشان بدان تسکین نیافت صاحبقران با امرا
و شهزادگان در باب ایشان مشورت نمود بعضی گفتند همه را میباید کشت و برخی فرمودند
تمامی را باز میباید کرد تا بخود رسند و آنچه نرسند خود در آمیر صایب تدبیر برغم برهٔ سالکی
انکار بلیغ نموده فرمود تا جماعت مذکوره از عقب جند اول بیایند و از آلاغی
سقط شود از گوشت آن تغذی کنند و بنا بر اطمینان ایشان مولانا نجم الدین که یکی از
قضات معسکر بود امر فرمود تا از آن گوشت تناول نمود القصه کار ایشان بجایی رسید
که یکی از امرای جند اول نقل می‌نمود که چندین هزار کس از عقب ما می‌آمدند چنین
گوشت میته با ایشان وفا نمیکرد و یکدیگر را میخوردند از جمله پدری پسر را خورده بود
بالجمله امیر متوجه مدت حال بقیه عساکر گردید از یک من آرد بوزن انبار هشت من
شرعی باشد شصت کاسه بلماق رسم گرفت و مقرر نمود که هر کس بیک کاسه قناعت نماید
قطعاً تغییر تغراو و تتماج و کلیجه و آماج نپزند و در غیاب از اعیان و امرای مجلس
کالا گرفتند و در شنبه اوایل جمادی الثانی طرح شکار انداخته انواع جانوران

بقید در آمدند و نوعی آهو در آن میان یافتند که بزرگتر از گاو میشی بود و مغول
آن را قیدغاز گویند و کثرت صید بمرتبه بود که با وجود صورت عسرت حال
لشکریان بموجب خذ ما صفا و دع ما کدر فربه‌ها برمیداشتند و لاغرها را
میگذاشتند در روضة الصفا مذکور است که راقم حروف در تاریخی که یکی از ملازمان
امیرزاده میرانشاه نوشته که در آن صحرا شبها موشها از سوراخها بیرون
آمدند مانند بلبل میسرایند تمثیل در شجرة الهیه مسطور است که بیشه‌ای نام جانوری
در بعضی بحار است که از سر تا ناف شبیه به آدم است و از ناف تا به زیر شبیه به ماهی
همه از ایشان نغمات دلاویز و نغرات شورانگیز مطابق قوانین موسیقی
و ارباب این فن از استماع آنها تعجب کنان گاه با هم بنا بر کمال التذاذ
بیهوشی میکردند هر چند استادان صاحب الحان تتبع آن میکنند بر آن الحان
قادر نمیگردند القصه از آنجا روان شده در خلال آن حال عرض لشکر دیدند و
بعد از آن محمد سلطان پسر جهانگیر میرزا قراولی آنها تعین و در جمعه هفتم
جمادی الاخر روان شد هر چند آن لشکر صحرا و دشت و بیدای چنان طی میکردند
از مخالفان اصلا بلکه از بنی نوع انسان نشانی نمی‌یافتند و هر کسی که بخبر گیری
میفرستادند یارها سرگردانی کشیده بهزار زحمت عود می‌نمودند آخر صاحبقران

شیخ داود ترکمان را که در ... دروکاران او در ریگستان و بیابان بزرگ شده بود
با منقار فرستاد و او بعد از دو شبانه روز با لاغ چند دید و در آن دشت پنهان کردند
صبح که ملک فیروز روز از کمینگاه افق سر بیرون کرد ... چو زنگی شب دید روی سیاه
در آیینه عالم آرای ماه + نهان از فهر آیینه سای برزمین + بخندید ناگاه صبح از کمین
یکی از آن طایفه ناگاه به جهت معرفت شیخ داود او را گرفته نزد امیر آوردند و بعد از آنکه
از و خبر پرسیدند گفت که از خان خبر نیست الا چند روز است که دو سوار در جنگل
نزدیک ما نشست آمد آنجا می باشند امیر چند بهادر فرستاد که چند نفر از ایشان پیدا آرند
بهادران چند نفری را از ایشان گرفته آوردند و خبر تقتمش خان از ایشان بوضوح پیوسته
کوچ کردند و در شنبه بیست و چهارم جمادی الثانی بکنار آب ... رسیده صاحبقران
از سر گذر مقرری بگذشت و بیالای آب رفته عبور نمود و شش روز دیگر طی نمود
بکنار آب سمور رسیدند و از صدای غلغله دشمن شنیده خبر به امیر رسانیدند و
محمد سلطان یکی از دشمنان را گرفته از راه ... و خبر تقتمش خان بواجبی معلوم ... قدغن نمود
احدی از قشون خود جدا نشود و در شب آتش نکنند و در وقت کوچ با ...
روان شوند و در روز ... رجب از آب ... گذشته در آنجا خبر بود و تقتمش خان
در قره کول متحقق شده و چنین قریب شش ماه بود که بصوب شمال متوجه بود در آن ...

بمحلی رسیدند که بعضی از غروب شفق از طلوع صبح صادق ظاهر نشد القصه در روز شنبه
پانزدهم ماه رجب در قصبه دریچه مرج البحرین یلتقیان هویدا گشته جنگی و جدالی
که چشم سپهر مثل آن نوع واقعه ندیده بود و گوش زمانه مثل آن داستان و افسانه نشنیده

آن چه روزی بود یارب از نهیب تیغ و تیر + آسمان در اضطراب آمد زمین در اضطرار
از فروغ تیغ سوزان شد هوای معرکه + وز تف هیجا بجوش آمد زمین کارزار
بد دلان از بیم کوه بر دلا ارض نام + این گریزان همچو موش آن گرازان همچو مار

شهوران که در روز چنان که آفتاب جهانتاب از غایت صعوبت آن قضیه
هولناک بی تاب گشته در پس چادر سحاب متواری شد ابتدای کارزار از جانبین
لشکر جرار امیر ظفر شعار بر سر دریا آغاز نصب خیام و بنا و طبخ طعام کردند
لاجرم مخالفان را که تا آن وقت با خود خیال خام می‌پختند در حیرت بدماغ رسید
و دیگر خودسران از جوش نشست و اطناب خیام انتقام که بر پای کرده بود
از هم شد با واقعه چون تار عنکبوت از هم گسست فوجی از ارباب عمائم بتخصیص سید مرتبه
و اولاد شیخ احمد جام همراه لفد سرها برهنه کرده دست دعا بر داشتند چه اگر اندک
شکستی واقعه شدی شنقلی از جانب آن کفار جهانیان از آن فتنه خونخوار بدر نبردی
حق جل و علا بر آن زمره مسلمانان رحمت فرموده موجب مودای فتح فرای

الا ان حزب الله هم الغالبون + حق بر باطل غلبه کرد و ما لا که جنود نامعدوده
کفار ره سپر بر اثر عساکر نصرت شعار آثار اهل اسلام بعد امر کبیر مؤید من السماء
آن نوع لشکر بیرون بقوت غنائم بر درانی مرجان جهان را منزل و ماوای ایشان گشت
بعد و آن الاغان فرسوده و آسوده داشتند زیر و زبر گردانیدند تا بر عالمیان ظاهر گردد
که فتح و فیروزی منوط بلطف کردگار است نه بکثرت لشکر جرار * شب تاریک را ستاند خدای
می‌تابد چو روز رخشنده + و بین سعادت زور بازو نیست + تا نبخشد خدای بخشنده
غنیمت بی نهایت و کسب بحیث نصیب ملازمان امیر صاحبقران گردید گویند از جمله غنایم
خرگاه‌های موسوم به گوترمه بود که در محل نزول و ارتحال انرا از هم نگشادندی
بلکه همچنان بر گردون بسته رو براه میدادند و هر یک از شهزادگان و امرا
و نوئینان در جهان منزل با مهد جمیله هم آغوش گشته بی زحمت رکوب و
راندن مرکوب بمقصد میرسید سوار نشستی براندن توسن مطلوب بود
و در اندرونش راندن عیش و حضور بر وجه مرغوب حرکتش نزدیک بسکون و در اندرونش
تابع گردان نوقلمی علی الدوام بود چنین سپهر در حرکت + و لیکن حرکات سپهر ناهموار
عوض تازیانه تحریک زلف جانانه و بجای گوفتن دست بازی با یار همخانه بعد گردانیدن
بکام کیسه بدین سان کم گردیده سمند بد لگام مرادان در زیر ران همگنان از اهل انام

چنانکه ازیم گرد بیدار بیت هر کلاه چو تو نخلی چمن آرای نیست یا نالهٔ که بروی باغ و صحرا ازیست
و یکی از شعرا این بیت غرا در این ولا املا نمود عادت آنست که ز مملکتی فتح نمود
مال غارت شود و خانه بماند برجا و ندرین فتح باقبال شاه عالمگیر مال یاخانه و باخانه بیغما
و در این اوقات کثرت آن حدی رسید بمثابه بود که اگر احدی منزل خود گم کردی
بیک ماه و دو ماه باز نیافتی تخمین غنایمی که مخصوص صاحبقرانی گشته بقول اصحاب فتوحات
برین موجب است گوسفند هفتصد و بیست هزار هزار گاو صد هزار اسب هشتاد هزار هزار شتر
ایضا صاحبقران نوبتی دیگر در هفتم جمادی الاول سنه سبع و تسعین و سبعمایه موافق
تنگوز ئیل از سلطان بند شیروان بعزم استیصال توقتمش خان بجانب دشت قبچاق
در حرکت آمده در کنار آب سمور عرض لشکر موفور دید در آن روز یکسر لشکر در دامن
البرز بود و سر دیگر در کنار آب که مابین نه فرسنگ است و چنان جمعیتی در ایران
و توران بغیر از هجوم چنگیز خان ندیده اند از سپاه بساط ظفر لشکر نشین نصرت آیات
نه یقین بر طول و عرض لشکرست واقف نشد بالجمله در کنار آب ترک کنار
بحر سترک در روز سه شنبه بیست و دوم جمادی الثانی بهم تلاقی شدند مجددا اشاعت
که لشکر شمال محال توقتمش خان گردید بعد از جد و جهد بسیار مغلوب و منکوب گشته.
بالکل از هم پاشیده و لشکر او بوادی فرار آورده در پی ایشان شمر قابل بود و زبر شاد

آب خوشخوار جای اسلام و بالای که طاعت زلفوان کنند + یعنی دایم کافر زلفوان کنند
تقتمش خان با معدودی گریخته بجنگل سرگردان شد و در بین کثرت لشکر امیر تا بجایی رسید
که نوبت اول بدانجا آمده بود و در تمرتبه تمامی ایل و الوسات دشت قبچاق و
جملی بلاد شمال علی الخصوص ولایت ماجر و لک و آلان و باشغرد و تلکس و قومان
و چرکس و ارس سمانیکو و قراسو و ارس حق را نهب و غارت کرد و حاجی ترخان
قتل و غارت کرد و حاجی ترخان بر بلا نقل واقعت و سه جانب حصار منیع داشته منیع متم بلند
و یکجانب آب فرپور له تقتمش خان بحسن خلق و محاورت شهرت تمام داشته
و شوکت و اهتمام داشته از حد لیقاله نهایت شمال الی ماحدود کلیه ضبط کرده
دار السلطنت سرای که مشهور است بقرآن یک مدت هفت سال با استقلال سلطنت نموده
بعد از جنگ مذکور مدتها سرگردان گشت و تیمور قتلغ ولد تیمور ملک و ایدکو بر الجاق
فرموده بصاحبقران پناه آورده لعل بعد از شکست او ایل اوزبک صاحبی کرده
تقتمش خان از لیقا لشکری فراهم آورده بر سرایت آمد بعد از محاربه منهزم گشت
و آخر در شهور سنه سبع و ثمانمائه در حدود تولین قورت ... در خلال احوال صاحبقران
میرزا شاهرخ بهادر در قصه حیرت افزای ممالک خطای از ثقات نقل کرده داستان
هندوستان که خود بالعین مشاهده نموده و وصف کشمیر که در ظفرنامه سمت تسطیر یافته

بتقریبی آورده چون بقدر مناسبتی با این مختصر داشت بناءً علیه موجزی از آن در قید تحریر آمد

حکایت خطای و آنچه گویند چون در سنه اثنی و عشرین و ثمانمایه [اوائل] [۸۲۲] میرزا شاهرخ ایلچیان به

خطا ارسال میداشت میرزا بایسنغر خواجه غیاث الدین نقاش را که جوانی مستعد بود

واسطه ایلچیان همراه کرد که بر جمیع خصوصیات آن ولایت اطلاع حاصل نموده روزنامچه

در آن باب درست دارد و بی زیادت و نقصان مخفی آرد و ایلچیان در سنه خمس و عشرین

و ثمانمائه بهرات آمدند چون خواجه غیاث الدین نقاش آن را بی تعصب و غرض نوشته بود

زبده و نقاوه آن بنسخت ثبت افتاد اینمقدار از نفس خلاصه آن را بالفاظ نموده معروض میدارد

که ایلچیان در شانزدهم ذیقعده این سال از هرات توجه نموده و بیست و ششم جمادی الاول

بجلکای یلدوز رود و ایل شیر بهرام در آمدند و در بیابانها با آنکه آفتاب در برج حمل بود

آب از غایت یخ بسته مگر زمانه با آهنگری بر آمده که آب گشت چو پولاد و با حدید بوده

و آخر جمادی الاخر بقوقان رسیدند و پنجم رجب بقراخواجه بروایت صاحب ظفرنامه

که از ختن تا خان بالیغ که تختگاه خطای است براه آب و آبادانی صد و شصت و یک منزل

و از قراخواجه تا معاورا که سرحد خطای است و از کوه دیواری کشیده اند و دروازه نشانده

و خانها و بام خانها ساخته جماعتی بضبط آن مشغول و آن سرحد قبام میباشد سی و یک منزل از آنجا

تا سکجو که اول از شهرهای معظم خطای است پنجاه منزل و از آنجا تا خان بالیغ چهل منزل

و گویند راهی دیگر هست از ختن تا بختا بچهل روز می‌توان رسید الا آبادانی ندارد
و در یک روز آسان راهی نزدیک تا بمقصد بتوان + و ز جانب منجانه راهی دیگر
لیکن منجانه ز آبادانی راهیست که تا سه منزل آب داشته باشد چاه که در آنجا می‌کنند
اکثر بزودی آب می‌رسد در بعضی مواضع آب آن سمیتی دارد که هر جانور که می‌خورد
هلاک می‌شود و از غرایب آنکه هر چاه که میان ایشان مسافتی است گاه باشد که آب یکی
چنین زهر مار است و از آن یکی آب حیات است خوشگوار و از ختن تا کاشغر یازده
روزه راه است و از سمرقند تا کاشغر بیست و پنج منزل و در ختن رودخانه هست که سنگ
در قراقاش نام و بیشتر سنگ آن رودخانه یشم است و از آنجا بممالک دیگر می‌برند
و آب هر دو رودخانه از قراقورم می‌آید القصه ایلچیان نوزدهم رجب بقصبه آتا صوفی
رفتند و هم از آنجا دوازدهم شعبان در آن اثنا بشرو کاو قطاس حاضر شدند و این کاو جانوری می‌شود
که گویند نوبتی سواری را از پشت زین در ربود و مدتی بر شاخ او بود تا شد
سنج غریب از راست بود چهاردهم شعبان بمنزلی رسیدند که از آنجا تا سکجو اول
شهر ختای است و هم روز سلاچول بود جمعی ختاییان خبر ایلچیان شنیده بمرحد آن
استقبال نمودند و بیک روز در مرغزاری حلقه عالی ساخته و سایبانها افراخته و سفره‌ها
نهاده و خوردنیها از قاز و گوشت پخته و میوهای خشک و تر فرا هم آورده ترتیب داده بودند

و برابر هر شهر نخل بسته و سبزیها در خانها آراسته و در آن بیابان طوی ترتیب کرده
که در شهرها معهود نیست و بعد از طعام انواع مسکرات در پیش آوردند و همه را
بگوسفند و آهو و جو و مایحتاج و آنها را باحترام تمام نزد ایلچیان فرستادند و در آنجا
اسامی ایلچیان و ملازمان را بقلم آورده تجار در چین که خدمتکاران را در آمد خدمت میکردند و سایر 16
شعبات که حاکم سرحد ایلچیان از طوی پادشاه انواع تکلفات بتقدیم رسانید و در آن صحبت
تماثیل بشکل افلاک ساخته بودند و در اندرون آن رفته بطرقی که جانوران بیرون میامدند و میجنبیدند
و تقلید شبیه میکردند چنانچه مشاهده کنندگان حیرت میگردیدند هفت منزل بجول در آمد بعد از چند روز
بقراول رسیدند و قراول قلعهٔ محکم است و اطراف آن کوهها بغایت رفیع در میان قلعه
واقع شده یکمرتبه دیگر نسخهٔ اسامی ایشان نوشتند و از آنجا بسکجو آمدند و در بام خانهای بزرگ
که در شهرها است فرود آمدند و تمامی رخوت و اسباب ایشان را استادان در دفتر
ثبت کرده سپردند و جمیع مایحتاج و از ماکول و مشروب و مفروش در بام
خانها مرتب [illegible] و هر شب ایلچیها هر کس یکدست جامه خواب ابریشمی و کیسه با یک جند [illegible] متقال
فرا برداران آماده [illegible] و از آنجا تا خانبالیغ [illegible] ده لک نود و نه یام است همه آبادان
و میان یام خانها چند قرغو و کنده قوو قرغو عبارتست از خانهٔ شصت گز بلندی
و دایم دو کس در آن خانه باشند و در آنجا قرغو یک مناسبت تحت چادر [illegible] ساخته

فی الحال آتش کنند چنانچه در یک شبانه روز سه ماهه راه خبر وا رسند قصه واقع شده
بعد از آن مکتوبی مشتمل بر تفصیل آن واقعه برسد و از کندی قو بکندی قو دیگر از ده بیست
فرسنگ و کندی قو خانه واری چند نفر در آنجا ساکن گردانیده و سیاق ایشان آنست که
مکتوبات بکندی قو دیگر فرسنگ مسافت میان کندی قو چهار دانگ فرسنگ است و مردم قرغو
بردارند کسی بکتب در آنجا مینشینند تا مردم کندی قو در آنجا ساکن اند و در آنجا زر را بخت
مینهانند و از سکجو تا قمجو شهری بزرگتر است نه یام بود و در هر یامی چهارصد و پنجاه اسب
و دو از کوشی ترغه جهت ایلچیان آورند و پنجاه و شصت عرابه و از عجایب
قمجو خانه آنست که الاجوق فلک گویند مثل کوشکی مثمن و از زیر تا بالا پانزده طبقه
منظرها مقرنس ختائی و نقشها و ایوانها و در تمامی آن طبقات منظرها خوب و در زر
خشت بعید و در آنجا صورت غریب نگاشته و در زیر آن کوشک صورت دیوان
که آن را بر دوش دارند و دور آن بیست گز و بلندی دوازده گز بود همه از چوب تراشیده
و مطلا کرده چنانکه گویی طلاست و سردابه از زیر تا بالا در آن تعبیه کرده و میل
بزرگی آهنین نهاده و سری دیگر بر سقف خانه که کوشک در آنجا است استوار کرده چنانچه
در سردابه اندک حرکتی آن کوشک معظم در حرکت می آید القصه ایلچیان هر روز بیامی و
هر هفته بشهری میرسیدند تا چهارم شوال بشهری که در کنار قراموران است برابر ختای

رسیدند و در آن شهر خوبان صاحب جمال بسیار میباشند بتجسس آن اشتهار و الله و از آنجا
چند شهر دیگر عبور نموده بیست و هفتم بشهر صدینقور رسیدند و این شهریست در کمال عظمت
و بتخانهای بسیار و الله و در یک بتخانه بتیست مجسم از برنج ریخته و بلندش پنجاه گز
تناسب اعضا بر هر عضوی صورت دستی و بر هر دستی صورت چشمی و آن را بت
هزار دست خوانند و کرسیی از سنگ خوب تراشیده که این بت و عمارت بر آن
کرسی و دیگر رواقها و منظرها بر گرد اینها و چند آشام اند آشام اول از
کعب او گذشته و آشام دوم بزانویش گذشته و چهارم بمیانش رسیده و
پنجم بسینها و همچنین چند آشام دیگر تا سر و سر آن عمارت بمقرنس در آورده و آن را چنان
پوشیده اند که عقل در آن متحیر است و آن عمارت هشت آشامه است و در همه آشامها
از درون و بیرون میتوان گردید و این بت را استادانه ساخته اند و در قدم او
هر یک زینه که زیر بالای طبقه ریخته استادانه ساخته اند و آنچه نمی نماید و کوی
معلق استادانه تخمیناً صد هزار خروار برنج در آنجا صرف شده باشد و درین کوشک
چرخ فلکی همچون شهر قمچو بود بلکه از آن بزرگتر و بهتر هشتم ذی الحجه هنوز صبح ندمیده بود
که بدروازه خان بالیغ رسیدند بغایت بزرگ هر دیواری از چهار دیوار یک فرسنگ
بر دیوارهای شهر بواسطه آنکه عمارت میکردند صد هزار چوب بسته بودند

وصاف آورده که شهر خانبالیغ در زمان استیلای مغول بر دست قبلای قاآن مفتوح گشت
چنانچه گذشت سواد اعظم ممالک چین است که از اقطار نیز گویند و آن بلده بوضع طولانی
افتاده و دور شهرش بیست و چهار فرسنگ است و از ابتدای شهر تا منتهاش سه محل یام بسته اند
و طول راسته بازارش سه فرسنگ از جمله اهل حرفت سی و دو هزار رنگرز اند
باقی صناع برین قیاس توان کرد و از جمله تغارات هر روز هفتصد بالش
تمغای نمک الغی است و از جمله ساکنان الغی هفتاد تومان لشکر عبارت است از هشتصد
هزار و هفتاد تومان رعیت اند سوای غربا و تجار و آینده و رونده کثرت ایشان و عدد اصنام
که ایشان ملحدان و فرق ضربیت و هر شب چهار تومان عسس بحفظ و حراست شهر
اشتغال دارند و میان شهر چندین رقعه بزرگ جاریست و سیصد و شصت پل بسته اند
و سفاین بی نهایت در آن انهار آمد و شد می نمایند با وجود شهری بدین عظمت
فرش کوچه ها و محلات آن تمامی از خشت پخته و سنگ تراشیده است القصه بطول
هنگام صبح ورود از اسب آنکه دو بود ایلچیان را از برجی عمارت میکردند شهر در آوردند
و بر در کریاس فرود آوردند و در آن فضا هفتصد قدم سنگ تراشیده بود
پیاده از روی فرش گذشته بدرگاه رسیدند و بر طرف در پنج فیل ایستاده
خرطومها بسر در نهاده داشته ایلچیان از میان خرطومها گذشتند و اندرون رفتند

قریب صد هزار آدم در آن وقت هنوز صبح روشن نشده بود بر در درگاه خاص بقدر و اندرون
فضائی بود بغایت وسیع و در پیش آن کوشک کرسی از سی گز و بالای آن کرسی ستونها بر
پنجاه گز برپا کرده و عمارات بر بالای آن و طنبی ختنی نقش کرده از چهل گز در پیش ستونها
سه دروازه میانی بزرگتر و چپ و راست کوچکتر و ناقوسها آویخته و
واکسی منتظر تا پادشاه به تخت برآید و قریب صد هزار آدمی در آن وقت بر درگاه
جمع گشته بقدر دو هزار مغنیه ایستاده و آواز بم و زیر با هم ساز کرده بزبان ختائی
در اصول ایشان دعای پادشاه میگویند و دو هزار کس دیگر سلاحدار نیزه و دورباش
و ژوبین و حربه و خشت پولاد و تبرزین و تیر و گرز و شمشیر در دست داشتند
و بعضی نادره ختائی و خز گرفته و در اطراف آن فضا خانها و صفها و ستونهای معظم
برکنار صفها و دیوارها خانهای مجمع مشبکه و فرش سنگ تراشیده القصه چون روز
روشن شد آنها که بر بالای آن کوشک منتظر پادشاه بقدر کورکه و دمامه و سنج و ناقوسها
فرو کوفتند و آن سه دروازه بگشودند و خلایق درون دویدند چون از این فضا
بفضای رفتند آن نیز بغایت وسیع و دلگشا بود و در برابر هر کوشکی بوقت
از اول آنها تختها آوردند بقدر چهار گز در چهار گز و تخت مثلث همچو خرگاه
قبتی گرفته از اطلس زرد و نقوش ختائی و سیمرغ قرار در و نمودها بر بالای آن گشته

کرسیی از زر نهادند و از چپ و راست خطاییان صف کشیده ایستادند اول امرای
تومان و هزاره و صده بغایت بسیار هر یک یسائی بر دست راست تحفه توازی یکدیگر
شرعی طول و یک چهار یک عرض و بغیر آن در جای نگرند و در عقب ایشان از حد شمار
جبه پوشان و نیزه داران بعضی شمشیرهای برهنه در دست صفها راست ایستاده
مجموع چنان خاموش که گویا متنفسی در انجا نیست و پادشاه از حرم بیرون آمد و
نردبانی از نقره پنج پایه بر تخت نهادند و بر بالای آن تخت صندلی از زر پادشاه
بر تخت برآمد بر صندلی نشست میانه بالا محاسنی نه بزرگ نه کوتاه قریب دویست
سیصد موی محاسن چنان دراز که در کنار پادشاه سه چهار حلقه زده و از چپ و راست
دو دختر ماه روی مویها بر میان سر گره زده گردن و عارض گشاده دو مرواریدهای
بزرگ در گوش کاغذ و قلم در دست منتظر تا پادشاه چه فرماید هرچه بر زبان شاه
گذرد قلمی نمایند چنین محرم رفته نوشته بعرض رسانند اگر حکمی تغیر باید کرد کنند و خط بیرون
فرستند مر اهل دیوان بر آن عمل کنند بالجمله چون پادشاه بر تخت قرار گرفت و صفها
برابر روی پادشاه ایستاد ایلچیان را با بندیان هر شاهی بردند اول آن محبوسان را
برسید هفتصد نفر بوده بعضی در شاخه در گردن و در تخته در از بند کرده سرها از تخته بیرون
و هر یک کسی موکل گناهکار گرفته تا پادشاه چه حکم کند جمعی را قتل و بعضی را زندان

فرموده در تمام ختای هیچ حاکم و داروغه یارای آن نیست که کسی را نواله گوشت چه جرم
گناه کار را بر تخته رقم کرده در گردنش آویزند و با زنجیر در پیش تا بپای تخت آورده‌اند
اگرچه یک لک سلاح باشد بعد از آن ایلچیان را پیش آوردند قریب بپانزده گز نزدیک تخت
و امیری زانو زده و بخط ختائی احوال ایلچیان را نوشته برخواند مضمون آنکه ایلچیان از
دراز دور از پیش شاه و فرزندان او آمده‌اند بواسطه پادشاه تبرکات آورده
بجای بر زدن آمده‌اند مولانا حاجی یوسف قاضی که از امرای تومان و مقربان
پادشاه بود از ده ازده دیوان پادشاه یکی بدو تعلق داشت پیش آمد با چند نفر از مسلمانان
زبان‌دان و ایلچیان را گفتند که تا شوید و بعد از آن سر بر زمین نهید سه کرت ایلچیان
سرها بجائی بر زمین رسانیدند بعد از آن مکتوب شاهرخی و فرزندان در پارچه اطلس زرد
پیچیده و دست بلند گرفتند و مولانا قاضی آمده آنها را گرفت و بخواجه سرای
که پیش تخت بود داده خواجه سرا پیش برده پادشاه آنها را گرفت و گشاده بدید
و باز بخواجه سرا داده و از صندلی فرود آمده بر تخت نشست و سه هزار جامه و دو خلعه
بر خود آن و فرزندان پوشانیده و هفت نفر از اعیان ایلچیان را پیش بردند و پادشاه
احوال شاهرخ میرزا و فرزندان استفسار نمود بعد از آن پرسید که قرا یوسف
ایلچی منع ستده و مال می‌آورده باید گفتند آری دیگر پرسیده که آنجا غله ارزان

ونعمت فراوان گفتند بلی گفت چون دل پادشاه با خدای یکی است حق تعالی نعمت فراوان ارزانی دارد

بوستان بقومی که نیکی پسندد خدای دهد حاکم عادل نیک رای

چو خواهد که ویران کند عالمی نهد ملک در پنجهٔ ظالمی

دیگر گفت میخواهم که ایلچی نزد قرا یوسف فرستم که از آنجا اسپان خوب جهت ما بیارند آیا در راه ایمنی هست گفتند راه ایمن است اگر حکم شما شاه هست گفت شنیده دانسته ام چون از راه دور و دراز آمده اید برخیزید و آش بخورید ایلچیان را القصه اول بر در سرخانها نشاندند بعد از طعامها ایشانرا بیام خانه بردند و جمیع مایحتاج از ماکول و مفروش همه آماده و مهیا بود روز نوزدهم ذی حجه مهماندار آمد گفت پادشاه شما را طلب میدهد و اسپان با زین آورده ایشانرا در خانه بردند چون نزدیک شدند دروازه ها گشادند و ایلچیان را پای تخت بردند و از طرف پادشاه هیچ نوکر سر بر زمین نهادند و پادشاه از تخت فرود آمد ایلچیان را برو برد گفتند خود را سبک کنند و ضله از مجلس بقضای حاجت خاستن عیب است و از نوادر در آن جشن بازیها بعد از جمله شخصی باستان خفته پای خود را بر بالا داشت و چند نی بر کف پای او نهادند و شخصی دیگر بدست آنها را گرفته بر او از دهان آمد و بر بالای آن نیها رفت و دراز نی شقه زبود با آن کودک بر سر نیها انواع بازیها کرد بعد از آن حرکتهای عجیب

از سر نو خطا شده چنانچه همه کس گفتند قتا و یکبار ملک تشخص خفته بر پای جسته او را در هوا
گرفت ایلچیان مدتی در آنجا بودند و اسباب حضور ایشان از همه دلخواه با آسایش آرام و تهیا
تا غره ربیع الاول که پادشاه بشکار رفت و در ملتی از اسب شاهرخ میرزا افتاد
میخواست که ایلچیان را مقید کند و بشهرهای شرقی خطا فرستد مولانا حاجی یوسف
و بعضی امرا درخواست کردند و پادشاه را از آن در گذرانیدند و مولانا حاجی یوسف
این مژده با ایلچیان رسانید و پادشاه سوار شده بر اسب سیاه بلندی چهار دست و پا سفید
که میرزا الغ بیک فرستاده بود عبای زربفت پوشیده جلو اسب گرفته آهسته آهسته
یکقدم یکقدم میرفت و پادشاه قبای زربفت پوشیده و از اطلس سیاه
غلافی دوخته و ریشش در آن نهان قریب یک منزل بر تابب سواران از یمین و یسار
صف زده هیچکس قدم از پیش و پس نمی نهادند و صفها چنانکه چشم کار میکرد
و هر صفی از دیگری دورتر تا در شهر صف زده میرفتند و پادشاه در میان جایان جاقوا
و مولانا قاضی و لیداجی و جانداجی میرفت قاضی پیش آمده ایلچیان را گفت
فرود آئید و چون پادشاه برسد سر بنهید چنان کردند پادشاه گفت سوار شوید ایلچیان
سوار شدند پادشاه گله آغاز کرد گفت تحفه و پیلاک باید بغایت خوب باشد
تا بمقتضای پادشاه داد او تجاوز مستلزم از یاد و عالمه کرده و اسبی که آوردند

در شکار سوار شدم از غایت تیزی مرا انداخت و دست من بدرد آمد و لعل کیمودین
بسیار طلا انداختم اندکی تسکین یافت ایلچیان بعرض رسانیدند که این اسب بنا برآنکه
یادگار صاحبقران امیر تیمور بود از غایت تعظیم و اجلال ارسال داشته پادشاه
خوشحال شد و تحسین نمود نزدیک شهر خلایق بسیار بیرون آمدند پادشاه را بزبان ختایی
دعا میگفتند و بشوکت تمام بشهر در آوردند ایلچیان را بوثاق خود بردند و در
اثنای از خواتین محبوبه پادشاه را قضا رسیده هشتم جمادی الآخر این خبر فاش شد
قضارا همان شب آتشی از اثر برق بقصر پادشاه که نو ساخته بود رسیده آتش در آن
افتاد و بارگاهی هشتاد گز طول و سی گز عرض ستونها که در آغوش سه مرد
نمی‌گنجیدند بالا جوز خاک روبخته کرده تمام بسوخت و از روشنایی آن شهر روشن شد
و در اطراف قریب دویست و پنجاه خانه و بسیاری از مردم و زنان بسوخت
دستور ایشان در تدفین خواتین آنست که خواتین در گورخانه دارند میت را
دفن کنند اسبان خاصه او را در آن کوه میگذارند که میچرند و ایشان اکثر میکرد
در آن سرا به بسیاری از دختران و خادمه سرایان میگذارند و علوفه ایشان
پنجاه یا شصت ساله پیش ایشان می نهند علفه که تمام می شود عمر ایشان نیز بانجام میرسد
ایلچیان پانزدهم جمادی الاول رخصت ستانده از خان بالیغ بیرون آمدند و باز بدستور

بلکه بهتر کلاغها یافتند و در رمضان سنه خمس و عشرین بهرات آمدند

آورده اند که معزی ولد برهانی شاعر سلطان سنجر است انتقال مبین حال او

امیر معزی که خاص سنجر بود * در فصاحت زبان چو خنجر بود

خنجری آبدار از بحر جوهر * جوهرش مدح شاه دین پرور

بشدت قوت حافظه در میان شعرا انگشت نما بود چنانچه مشهور است که

هر شاعری که بروی قصیده خواندی بعد از اتمام گفتی که این شعر از منست

و از اول الی آخره بترتیب ادا کردی و فرزند خلفش که در یاد داشتن

بر طبق مدعای پدر ادعای شهادت نمودی تا تمام قرات نمودی و غلامی قابل

که در سلک ممالیکش بالفعل بود بعد از قرات ثلث قرائت بدستور خواندی

قایل آن حیران ماندی مؤید این معنی آنکه انوری قصیده که این مطلع از انست

گر دل و دست بحر و کان باشد * دل و دست خدایگان باشد

در مدح سلطان در سلک نظم کشیده صباح متوجه منزل معزی شده خود را

در لباس ارباب حشم و دوراس بدو نمود و گفت شعری در مدح سلطان

گفته ام مأمول آنکه در خدمت امیر هر چه الیق گذرانی و مرا بپایه تربیت

سلطان رسانی معزی وضع غریب مشاهده نمود گفت حالا شعر را بخوان و خود

ایا شاه و ایا شاه و ایا شاه + ایا میر و ایا میر و ایا میر
معزی در خنده شده گفت چه میگوئی آیا ماه و آیا ماه و آیا ماه + انوری جواب داد
شنیده که هر شاعری را از امیری ناگزیر است معزی آنرا وسیله ندیمی دانسته
بود گفت صباح یکاه بر در شهنشاه آی تا هرچه خواهی حاصل گشت چنان شد و القصه روز دیگر
در حینی که معزی در خدمت سلطان بود انوری کسی فرستاد خدمت ملک الشعرا
از حضور موفور السرور خود آگاه نمود معزی نیز آنچه دیده بود و شنیده بود بموقف
عرض رسانیده انوری را بمجلس طلبداشت و انوری لباس و جامه در سال
تغیر داده و در زی ارباب عمایم بدرون رفت معزی تعجب کرد شعر طلبداشت او را
مطلع مذکور خواند گفت این قصیده‌ایست مشتمل بر چند بیت اگر از شاعر است باقی
را بخوانید و اگر از شاعر نیست اعتراف نمائید تا بقیه خواند شد و سلطان
انعام داد و گفت تا معزی سابقا با دیگران چه میکرد ⁂ من نوادر الاحکام
صاحب روضة الصفا آورده که مولانا علی قوشچی گفت که روزی در مجلس میرزا
الغ بیک پسر شاهرخ میرزا نشسته بودم که مولانا محمد از دستانی که انجوید
زمان بود و در فن رمل بتخصیص ضمیر بعید یل و نظیر آمدی در آمد میرزا فرمود
تخته بینداز و ما را از ما فی الضمیر خبر دار ساز مولانا حسب الامر طالع وقت

ملاحظه نموده آه سرد کشید و گفت سؤال از خدا آمدم حرام است و زبان حال او را
وادی الکلم میرزا فرمود ملا علی محرم است الحجه بنجاح رسیده بگوئی نفس میرزا او خان
که در حباله نکاح اوست یکی را مجبور کشد و دیگری را که دختر خان است طلاق میدهد
میرزا فرمود طلاق دختر خان که بحلیه عفت و صلاح آراسته است و بحکمت
موزون شیوه صبر و سکون از من میسر باید چگونه متصور باشد او را حیرت تمام
دست داده بعد از آن چند روز زلیخا بیک مقتول گشت و دختر خان چندان اظهار مسرت و
شماتت نمود که میرزا را عرق غضب بحرکت آمده او را طلاق داده ـ ط

صاحب حبیب السیر گوید که بواسطه از امیر علیشیر شنیدم که چون میرزا ابابکر
خواهرزاده سلطان حسین میرزا از سفر حجاز معاودت نمود از جمله تحف و سوغاتی
که بمیرزا پیشکش نمود بیضه شترمرغی بود و میرزا آنرا بخزانه دار سپرد بعد از
انقضای دو ماه خواست که آنرا کماهی چنانچه سابقا فی المجالس بمجلس آورده بعد
از آنجا بچه شترمرغ زنده بیرون خرامید ـ ط ـ بچه که گویند دو ماه در شکم
مادر میماند در خلال آنحال سر بیرون آورده چرا میکند و باز سر درون میبرد
مدتی بدین وتیره اوقات میگذراند تا آنکه قوت تمام گرفته یکبار از
شکم مادر بیرون جسته قرار مینماید چه زبان مادر چندان آسان است و بچه مرغ بسیار

از روی مهربانی نهادند و در اکثر تواریخ بتخصیص گزیده از یافعی نقل میکنند
که مالک دینار که از اجله مشایخ کبار است روزی بقرائت مشغول بود شخصی
حاضر شد و گفت دعا کن در حق عورتی که چهار سال است که حامله است و الحال
بشدت گرفتار است شیخ دست بر آورد و دعا کرد بعد از زمانی آن شخص باز آمد
پسری چهار ساله بود و دندانها بر آورده در کنار داشت
صاحب تفسیر گازرونی گوید که برادرم نیز چنان چنین متولد شده منها
صاحب حبیب السیر گوید که از امیر علیشیر شنیدم که یکی از خویشان من گفت شبی
از درد دل میل حمام کردم پیش از صبح بحمام میرزا شاهرخ رفتم اتفاقاً حمامی آن لحظه
حمامی چراغ روشن کرده بود و هنوز کسی بحمام در نیامده بود فوطه بسته در حمام
در آمدم و بخلوتی رفته غسل کردم چون از آنجا بمیان حمام در آمدم دیدم شخصی را که
نشسته از وی پرسیدم که آیا صبح دمیده است گفت باش تا احتیاط کنم
یکبار خود را بلند ساخته دست بر شیشه حمام رسانید تا آنرا برداشته ملاحظه نماید من
آنرا مشاهده کردم وهم و هراس بقیاس بر من غالب شده در دم بیرون دویدم
و رخوت پوشیده متوجه منزل گردیدم چون بدر باغ رسیدم شخصی بهیأت کم آشنا
پیدا شد گفت در این وقت از کجا می آیی گفتم از حمام و واقعه را بیان کردم او نیز

همه دستی خود را کشیده تا برابر طاق در باغ بلندی و برزبان آورد که او
بلندتر است یا من که از مشاهدهٔ آن صورت غشی روی نمود تا صباح آنجا افتاده بودم
آنگاه بعضی کسان مرا شناختند بر وقتم رسیده مرا بخانه بردند
در اوایل جمادی الثانی سنه ست و عشرین و تسعمایه در یکی از محلات هرات
پسری متولد شد که چهار چشم و دو بینی و دو دهان داشت و در دهانش دو دندان
رسته بود و بر پشت او پاره گوشت زیادتی بود دلبان کوهان شتر چند از
طفل مرده او را در مجلس شیخ الاسلام آوردند او متغیر شده گفت وقوع
امثال این صورت دال است بر انتقال ملک و هم وی گوید در اواخر رجب مذکوره سنه
در هرات در محلهٔ خواجه ملک زرگر عورتی بیک شکم چهار فرزند آورد
یک پسر و سه دختر پسر تا آن لحظه فوت شد و دختران را بعد از چهار روز
قضارا همان سال شاه بیگ خان بر خراسان استیلا یافته بعد بر دست
غازیان عظام کشته شد و خراسان بتصرف دیوان اعلی در آمد پوشیده نماند
امیر تیمور صاحب قران بن طراغای بن برکل بن ایلنگیر بهادر بن انجل نویان بن
قراچار نویان بن سوغو چیجن بن ایرومجی برلاس بن قاچولی بهادر بن تومنه خان
مدت ملک گورگانیه از روز چهارشنبه دوازدهم رمضان سنه احدی و سبعین

وسبعمایه تا نهصد و هشتاد و هشت سال و از ایشان تا غایت بیست و یک تن
بمرتبه سلطنت رسیده اند امیر تیمور سی و شش سال میرزا شاهرخ بن
امیر تیمور چهل و سه سال میرزا الغ بیک بن میرزا شاهرخ میرزا در ماوراءالنهر
به نیابت پدر سی و هشت سال و کسری و بعد از پدر در آنجا و خراسان دو سال
و هشت ماه و نیم عبداللطیف بن میرزا الغ بیک شش ماه میرزا عبدالله بن میرزا
ابراهیم بن شاهرخ میرزا علاءالدوله بن بایسنقر بن شاهرخ میرزا ابراهیم
بن علاءالدوله میرزا سلطان محمد بن بایسنقر بن شاهرخ میرزا یادگار محمد
بن سلطان محمد بن بایسنقر میرزا شاه محمود بن بابر بن منصور بن بایقرا بن عمر شیخ
بن امیر تیمور میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین میرزا اولاد سلطان حسین میرزا
میرزا خلیل سلطان بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور میرزا بابر بن میرزا ابابکر
بن میرزا بابر بن عمر شیخ میرزا همایون بن میرزا بابر ❊ در جنب مرقد شیخ ابوعلی سینا
در اصفهان تربت علاءالدوله بن کاکویه دیلمی والی آنجا نسبت بود در مقام
تعظیم و تبجیل بود و اصناف رافت و مکرمت بتقدیم رسانیدی تا آنکه روزی کمر نقره
زرفشانی با کارد و آویزه‌ها بدو عنایت نمود پس از چند روز تمامی
آن یکی از خاصان علاءالدوله حقیقت سوال کرده و کف حلیم

نمی‌بخشید از شیعیان برآشفته غلامان را از آزار منع نمود و حکم جزم بقتل شیخ فرمود
یکی هم از اصحاب وی شیخ را خبر کرد او هم در همان ساعت در زی صوفیه در آمد
بصوب تبریز فرار نموده چون بدان حوالی رسید بنابر تحصیل قوت به بازار آنجا
آمد بهر طرف می‌نگریست ناگاه نظرش بر جوان خوش‌روی افتاد ملاحظه نمود
که جمعی نزد او مجتمع گشته باستعلاج اشتغال داشتند ناگاه عورتی قاروره در دست
پیشش آمد جوان گفت این قاروره یهودیه عورت است تصدیق کرد بعد از آن گفت
او امروز ماش خورده است زن گفت چنین است بعد از آن فرمود خانهای
شما در این شهر در مقام [illegible] عورت گفت آری شیخ از این حال متعجب شده
ناگاه جوان نظر بر شیخ افتاد [illegible] روی بوی آورد گفت تو بو علی سینا هستی از
علاء الدوله گریخته شیخ را حیرت زیاد گشت جوان چون از کار و بار فراغت یافت
شیخ را گرفته بصوب منزل شتافت بعد از شرائط مهمانی و طی تکلفات شیخ
از وی پرسید که از چه دانستی که آن قاروره یهودیه است جوان گفت در وقت
آمدن عورت [illegible] دیدم در لباس عیار یهود لاجرم بخاطرم رسید که این عورت
از یهود بوده باشد گفت از کجا دانستی که ماش خورده است وی جواب داد
هم در همان اثنا آلوده ماش دیدم و چون در این شهر محله یهودان ...

لهذا الغیم در منازل شما در بیتی است شیخ ذکر باب پرسید که از چه دانستی گفتم
بوعلی‌ام و از علاء الدوله گریخته‌ام گفت چون صیت شمایل و آوازهٔ اصناف
فضایل و کمال حدس و فراست تو شنیده بودم و در ناصیهٔ تو نوشته از برای اوصاف
مشاهده نمودم بنابراین در خاطرم گذشت که شاید تو شیخ بوعلی باشی و علاء الدوله باختیار
از تو بتجویز جدائی نمیکند در این باب از وی فرار کرده باشی صاحب حیوة الحکمه گوید که
شیخ بوی گفت مشغول تو از این جهت تا مبذول افتد وی گفت که علاء الدوله
دست از تو بر نخواهد داشت التماس است که چون نزد وی رسی ماجرای مذکور
بر وجهی که حسب مسطور گردید بعرض او رسانی و مرا در سلک ندیمانش منتظم گردانی
بعد از چند روز علاء الدوله کس بطلب خواجه شیخ فرستاد و جوان را همراه برده
در حضور علاء الدوله چندان تعریف کرد که در زمره ندما منسلک گشت و در روایت الکلام
در بعضی کتب اخبار مسطور است که چون عبدالملک مروان شنید که در دیوان بفرمان
حضرت سلیمان در بیابان اندلس نزدیک بحر ظلمات شهرستان بعضی علما از مس ترتیب
داده اند بنابر آن شایق بآن شد موسی نصیر حاکم آن دیار نوشت که بدان جا رفته
از غرایب آن دیار بر وی ظاهر شود اعلام نماید موسی نصیر بعزم دیدن آن حسب الاشاره
حرکت کرده بدان صوب توجه نمود و در عرض چهل شبانروز قطع آن بیابان کرد

نمود بمقصد رسید زمینی دید در غایت نزاهت و آب و هوای در کمال لطافت
موسی از گرد راه بحوالی آن بنا رانده هر چند احتیاط نمود اصلا دری و یا دریچه
که در آن جا توان در آمد از اعیان خود یکی را با هزار سوار در آن حوالی از برای داشت
که شاید کسی تواند یافت حقیقتی از و معلوم شود ایشان هر چند در آن بیابان
شرط تفحص بجا آوردند کسی بدین نشان نیفتاد آخر رایها بر آن قرار گرفت که
نقب زده در آنجا در آیند چون نقب را بآب رسانیدند ملاحظه نمودند آن بنا را
بآب رسانیده‌اند و از مس و ارزیز ریخته کرده‌اند از آن مایوس شده
بنجاح آوردند که در پهلوی آن برج دیواری که محاذی آنجا باشد بر آوردند
دیواری بارتفاع سه صد گز از گچ و سنگ بر آوردند و دیگر امکان نقل الات
نبود و دویست و دو ارش عریض بالت که مساوی شود معماران بر بالای آن
گوشکی بارتفاع صد و هشتاد ارش مرتب داشتند هر سی ارش نردبانی
نردبانی سی ارش ساخته بر آنجا نهادند پس موسی ندا در داد که هر که
از آنجا رفته خبر اعلام نماید هزار مثقال طلا جایزه بگیرد عقل برگشته را طمع بر گرفته
چون بر نردبان رسید خنده بر و غالب گشته قهقهه زده خود را در آنجا انداخت
یکبار از اندرون خروش و غوغای عظیم بر خاست تا سه روز

روز چهارم از اقوام آن شخص بجوار حصار رفته هر چند آواز بلند جواب نیافتند
و جواب نمی دهد آن کس هم در طلسم افتد - صاحب آثار البلاد گوید که در بلاد
سکیت که آن را الهیه گویند همچو مقناطیس را می بینی انسان و انفکاک او
پیش از هلاک ممکن نیست القصه موسی بن نصیر باز لشکریان را تکرار کرد جهت رفتن دیگر
داعیه انشغ کرد او نیز بدستور شخص اول خود را بالای درون انداخته آوازهای
مهیب جانکاه به لشکرگاه میرسید و لرزه و لوله تا سه روز کشید و دیگر هر چند
موسی مبالغه نمود کسی جرات نکرد آخر الامر مبلغ مضاعف شخصی سرگشته دیگر
قدم همت در راه وادی تحیر نهاد مقرر کرد که ریسمانی در میانش بندند و چند کس
در زیر نردبان نگاه دارند هر چند خود را بالا کشید انجا انداخت نگذارند جهت آن شخص در انجا
بر آمده بطریق معهود جرات نمود تا خود را در انجا اندازد موکلان ریسمان را بقوت تمام
کشیدند قامت آن کس بسته گشته نا متشکل از صفحه حیات حک شد موسی بن نصیر
از استعلام این طلسم مایوس شده برگشته در جام جهان نما مسطور است
که ابناس حکیم هم از علمای صاحب سلطنت و ولیت که گفت در شهر منبع بود و از
سنگ کلان شده از چوب نصب کرد اهل آن شهر همیشه برید آن میرفتند و از کیفیت
صنعت و نصب و وضع آن تعجب می نمودند و منهدم بعد هم یکی از عجایب است و تصور

ایشان الی الله که الحجه بر سر این مفهوم شود و از صنعت و نقش آن عجیب و غریب
صنم سنی بودم و با ایشان بر سر آن تمثال میرفتم و میدیدم که مردم در پای او
نگاه می‌کنند و میگویند که عجب در پای اوست و همیشه در آن تامل داشتم تا بزرگ
شدم و بر خواندن آن خط قدیم قادر گشتم و دیدم که بر سر آن نوشته اند که
من اراد ان یطلع علی سر العجایب فلیطالع فی رجلی و دانستم که اهل زمان الا
بر ظاهر حمل می‌کنند پس زمانی خلوت جستم و پای او را حفر نمودم پس سردابی
مظلم دیدم و هر چند خواستم که بدانجا روم از شدت باد و ظلمت میسر نشد
از این جهت بسیار ملول و متفکر شدم و نعاس بر من غالب شد خوابم گرفت
پس در خواب شخصی دیدم شبیه بصورت خود و گفت چرا بسرداب نمیروی
و عجایب نمی‌بینی گفتم بسیار تاریک است و همیشه باد می‌وزد گفت باید
آبگینه شفاف پیدا کنی چراغ در آن بنهی و در روی بسیار خرم شدم و پرسیدم
تو کیستی گفت ادریس پس بیدار شدم و چراغ را بوجهی که گفته بود کردم و رفتم
باندرون پس دیدم که محاذی پای صنم صورت شخصی نشسته و لوحی چند از جواهر
و زر پیش او نهاده و بر آن نوشته که این صورت ادریس است با درین الواح
اسرار خلقت و طبیعت منقوش است پس الالواح برداشتم و بیرون آوردم و

و از انجا اوراق نوشتم و دانستم و بدان دانش به اعمال عجیبه و صنعت طلسم
نامدار شدم ؟ حکایت ؟ ماثر الفصاحت آورده که در ایام عبد الملک در شهور سنه
ست و سبعین شبیب نام شخصی در موصل خروج کرد با طایفه مردم و با وجود آنکه عدد او از جمله
خوارج نهایت زیادت سه صد مبارز کوشش نمود غالب آمدی و اگر خصم با صد هزار
بمقابله او بودی بیش از هزار کس بمقابله اش نبردی حجاج از دست او بجان آمد
عتاب ابن ورقا را با پنجاه هزار سوار بجنگ او فرستاد و او با سه صد کس مدافعه نموده
ایشان را منهزم گردانید بعد حجاج مدد از شام طلبید بمقابله او فرستاد و او
کوشش نمود که بیگانه و آشنا بر وی ثنا گفتند آخر حجاج را منهزم گردانیده کوفه را
بر وی حصار کرد حجاج مکر و تزویر نموده زوجه و والده شبیب را اسیر نمود و او از این سبب
دلتنگ شده خواست که از رود صرصر بگذرد قضارا در آن کشتی الغری با مادیانی
آغاز نشاط کرد و کشتی پهلو غلطید و شبیب در آب افتاد و غرق شد و مادر شبیب
که او شنیده باور نمیکرد و چون گفتند غرق شد گریست و گفت چون من حامله بودم در خواب
دیدم که آتشی از محل مخصوص من بیرون آمد و بر گوشش همه جهان رسید الحال دانستم
که آتش بغیر آب فرو نمی نشیند ؟ حکایت ؟ فی البدایع آورده اند که یزید بن عبد الملک
خواهان دو جاریه یکی حبابه و یکی سلامه نام داشت و لوای عیش و عشرت با ایشان

می‌افراخت و بغیر از صحبت ایشان بکاری دیگر نمی‌پرداخت چنانچه بالعود تسلی اوسا
از شمعی تحذیر نمود گفت شرم نداری که عالمی از روی ضرورت بتو محتاج و نیازمند
و تو شبانه روز در خم کمند این دم در بندی یار نمی‌روی چندروز در عیش لیب و
و بر او زنگ داوری نشست تا آنکه روزی چنگانه که فتنهٔ زمان بود بر وی در آمد و این ابیات را ترنم ساخت

یک نغمه دارم از غم گوش کن ... ور ترا خوش نیاید فراموش کن

و چند بیتی شورانگیز آهنگ عود انشا نمود اصلاً عیش و عشرت در ملاعب را
چنانکه هوش نای را بنوشش که شخصان خیرخواه بالکلیه فراموش کرده بدستور سابق
بر سر کار رفت بعد از یکسال روزی در بستان با چنگانه آغاز بازی کرده دانهای انگور
بجانب او می‌انداخت و او به بذله می‌گرفت ناگاه یکی از دانها در حلق جسته در دم
نفسش منقطع گردید ولی بلند همتیه را که بمصقه نگاه داشته باو مباشرت میکرد
پس از تدفین او روزی در حجره طواف میکرد و چون بمسکن خانه رسید سلامتی
عود را آهنگ نموده به او چنانه این ترانه سرود ... از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی

در قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن ... جائیکه بلبل دلستان با مهستان در بوستان
آهنگ در روی مغان کو نوکران اوطن ... بر جای رطل و جام می گورا نهادستند پی
بر جای چنگ و نای نی آواز زاغ است و زغن ... و بزید سلا مضمون انتقال

عشق بر عقل میزند خنده ـ که ببین بی تو زار و فرزند

بخاطر با جبر رسیده نعره زد و مدهوش شد و در شبانه روز همچنان مدهوش بود
و شب سیم لیلة الجمعه حادی عشرین سنه خمسین و مائه در گذشت ۞ ولد بلید ولید
در ایام جباری روز جمعه با یکی از جواری شراب خورده مباشرت کرد و چون وقت نماز رسید
دستاری بر سر او پیچید و براعه در گردنش افکند بمسجدش روانه ساخت الحقیقه
ظاهره بلوازم حقانیت و پیشوائی بود اختصت الله الشریعه بشوا کرانیم لعوبستی این جانشینان ۞
گویند هرقل فرمانفرمای روم معاصر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چون از دولت
تعالی عجم در صدد الم بود نذر کرده بود که چون دست تعدی خسرو پرویز ویرا از روم
منتهی شود او کوتاه گردد و عرس فتح حاصل کرده شود از قسطنطنیه پای برهنه به بیت المقدس رود
محمد بجلی او الا الف لیلی بحلو ۞ رمات لیلی ست الله حلد حا لاجرم او را
فتح عظیم بموجب آنچه از سوره کریمه الم غلبت الروم مفهوم میگردد روزی شد وفای بعهد خود کرد
همچنین در رسالات اینها نموده اند و بر روی آن از گل و ریاحین فرش دیبای ساخته ۞
و من نتایج المباهله آورده اند که در سنه سبع و سبعین و مائه حضرت یحیی بن عبد الله بن حسن الامام
رضی علیه السلام در گیلان ظهور کرد و جمعی در ظل رایات هدایت آیتش مجتمع گشتند و این خبر
به رشید رسید او فضل بن یحیی برمکی را بلغایت مهم مذکور نامزد کرد و انید و امانامه

بسجل جمهور و قضاة و خطوط بنی هاشم و بنی عباسیه بود ارکان دولت القصه یحیی بمکان
اعتضاد نزد رشید آمد بعضی از ارباب فساد در حق او سرور ارباب سداد
ایقاد و فساد کردند از جمله شخصی عبدالله نام از اولاد زبیر بن العوام ببغض و
عداوت او نسبت باهل بیت موروثی بود برشید گفت که یحیی الا بخود دعوی مینماید
تا آنکه عداوت ما با خود یقین دار الیس معلوم که در این سالها بحلقه ارباب
ارادت در آورد تا که نوبت بدینها رسیده رشید از سخن بخود پیچیده یحیی را احضار نمود
و زبیری المذکور را در حضور وی آغاز کرد یحیی بر گفتار آنمکار انکار کرده قرار مباهله
داده و هردو در حضور رشید دو رکعت نماز گذاردند آنحضرت انگشتان دست برا
در انگشتان او افکنده فرمود ای بار خدایا اگر من زبیری را دعوت کرده ام
الا بعذاب خویش هلاک کن و بحول و قوت خود گذار و گرنه او را هلاک کن و
بحول و قوت خود گذار آمین یا رب العالمین او را فرمود تا بر مدعای خود چنین گوید
پس از آن اهل مجلس متفرق شدند زبیری بخانه خود رفته گویند زبیری در سوگند
خوردن مضایقه داشت رشید گفت اگر چنین گوئی الا عقوبت واجب آید زبیری
بر این وجه قسم یاد نمود چون بمنزل خود رفت مفلوج گشته در حال بمرد و رشید
متحیر شده بجلالت قدر یحیی اعتراف نموده * و من البدایع الوقایع مثل الفعال

و ادبار آل برمک که در ایام هارون الرشید واقع شده ظاهرا و شنوا رسید بعد از این

چشم فلک ندیده اقبال و تقرب و قوت ایشان نزد هارون الرشید بمثابه بود

زمام جمله مهام در کف ایشان نهاده بود و سوای از نام چیزی بروی باقی نبود چنانچه

متون تواریخ بدان مشحون است آنچه سهل است چه دیگر مهم در سرکار سایر سلاطین بدین درجه

رسیده اند الا آنکه دختر شخصی را بشخصی از اذن پدر بدیگری دهند و چنین بدر گویند

مقید نباشد همانا که در میان سایر جماعت نبوده تا بسلاطین چه رسد توضیح این معنی آنکه

از اسحق موصلی منقولست که روزی بدرگاه هارون رشید رفتم معلوم شد که ملاقات

میسر نیست برگشتم یکبار جعفر ابن یحیی برمکی را واخوردم او گفت امروز با ما بسر بری

گفتم میتوانم بود پس باتفاق متوجه خانه او گشته چون بدرون رفتیم حاجبانرا سفارش کرد

که هیچ آفریده را ورای عبد الملک را بار نخواهید داد و گویا این عبد الملک ندیم بود

پس دستها گرفته بدرون در آمدیم نخست لباسهای حریر طلبیده آنجمع پوشیدند

و ما نیز پوشانیدند و مجلس برای منعقد گشت اشارت فرمود که کنیزکان حور منظر

قمر پیکر در آمدند و عود و چنگ گرفته آغاز سرود کردند ؎ خوبی روی و خوبی آواز

می برد هر یکی به تنها دل ؛ چون شود جمع هر دو در یک جا

کار صاحبدلان شود مشکل ؛ چون مجلس گرم شد یکبار بر پا برخاسته

عبدالملک هاشمی که از اقربای هارون بود و از کمال جلالت قدر میل برو نمیکرد
در آمد چون چشم جعفر بر وی افتاد خجل گشته اثر تغیر نفسانی عبدالملک دریافت
علی الفور بساط انبساط گسترد و طعام طلبید و چند لقمه تناول کرد بعد از آن قدحی
از شراب ناب درکشیده و ستینی از لباس حریر در پوشید جعفر که اینها را
از وی مشاهده نمود تعجب نمود بغایت شگفته شده و دست عبدالملک را
بوسیده پیش وی بدو زانو در آمد از روی ادب عرض نمود که باعث این زحمت چیست
که قدم بخانه بنده رنجه فرموده اید وی گفت منزل تو منزل ماست و حالا وقت نه
مقتضی این گفتگوهاست چون جعفر مبالغه از حد گذرانید عبدالملک گفت چنانچه با هم
که میان رشید و من شجره فرقت است چشم صلاح از تو دارم جعفر گفت این سهل است
خدمت دیگر اشارت فرمائید گفت چهار هزار دینار وام دارم و ادای آن از
خلیفه امید دارم جعفر گفت این وجه حاضر است الا آنکه حد نیست که این وجه را بشما
انعام کنم فعلا خازن خلیفه آن وجه را بشما تسلیم خواهد نمود دیگر خدمتی را مترصدم
عبدالملک گفت پسری دارم که شمه از قابلیت و استعداد او بر تو ظاهر است و در اولوالعزم
استعداد آن دارد که خلیفه او را به تقلدی سرافراز فرماید جعفر گفت او را خلیفه منظور نظر
تربیت گردانید ایالت مملکت مصر را بدو عنایت نمود و دختر خود عالیه را

[illegible]

بحبالهٔ بیرت در آوردم و زمام داوری مصر را بقبضهٔ اقتدار او نهادم و متفهم
ادای وثوق گشتم من از استماع این مقالات و مشاهدهٔ آن حالات متعجب گشته
چون مجلس بعقب باخر رسید خود را بجعفر رسانده استفسار از این اخبار نمودم گفت
چون صباح پیش رشید رسیدم کیفیت مجلس دیروز را اول تا آخر بوی عرض نمودم گفت
آنچه تو گفته چنانست و از این تکلیفی نیست بعد از آنکه جعفر و پدرش یحیی و برادرانش فضل
و محمد و موسی مدت هفده سال برین منوال زندگانی کرده دست به بذل اموال
گشادند آخر هارون الرشید از ایشان بتخصیص از جعفر بواسطهٔ همشیره اش عباسه که
با او عقد بسته بود مشروط بآنکه دخول نکند و او در خفیه تصرف کرده بود
و دیگر اسباب که در کتب تواریخ مسطور است منحرف گشته در شب شنبه اول صفر
سنه سبع و ثمانین و مایه بقلع و قمع آن خاندان و استیصال ایشان اقدام نمود

عشق آنست که شیر نر زبون آید ازو … بحریست که ظرفها برون آید ازو
گه دوستیی کند که جان آساید … گه دشمنیی که بوی خون آید ازو

یکی از نویسندهای آنوقت میگفت که یکباری در دفاتر حکم و خرج رشید که گشتم
نظری بر فردی افتاد و در آنجا نوشته بود که انعام ابو الفضل ابن جعفر ابن یحیی
ادام الله برکاته نقد چندین و قماش اینقدر و در وجه عطایا اینقدر همه ساله

میزان کردم سی هزار هزار درهم بود و در دفتر دیگر احتیاط کردم که در همانسال
قیمت نفط و بوریای که او را سوخته بود چهار درهم و نیم دانگ بود ـ یکی از اعیان گوید
که عیدی بخانهٔ مادرم رفتم دیدم که عورتی بر جامهٔ کهنه در برابر نزدیک مادرم نشسته
در اثنای تکلم مادرم گفت این زن را میشناسی گفتم نه گفت عبابه مادر جعفر برمکی
لاجرم به تفقد حال وی پرداختم پرسیدم که مدت الحیات از غرایب که مشاهده
کرده باشی بیان فرمای گفت ای فرزند چگویم غریب‌تر ازین چه چیز خواهد بود که عیدی
بر من گذشت که چهارصد کنیز در خدمت من کمر بسته بودند و با وجود آن از اولاد که
شاکر نبودم و برین رفیقه حاضر حکمت نعمت و سیئت صداق آن شکر و امسال
عیدی بر من میگذرد که دو پوست گوسفند که یکی را زیر انداز و دیگری را لحاف بود
خوشنودم مرا بر حال او رقت آمد از آن بند گرفتم و از حال خود بر خود پسند گشتم
پس مبلغ پانصد درم بدو بخشیدم از آن شاد و نزدیک بود که ضعف کند ـ ط
من البدایع صاحب نزهت القلوب از کتاب مسالک الممالک نقل میکند که واثق
بن معتصم عباسی که بعد از پدر بر سریر حکومت متمکن گشت خواست تا حقیقت
سد یاجوج اطلاع یابد بنابرین در سنهٔ ثمان و عشرین و مائتین سلام ترجمان را
با پنجاه نفر مرد با زاد و راحله متفحص آن فرستاد و او را از ساوه به صاحب ارمن

واز انجا نزد فیلان شاه صاحب سریر و از انجا نزد ملک آلان و از انجا پیش
صاحب سریر تعنی ملک باب الابواب که الحال بدربند اشتهار دارد و در آخر
کتاب مذکور از عجایب المخلوقات روایت میکند و العهدة علی الراوی که ملک مذکور
در حضور سلام مذکور بشکار دریا رفته و ماهی بزرگ صید کرد و در اندرون شکم
صاحب جمال یافتند که پیراهن شلواری از پوست آدمی تازه از وی او و دست بر
و موی می کند و نوحه میکرد و بعد از زمانی بمرد و میگوید صاحب تالیف مؤلف تصدیق این
روایت کرده آخر سلام از انجا پیش ترخان ملک ملک خزر رفت و ترخان با
دلیلان فرستاد و بیست و شش روز میرفتند و بزمینی رسیدند که از گل بوی ناخوش
می آید روز دیگر رفتند بشهری و زمینی رسیدند که اول مقام یاجوج و ماجوج بوده
و خراب گشته از لگد و پای ایشان و هفت روز دیگر رفتند بحصنی رسیدند نزدیک کوهی
که سد منشعب آنست و سلام استکشاف سد بر وجهی که در کتاب مذکور است نموده
مراجعت کرده و در عرض دو ماه بهفت فرسنگی سمرقند رسیدند و از انجا راه
خراسان پیموده رفتن غیبت سلام و رجوع او دو سال و چهار ماه * * آورده اند
در عهد نوشیروان عادل در زمین بنی غطفان آتشی پیدا شده که هر که در آنجا رفتی
گذشتی سوختی بعضی اعراب آنرا بالوهیت می پرستیدند خالد بن سنان العبسی

در اول او دعوت دین عیسی علیه نبینا نمود لیکن قوم سامع نمود انجماعت گفتند

که دین عیسی را وقتی قبول می کنیم که تو این غلبهٔ آتش را دفع میکنی خالد با داریوش متوجه

آتش متوجه شده با جمعی از دوستان در دشت بر آمدند و در قفا در رفقا نعلین آتش را از

پیش ایشان گریخته بجایی فرو رفته خالد از عقب آتش بچاه درآمد بعد از زمانی

بیرون آمد عرق بسیار کرده الا هیچ جایش نسوخته بود بعد از آن دیگر از آن آتش اثر

ندیدند و خالد در مرض الموت وصیت نموده که مرا در فلان تل دفن کنند بعد از

سه روز شتر دم بریده بانجا خواهد آمد مرا از قبر بیرون آورند تا شما را از اخبار

آینده تا قیامت خبر دهم قوم خواستند که چنین کنند خویشان قبول نکردند و از آن که

استنکاف نمودند [illegible] من المضحکات گویند در زمان مستنصر شخصی از قریش صلای

عیش در داده در بیت العشرت گشاده و نیز در جال خوشحال و معاشران

و دوشیزگان باهم شدت اتصال داشتند و زن و دختر هر کس پسند میکرد

یار میشد القصه این حکایت بحاکم شهر مکه رسید حکم باخراج او و اتباع او داد از

مکه بیرون آمد در عرفات بیرون و تیره اوقات میگذرانید و در هر حال که

اجتماع والی او را طلبیده گفت ای دشمن دین خدا در شهر الله چرا بر فسق و فجور

اقدام مینمائی او انکار کرده گفت اما اهل دیار در این باب گواهی میدهند

چنان این سال بعرض مسموع رسانید جماعت گفتند هیچ شاهدی به از این نیست مهر خوان

عارضی لالا را ما گفتیم اگر به منزل او رفتند صادق باشیم والّا فلا چنان کردند خوان

توقف بخانه او رفتند بنا بر بنی در صدد آزار او آمده تا زمانه حاضر کرد آنشب که گفت

زیاد چرا گفت در عرض شهر خلق کردم مدعیان از گذرانیده شهود الساعه حاضر بوده حاکم گواهان

ازان اعتبار کرد . ما اهل دل از جان دست شستن / چه غم گر صد چو ما نابود گردد

چه خواهی گفت پیش نکته گیران / ترا گر آستین آلوده گردد

عالم دست از او بازداشته در رخصتش ع من النوادر در تاریخ عباسیه مسطور است

در عهد معتمد عباسی در سنه ست و سبعین و مائتین که تل الصلّه که معروف است به تل بنی شقیق

در کامل مذکور است که ابن تل در نهر بصره است هفت قبر پدید آمد که هفت شخص درست

در آن گور بوده با کفن‌های نو و محاسن بحال خود و بوی مشک از آن می‌دمید یکی

از آن جمله جوانی بود که از لطافت تصور می‌کردند که حالا بخواب رفته است و گیسوان

و پیشانی و ابرو و گوش و رخساره و بینی و لب و گردن و مژه و چشم او بحال

خود بود و لبش تری داشت چنانکه همان دم آب خورده باشد و هم در کامل مسطور است

که آن جوان بحلق ضربه بوده حاکم قصه از معتبران آن بوستان و که ایشان را ملاحظه نموده

خبر واقعه آوردند و گفتند یکی را موی از پیشانی کشیدیم بغایت محکم بود و سنگی

بر رکن شرقی و خطی بر آن نوشته که کسی نمی‌داند آن چه زبان است اصحاب
ادیان را بیاوردند هیچ یک از ایشان نتوانستند خواند ع در البدایع الوقایع مسطور است
که در زمان مقتدر بن معتضد عباسی در شهور سنه تسع و عشر و ثلثمائه قرمطیان بجهت
بی‌احتیاطی مقدم‌شان ابوسعید جنابی بود در مکه قتل عام کردند و چاه زمزم را
از کشته‌ها پر کردانید و سه هزار کس کشته بیرامون حرم انداخته و حجر الاسود را
کنده بردند و در بستر راه افکندند ابوسعید از مکه بعزم جنگ مقتدر به بغداد آمد
و با پانصد سوار در نهر ملک نزول کرد مقتدر ابی الساج را که یکی از اعیان امرا بود
با سی هزار مرد بجنگ او فرستاد ابی الساج غنیمت‌ها خوار داشته بیش از جنگ
بمقتدر نوشت که ابوسعید را گرفته بیارم مقتدر در جواب نوشت که جنگ را قطع کن
تا دیر نتوان گذشت ابی الساج بدین سخن التفات ننمود با بوسعید گفته فرستاد
که میان تو و من صحبت قدیم است و ترا طاقت مقاومت من نیست یا با طاعت درآی
یا سر خود گیر تا بسلامت بمانی ابوسعید از قاصد پرسید که با ابی الساج چند مرد است
گفت سی هزار گفت والله [illegible] بس است پس از مردم خود یکی را گفت تا سر خود را
ببرید و دیگری را گفت تا خود را در آب غرق کرد و دیگری را گفت تا خود را از بلندی به نشیب افکند
و گفت هرگاه لشکری چنین باشم از کثرت دشمن نمی‌اندیشم الا از غم امانت لیکن ابی الساج را

باسگان زنجیر بسته بتو بنمایم همانشب بر آن آسیاب شبخون زد و جمیع را بگشت

و بعضی را منهزم گردانید و آن آسیابان اسیر گردید با سگان زنجیر بسته * ط

من البدایع گویند در شهور سنه ثلاث و اربعین و ثلاثمائه در عهد مطیع عباسی

اعجوبه الدهر نادرة العصر معلی معلم حکیم یونانی ابو نصر ترخانی الملقب بمعلم ثانی

که شیخ ابوعلی سینا با وجود کمالات گفتی شاگرد تصانیف اوست بعالم

جاودانی شتافت و او از فاراب ترکستان که مولد او بود بعزم زیارت

حرمین الشریفین بیرون آمده بولایت شام رسید و بمجلس سیف الدوله که

ابن حمدان حاکم آن بلدان بود در آمد قضارا آن روز خواص علما و فضلا در آن مجلس

در مباحثات و مناظرات مشغول بودند ابو نصر همچنان ایستاده در دقایق

مباحث تصرفات نمود در آن اثنا سیف الدوله او را بجلوس اشارت فرمود

در گفت کجا نشینم او گفت هر جا که فراخور تو باشد در فی الفور متوجه شده بر گوشه

تخت نشست و او از نهیب تفاوت تمام کرد بزبان خاص بیکی از خواص غلامان

گفت که چون این شخص ترک ادب چنین اقدام نموده باید که چون از اینجا برخیزد بسیار

رسانی ابو نصر فرمود + اصبر ایها الامیر فان الامور مرهونة بعواقبها

ملکش را نباید که ظن باطل + عقوبت تا پشیمانی نیارد

که چنین شک از یقین گردد هویدا پشیمان گردی و سودی ندارد
سیف الدوله تعجب نمود و گفت مگر تو بر لغت ما هم واقفی معلم گفت من بر همه لغات
عارفم بعد از آن با فحول علما مناظره فرمود بر جمله ایشان غلبه کرد و همه آن محل فضلا
سخنان او را بر جراید ثبت نمودند مدت العمر بدان قدر تلمذ مباهات می‌نمود سیف الدوله
خدمتش را مغتنم دانسته حکیم را بعد از آنکه اهل مجلس جا گذاشتند نگاه داشت و ارباب
ساز را طلبیده آشفته خاطر خطیر روحانی گماشت و معلم بدستور در آن باب تیز
فرمودن آنقوم را الزامات فرمود ثانیاً سیف الدوله متعجب گشته از ادراک
استفسار نمود معلم دست در خریطه از میان بکشاد و از انجا چند قطعه آلات
غنا بیرون آورد اینها را بر یکدیگر نشاند و بر وجهی نواخت که همه اهل مجلس بی اختیار یکبار
در خنده انداخت بعد از آن اینها را بوضع دیگر ترتیب داده نوعی آهنگ کرد
که جمله یکبار به زاری گریستند و نوبت ثالث بشابه اینها را اتصال داده آغاز
ساز کرد که تمامی اصحاب را خواب در ربود و سیف الدوله شیفته صحبت او گردید
با وجود او بکاری دیگر نمی‌پرداخت آخر همه آن اوقات از شام روانه شد
در اثنای راه بقطاع الطریق دچار گشته و چون در علم تیراندازی نیز بی مثل بود
با ایشان بنیاد جنگ کرد و در آن اثنا تیری بر مقتل او آمده از پای در آمد

بعضی گویند که هم وی متفکروار در مجلس صاحب ابن عباد در آمد عود و سا
از بغل عودی برداشت و بسته بنحوی که مذکور شده بنواخت و در فصل آخر همه
در گلمند خواب اسیر شدند بر دسته عود نوشت که جاء ابونصر فاراب ثم غاب
بعد از افاقه بر آن نوشته مطلع گشتند و مدت العمر از آن متاسف بودند ط
من البدایع در اوان طالع بیت و یکم ذی قعده سنه خمس و ستین و ثلثمایه ابوالحسن
که در طب و دیگر علم یونانی وحید الزمانی بود وفات یافت و در تاریخ حکما
موسوم به تصوان الدنیا مذکور است که وی روزی نزد سید محمد که از اشراف
سادات آن اوقات است در آمد و برا ضیق النفس بغایت شدید طاری شده بود چون
نبض او را ملاحظه نمود چیزی چند فرموده سید گفت فصد چگونه است حکیم گفت اگر چه
فصد فایده تمام دهد اما مناسب نیست پس از وی ابو موسی طبیب در آمد بعد از ملاحظه
نبض و قاروره فصد فرمود سید گفت ابوالحسن تجویز نکرد وی گفت او بهتر میداند
بعد از آن بعضی اطبا حاضر شده در باب فصد مبالغه از حد گذرانیدند بعد از فصد
تخفیف تمام یافته و بخواب رفت ابوالحسن آخر روز بخدمت سید آمد و ولا
در حال آسایش یافت سید خواست که انکار کند وی گفت این آرامش نیست که بعد
ثم بعد از فصد لامحاله اقرار بفصد کرد ابوالحسن گفت بشارت باد به ربع

که اگر حکمای سلف چون بقراط و جالینوس جمع شوند تا شفقت نوبت نکرد ازاله
متصور نیست آخر همچنان شد که گفته بود و هم در آن مجلس مذکور است که یکی از حجاب آن زمان را
علاجی بود که مدار خدمت وی بر آن بود حاجب خواست که ارکان مجلس را ضبط کند
چون شروع در مقدمات آن کرد علامات تب محرقه عارض شد ابوالحسن جان
ساخت و کمال اثر ایمان خود ساید و اظهار کرد و گفت میخواهم که نوعی کنی که فردا اعلام
بر سر ما آمده به وظایف خدمات تقدیم نماید حکیم گفت او هیچ تشویشی ندارد و
تعجیل در تداوی او مکن هم از استعمال این سال دیگر همین روز که میرسد دیگر
تب عارض خواهد شد هم اگر حکمای اولین و آخرین جمع گردند علاج نتوانند کرد و در
بحران اول یا ثانی از عالم فانی خواهد رفت حاجب نشنیده این سخن را خوار داشت
اگر چه علاج در همان روز بر خاست لا سال دیگر بیمار شده در روز هفتم جان
افتاد که باز بر نخاست) که قفا برنخیزد بلکه فردا قیامت هم ... آورده اند که در
خمس و سبعین و ثلاث مائه در ایام طالع ... از دریای عمان برآمد بزرگتر از فیلی و
بر شبه نشست و رو بجانب مشرق کرده سه نوبت بزبان فصیح گفت قد قرب
و باز بدریا رفت و تا سه روز آمده این کلمه میگفت و در نسخه الهیه مذکور است
که در بعضی از جزایر هند طایریست که آن را رخ گویند عظیم جثه است مشابه

که قبیل ابخره بوده در هوا طیران می نماید من نوادر احکام گویند که تبریز را
زبیده خاتون زن هارون الرشید در سنه خمس و سبعین و مائه بنا نهاد و در سنه اربع
و اربعین و مائتین بزلزله خراب گشته باز در زمان متوکل بحال عمارت در آمد و
در ایام قایم حکومت آنجا با امیر وهسودان بن محمد الراوندی مفوض شده ابوطاهر
منجم شیرازی که در نجوم بیگانه موصوف بود عبورش در تبریز واقع شده حکم کرد
که شب آدینه چهارم صفر سنه ثلث و ثلاثین و اربعمائه میان شام و خفتن زلزله عظیمی
میشود و این شهر خراب حاکم اگر چه در آن شب بکوه بخواب رفته در شهر اتفاق
میکردند که بیکبار مقارن وقت مذکور زلزله و زلزلوا زلزالاً شدیداً
هویدا گشت و امیر ناصر خسرو در سفرنامه خود آورده که در آن سال در تبریز بودم
جمعی که بیرون نرفته سخن منجم خوار داشته بعد از چهل هزار کس کشته شدند و هم ابوطاهر
مذکور در سنه ثلاثین و اربعمائه تا در سنه خمس طالع عقرب اختیار نموده آنجا
بنا نهاد گفت بعهد خرابی زلزله مینکم الا سیل را متضمن نیستم و تا غایت آن بنا باقیست
و قایع سبع و ثمانین و اربعمائه مسطور است که روزی مقتدی عباسی با فوجی
از خواص بر سفره نشسته طعام خورد بعد از طعام چند از خواص بر آنکه گشته غرار
چهار مایه تمر سلی النهار کسی در مجلس ماند خلیفه گفت این مردم چه کسند باز رخصت در آمدند

چنین باز نموده است هیچکس سالی ندید همان لحظه درست و پای معتمدی از کار ماند فرو شد

درین منزل سرای آبنوسی + گهی ماتم بود گاهی عروسی

در جامع التواریخ رشیدی مذکور است که ابقاخان ابن هلاکوخان در نوبتی که وزیرش

شمس الدین محمد صاحب دیوان در همدان گردا بود نیم شب گذشته بقضای حاجت

بیرون رفت در آن اثنا خیال مرغی سیاه در نظرش درآمد بتصور چنان گفت که

این چه مرغ سیاه است که بر سر شاخ این درخت نشسته الا به تیر بزنند ایشان

هر چند احتیاط نمودند هیچ جانوری در آنجا نبود مقارن آن ساعت ویرا بر هم نهاد و گذشت

بهیچ آدمی اجل ابقا نمیکند + سلطان قهر هیچ محابا نمیکند

مسطور است که در زمان مسترشد عباسی از سنه اربع و عشرین و خمسمایه در بغداد عقارب

پرنده پیدا شد و خلایق را اضرار میکردند و بعضی کودکان از زهر ایشان هلاک گشتند

من البدایع مشهور است که لیث صفار رویگر بچه بود اما همتش گنبد بر کنگره کاخ فلک افراختی

و همواره سمند شجاعت در میدان سعادت تاختی و سرش بدان شغل دنی فرو نیامد

از صلاح ورزی نرد عیاری و شبروی نهاد لیکن در آن کار شیوه انصاف مرعی

میداشت از آنجمله شبی بر خزانه درهم بن نصر والی سیستان دست یافته جمیع درهم و دینار

وجواهر بی‌شمار بیرون آورد و در آن اثنا نظرش بر جواهر شفاف افتاد که آن

درست تمیز او در روهان انداخت چنین روایت است که نمک است ملاحظه حق نمک نموده تمامی
آنجهات را گذاشت و هیچ چیز نبرد شعر گر از حق نمک تو کور شدم + چشم نمک خواه به بندد دهان
چون خازن بر نقد مقدمات واقف گشته تعجب کنان کل واقعه را به پدرم عرض کرد درهم
در همان روز منادی کرد و نفر را الان ولد لیث ظاهر گشته چون از منشا ابرو
اموال بود ال رفت از حکایت نمک در رعایت حق الابناء نمود لاجرم ملک
مستحق انعام او را تربیت کرد بمرتبه صاحبت رسانید مؤلفه من المضحکات مشهور است
که عمرو بن لیث آخوری بود بغایت سفاک لشکریان را باندک تهاونی که در خدمت
کردندی سیاست بلیغ نمودی یکبار عرض میدید نظر بر الک داشت که نگاه در کدام فربه است
و اسلحه کدام بهتر ناگاه شخصی را اسپی بغایت لاغر بود از دیدن اسپ او بلند عمرو
از روی غضب گفت عجب حالت است سپاهیان همه زنان خود را فربه میسازند
و اسپان خود را لاغر آن مرد دردمند از کمال بطش او اندیشه مند گشته فی الفور از
سمند بزیر دوید و چند جا زانو زده معروض داشت ای خداوند زن بصد مرتبه لاغر
از اسب من است و اگر باور نیست او را نیز عرض کنم عمرو را این سخن بغایت خوش افتاد
خنده کرد و او را بنوازش بسیار امتیاز بخشید مؤلفه من الوقایع آورده اند
که امیر احمد بن امیر اسمعیل سامانی چنین نقلی فضایل متحلی بود بنا بر مراعات

بدرداد

طبقه فضلا بیشتر از دیگران نموده اکثر اوقات با ایشان ملاقات نمود و صحبت داشتی
لاجرم زمرهٔ ملازمان تخصیص فرقهٔ غلامان از جمیع رعیت حمد آن چند روز بشکار رفته
چون معاودت نمود آتش در انبار که نموده بود زد و در خلال آن احوال خبر اختلال
ملک و شورش از جانبی بمسامع جلال الدین رسید باز مراجعت فرموده در منزل خویش
فرود آمده همگنان از اقبال بدر رفتند امیر در آن مرحله روزی مناجات کرد گفت خدایا
که تقدیر تو چنین است که این ملک بر من بسوزد و بندگان تو در آتش نهفته بیش از آن
ملک فرست که این حال نه بینم در آن ایام شبی پاسبانان فراموش کرده در شب که
هر شب مقرر بود که بر در خانه جهت حراست او می بستند نه بستند بعد فوجی غلامان
بدرون رفته او را قصد نمودند و این واقعه در سلخ جمادی الآخر سنه ثلاث و ستمائه بکار اولی
چون سلطان جلال الدین منکبرنی عنان گیران جهانگیری بصوب ممالک آذربایجان
معطوف داشت اتابک ازبک بن ایلدگز والی آنجا بود توهم تمام بخود راه داده ملکه تبریز
زوجه خود ملک خاتون بنت طغرل سلجوقی را سپرده خود بقلعهٔ النجق متحصن شد و سلطان
در شهور سنه اثنی و عشرین و ستمائه تبریز را محاصره نمود در اثنای آن روزی بر
برج و باره برآمد نظرش بر جمال بی همال سلطان افتاد او را آن مرتبه دل و کوپال
خوشی افتاد لاجرم عنان تنگ و ناموس از دست داده دعوی نمود که میانه او

وشوهرش مخارجه شرعیه واقع شده سلطان با امید وصال عروس ملک ماتلکه خطبه نمود
یکی از وصاة حب و دیانت او را عقد بست سلطان از میان مصاف بحجله زفاف خرامش
نمود عوض کارزار بوس و کنار اختیار کرد چون ایاک بر بحر جالقاه آگاه گشته در ساعت
از هم گذشت ‌ دل در پی بیره زالی عشق گر و هر شه + نوع وسیت که در عقد لبی درآمدست
خصوصاً سلطان محمود غزنوی سلطان محمود در اواخر از وزیر خود خواجه حسن میمندی
منحرف گشته از اطراف و جوانب دشمنانش هجوم و غلبه داشتند و خواجه احمد حسنک
منکال بواسطه اقبالی که از سلطان ملاحظه می‌نمود منتظر الوزارت بود هر روز
آوازه می‌افتاد که صاحب خواجه احمد را بدو دهند اما بجانب حرم توکه دختر خان
ترکستان بود هم منقصتی بدو نمی‌رسید و حرم مذکور را از روی تجابت عهد جعل
گفتندی و جمیله قندهاری از جمله حواشی و خدمتکاران او با خواجه در مقام امداد بود
و خواجه روزگاری با عانت و امداد او از وقایع و حوادث ایمن بود و
مثل التونتاش هم او را قایم مقام سلطنتی می‌دیدند هر وقت که با خواجه در مقام
مخاصمت بر می‌آمد شکست می‌یافت از جمله وقتی از آزردگی سلطان در حوالی کابل بود
خواجه بواسطه فرصات بعضی مدعیات بغزنین آمده پیش او مذکور ساخت که کاروان عزیمت
ترکستان نموده چنانکه اول زمستان بغزنین معاودت نماید خواجه را بجا گذاشت

که هر سال جهت خاصه و فرزندان چند من پوستین می باید اگر همراه آن قافله کسی فرستاده شود
تا از امتعهٔ غریبه چیزی چند برده از آنجا متوجهٔ چند بیاورد خالی از فایده نخواهد بود
فی الجمله کسی به سیاه و چند من از ظرائف و تبرکات غریبه جهت بیع و شرا بدو داده و
همان روز عنان‌تاب شدند و تمام ماه میانهٔ نور و جرم خورشید دوری افکندند خبر بجنگ ساز شدند
او با التون تاش در میانهٔ ها التون تاش چون این سخن بشنید بغایت خرم گشته با یکدیگر گفتند
که هیچ مادر جهت الزام او را برابر این نسبت چه همه وقت بدین منوال ما میکنیم
هرگز هیچ امری از امور دنیوی ملتفت نشده ام الا جهت مصلحت نواب سلطان التجار
باطراف می‌فرستاده این حال شرمندگی و خجلت اوست لاجرم جانی باید که بعد از تحقیق خلاف
ظاهر شود و انفعال منعکس گردد و چنانکه گفت این سخن را تحقیق کرده ام چنین است
در این ریبی نیست فی الواقع اگر این ظاهر گشتی خواجه را شکست بودی لاجرم خواجه
بر این واقف شده جمیله قندهاری را خبر کرد رابطهٔ خواجه با جمیله چنان بود که در سالی
بسیار چنانی بودی که یکبار ملاقات واقع نشدی و مع ذلک در روزی ممکن
بودی که دو نوبت حکایت رسانیدی و باز آوردی بصورتی که غیر هما کس
هیچ آفریده از آن اطلاع نبودی القصه جمیله پیغام فرستاد که خواجه خاطر ملول ندارد
که تدارک سبب آسانست و همان لحظه پیش مهد چهل صورت قصه بعرض رسانید

وی گفت تدبیر حیله جمیله گفت به والده و خواهران مخدّره جلیله تاج الملک تعارف و تملقات با اسم
هر یک نامزد باید کرد و چیزهای دیگر از ملبوسات که مخصوص خواتین باشد باید فرستاد
تا بآن اضافه کنند و کسی را جداگانه دیگر نهانی از رسلاء و دیگر به تعجیل روانه کرده اند تا در آن
تاج رساند و با او بگوید که خود هم التونتاش او را باز کرده اند و در میان رسلا از جمیع
هیچ سخنی ظاهر نکند چنانکه او را بدیوان آورند بگوید که فرستادهٔ مهدی چگلم و ملتمسات نماید
و تملقات ظاهر کند القصه چون حیله چنگ جازم شد التونتاش اینجا سلطان رسانیدند
سلطان گفت مباد از دروغ و غیر واقع باشد التونتاش گفت تفحص تمام بعمل آوردم و ثابت
تجهیزات بدین گفت رفع نگفتم ترا تا تفتیش نمودم
سلطان گفت تا روز صدق این حکایت ظاهر شود التونتاش گفت اگر فردا با
تاج رسلا با اموال نفایس که خواجه ملاء بخدمت حاضر کنم سلطان گفت چه کنم
التونتاش قبل از آنکه فرستادها از عقب قافله رفتند و رسل تاج را باز گردانیدند
وی به اقرار معهود در رسلا هم گفت چون به دیوان رسید فریاد برآورد که فرستادهٔ مهدی چگلم
و مکاتیب بمهر مهدی چگل نمود با تملقات که مخصوص بخواتین بود و چند مقنعه و حمایل و امثال
آن ظاهر ساخت جماعت بسیار شرمنده شدند و خایف و متوهم گشتند و آنچه کرده
تاویل نتوانستند کرد چون سلطان بمحرم رفتن مهدی چگل عتاب آغاز کرد گفت بعد از

مدتی جمیع اقوام و اقربا از درگاه چنین توبه‌ها امثال این محقرات به تحقیق پیوستم
اینهمه خجالت و ملالت به سامع من رسید و مقنعه و حمایل من بر سر در آویختند و
از این مقوله حکایت چند گفت سلطان از این حالت به غایت شرمنده و متأثر شده از غایت
تأثر و تحیر به قتل آن جماعت که این اتفاق و فساد کرده بودند فرمان داد مهد جلیل میدانست
که ایشان بی‌گناه‌اند نخواست که به سعی او چندین خون ناحق ریخته شود گفت
از این نوع گناهان بسیار خواهند کرد لازم نیست که در هر بار چندین کشته شوند گو از قسمی دیگر باشد

هر که شاه آن کند که او گوید / حیف باشد که جز نکو گوید

حاصل که الحمد تا شش سال زیادم از صدمات رسید و چند فضیحت شده
از همه تأثر کمتر لاکن بعد از آن بنیاد انتقال سال رخصت کردند — مشهور است
سلطان محمود که به منظر بود روزی آینه در دست داشت و نظر بر لقای خود
خود و در آنجا بغیر از کراهت چیزی دیگر ندید متألم گشته رنجیده و صفا نامت انتقال گفت

آئینهٔ خویش را بصیقل دادم / روشن کردم به پیش خود بنهادم
در آینه عیب خویش چندان دیدم / کز عیب دگران نیامد یادم

وزیر صاف ضمیر آلا نور فراست دریافت و رسید که سبب ملالت چیست سلطان گفت همه
که دیدن ماه نور بصر می‌افزاید الحمد این شکل و شمایل است که ملاحظه دیدنش نمی‌باید و نور نیست

وزیر گفت این سر و نیکی مردم نه نکو بود بیت + خوبی نکو مایه نیکویست
صورت از هزاران یکی بیند و سیرت همگنان از ایشان بهره مند شوند بیت اندام نمای با محبوب
دلها باشی + گر خوبی تو حسن عارض نیکو بود باشد + حاشا که کسی طلا از خوبی تو باشد
من المضحکات در روضة الصفا مسطور است که روزی سلطان در قصر خود نشسته بود
و بام اطراف و جوانب نظر میکرد ناگاه نظرش بر زندی افتاد سر و پا افتاده مشاهده نمود
که وی بسوی سلطان و مردم اشارتی میکرد و چغنه مرغ در دست گرفته لهذا اشارت
مکرر کرد امید با آنکه سلطان از وی سوال کرد که تو کیستی و این اشارت کردن چه مرغ است
من بچه زند گفت هم دفتر باز هم وام وزیر گفت نواب سلطانی هفت مرغ
بر دام افکنی بلکه حیف نعل نواب خورشید آثار والله بله بسیار هم سلطان خنده کرد
بلاد آنی اشارت کرد که اینها از وی گرفته روز دیگر بدستور چغنه مرغ آورد سلطان
گفت آیا این شریک در بام ما چه اندیشه والله القصه سه چهار روز بر بام و تیره عمل نمود
روز دیگر ملی و ست آویز تعمیم و فهمی در برابر منظر ایستاده به زبان حال مضمون این مقال ادا میکرد
کنم ماننده ام کبه بر داخته + همه سود و سرمایه در باخته
سلطان با حاضران گفت که امروز شریک ما را الم رسیده و از جانم والم جرعه گشته
مهرا مید بیش و رشد رنج است و گفتن بلا در فش در طاس ماتم همه روز شه بهار مزید

مرغ امل در چنگال وام و زر بو تیمار لیت نومید از صید آمال و آمال بالجمله خفیف حال
از سوال رفتن گفت ام و زر نیز گنت نواب سلطانی هزار درم باخته ام و نوای نخجیر
افراخته سلطان متبسم گشته پانصد درم بدو عنایت فرموده گفت دیگر تا که
من حاضر نباشم نیز گنت مرغ قمار مباز ✣ در ترجمه مسطور است که شاه شار حاکم
غرجستان بر شاه ابونصر نسبت بسلطان اعلان عصیان نمود سلطان التونتاش حاجب و ارسلان
حاجب را بتادیب او مامور کرده فرستاد ایشان با عساکر از بدل ولایت ستانیده
قلعه‌ها او بدان تحصن نموده بود جبراً و قهراً گرفته و الا بجنگ آورده او را
بفوج معتمد سپرده روانه غزنین گردانیدند غلامی که سردار لشکر قوم بود خواست تا شعر
مکتوبی بمشکوه او نوشته او را از بعضی حالات خبردار گرداند کاتبی حاضر نبود التماس
از شاه نمود شاه از تحکم غلام تیر شده با وجود گرفتاری و عدم استقرار در کتابت آغاز
خوش طبعی کرده بخاتون نوشت که از بالکار [illegible] رسیده که کرم [illegible] رسیده چنانکه
بصد [illegible] حاصل کرده ام [illegible] ابواب عیش و عشرت [illegible]
با لوندان همه دم [illegible] ✣ واقع انصاف تو آملک [illegible]
[illegible] ✣ [illegible] و السلام
غلام که آن را مهر کرده بقاصد سپرده متعاقب روان شد چون بغزنین رسیده بخانه در آمد

نه از خانه اثری دیده نه از جانانه خبری شنیده ‌ چه زلزله بتر بود بر عاشق زار
که بی دلدار بیند جای دلدار ‌ نیک تحقیق کردم موجب زلزله انبناء کثافت ابخرهٔ ارضی
نادانی نوبت نبوده چنین اتفاق بسلطان رسید بغایت منبسط گردید فرمود کسی که با او یکی کند
و به از کمتر از خود کار دارد سزا اینش جز این نخواهد بود ‌ من النوادر چنین در سنه
اربع و تسعین و ثلثمائه سلطان بواسطه آنکه شنید که از حاکم سیستان خلف ابن احمد در وجه
آمده بود بدان جانب نهضت فرمود و او سالها بعد از فتح قلعه طاق که وی در آنجا بود بجنگ آورد
آن ولایت را بضبط آورد و بعد هم در آن سال در یکی از جبال آنجا معدن طلا بشکل درختی
از زمین بدید آمد چندانکه می‌کندند زیرتر می‌رفتند و زر آن اشرف می‌شد و زر خالص
بیرون می‌آمد تا بحدی رسید که قطر آن سه گز شده زر از معدن بکاوند بر آید و از جبال آنجا کاوند
زر از معدن بکان کندن بر آید و زر غرالآنجا کندن بر آید زر کندن کان برو دست ندید به بنا برده کنده بعد
و در زمان سلطان مسعود از زلزله آن کان ناپدید گشت ‌ گویند سلطان در حینی که
از ملازمت مدرسه متوجه استیصال ابوعلی سیمجور بود در یکی از منازل مذکور
که در آن حوالی شخصی است که او را زاهد آهوپوش گویند و از او حالات غریبه و مقالات
عجیبه بظهور می‌رسد سلطان را رغبت صحبت او و جستن مقال اسا که منکران طبقه بود
همراه برد و سلطان از روی نیاز بصحبت زاهد رسیده بغایت معتقد او گردید و خواست

که در باب او تفقد تقدیم رساند زاهد دست در هوا برده مشتی زر در کف سلطان
نهاد گفت کسی که از خزانه غیب امثال این وجوه دهند هرآینه که او را باسعاد و امداد
مخلوق احتیاج نخواهد بود قطعه زاهدی که جسم باشد باز بزر بها او و سیم و زر
نتوان گفت عارف شیدا او بی نوائی بدست نفس اسیر سلطان وی را وداع کرده بیرون آمد
و بنا بر ازاله انکار حسنک که همراه بود گفت طفیل هستی غنو اند آدمی بر
ارادتی بنا با سعادتی ببری حسنک نیکو در آنها دید تلفظ نمود که آنها بنام
ابوعلی سیمجور مسکوک است سلطان گفت من منکر در وقت تسیم الا آنکه ایشان از غیب در آنها
باسم او مسکوک کرده اند بعد از فوت او نشاید رفت سلطان در آنها گریسته مناقب لقبه
چنین سلطان محمود غزنوی غوریان سالها اند خفته شام نبیره سوری ملک غور بهند افتاد
و در آنجا بها بضلالت و جهالت اوقات میگذرانید پیر شیخ حسین ایمانی و اسلام
آورده با تجارت اقدام نمود بعد از مدتی که او را حجتی داهم آمد بر حب الوطن
من الایمان عزیمت مقام اصلی خود نموده با اهل و عیال و اسباب و اموال در
کشتی نشسته متوجه غزنین و غور گردید ناگاه در دریا شوری عجیب شده آن کشتی
بشکست و همه غرق شدند بغیر حسین بن سام از بیم جان خویش دست بر تخته بازد
مقارن آن حال شیری در تخته نیز که در آن کشتی بود و هم در ردیف حسین گشته

یاران لی تحته سالفوز از دین و رفیق شفیق او و فی الواقع خوش آوازی او را که همراه حسین باشد
القصه حسین و لی رفیق با نور و شیر سه شبانروز بی سایه و راحله بر روی دریا مانده
بهزار جان کندن خود را بکنار رسانیدند چون بساحل رسیدند شیر بحت و حسین برهنه
و شب بکنار رود بشهری رسیده چون کسی ایشان را نمیشناخت بدو گمان آنکه رحل اقامت انداخته
بتهمت عسس ایشان را بزعم آنکه دزدان اند گرفته بزندان فرستادند و مدت هفت سال
در زندان بماند تا آنکه پادشاه آنجا را عرضه حادثه گشته باطلاق زندانیان اشارت فرمود
حسین نیز خلاص گشته عزیمت غزنین نمود در اثنای راه سالفوج از دزدان بدو چار گشتند
چون او را جوان قوی هیکل دیدند بعد از مبالغه بسیار ملازم خودش گردانیدند
قضا را همدران چند روز دزدان بدست ملازمان سلطان ابراهیم غزنوی گرفتار گشتند
و از موقف سیاست حکم بقتل ایشان واقع شد چون نوبت بحسین رسید سر برآورده گفت
خدایا غلط بر تو روا نیست لا حکم در این حیرت همه در تماشا گشته مرتکبان سلطان
از وی استفسار کردند و سرگذشت خود را بر وجه بیان کرد همه را دل همگنان بر وی بسوخت
و کیفیت حال او بسلطان عرضه داشتند سلطان بر بیگناهی او واقف شده احوال او ببخشید
چون آثار نجابت در ناصیه او هویدا بود در تربیتش کوشیده در جرگه مقربان منتظم
گردانید چون نوبت مسعود ابن ابراهیم رسید امارت غور را که وطن اصلی او بود بدو تفویض فرمود

حافظ شیرازی مکن ز رنج شکایت که در طریق طلب ✤ براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید

علاء الدین حسن بن حسین بمرتبه سلطنت رسید ✤ در نسخه الهیه گوید که دلفین

نام حیوانیست بحری که آدمی خصوصا صبیان را دوست میدارد شیخ ابوعلی در شفا آورده

که آن حیوان همراه سفینه‌ها باشد اگر احیانا شکستی واقع میشود مردم زنده‌ها بر داشته بساحل

میرساند و گاه باشد که مرده‌ها را نیز بکنار می‌برد و چنان جست و چالاکست که بیک جستن

از اطراف کشتی از بالای چوب خود را بطرف دیگر اندازد القصه چون ایام سلطنت

غزنویه بانتها رسیده بود علاء الدین حسن بن حسین مذکور علم در ملک انها کرد میانه او

و بهرام شاه غزنوی جنگ صعب واقع شد چنانکه گفته ✤ عشق کرباکاه را زیبد

شاه بهرام شاه را زیبد ✤ مصافی اتفاق افتاد علاء الدین حسن غالب گشته برادر خود

سوری ملک را حاکم غزنین کرده خود بغور بازگشت بهرام شاه از هندوستان با

سپاه موفور عبور نموده سوری را گرفت و بر گاوی نشانده گرد محلات غزنین

برآورد بعد پس از آن بخواری تمام بکشت علاء الدین حسن از استماع این واقعه کبری

بغایت متاثر شده بعزم انتقام لشکر بصوب غزنین کشیده گفت

گر فتح غزنین ز بیخ و بن بر نکنم + پس من نه حسن ابن حسین حسنم ✤ تا پیش از وصول او بغزنین

بهرام شاه وفات یافته بود علاء الدین را شعله قهر زبانه کشیده هفت شبانروز

آتشی در غزنین زد و بسوخت لاجرم ملقب بجهانسوز گردید آخر در شهور سنه
اربع و خمسمایه باتفاق علی چتری که از قبل سلطان سنجر حاکم هری بود بجنگ سلطان آمد
هر دو گرفتار شدند علی چتری را در زیر علم بدو نیم زدند و او مقید شده بعد از چندگاه
خلاص شد و در غایت بی اعتباری روزگار در بازار سلطان میگشت روزی سلطان در احوال
گذشته نظرش بر وی افتاد و دید موی ریش بسیار بلند شده از روی مشفقی احوال او
در یافت بیت اگرچه کوکب بختم بلند گشت چنان + که آفتاب صفت آسمان سیر شدم
دل ابلهیم آخر نتیجه بخشید + که چند ستاره بچشم کسان حقیر شدم و در حینی که این تعلق مرا است
چندین هزار بر ستارها ملاحظه کرم نمودند اکنون چنین تعلق به بندگان سلطان دارد و حلم
ایشان را بیشتر حسن سلطان لا مستحق آفاق و در سلک مقربان کشیده و در اثنا
طبق از لآلی بدو بخشید و بر بدیهه این رباعی گفت بگرفت و نگشت شه لائق صفت لیکن
با آنکه بدم گشتنی از روی یقین + واکنون بطبق میدهدم دُر ثمین + بخشایش و بخشش جهان بعد ازین
سلطان بالکلیه قلم عفو بر جرایم او کشیده سلطنت غور را بدستور سابق بدو مرحمت فرمود
و او در سنه احدی و خمسین و خمسمایه لوای عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت
چون سلطان غیاث الدین محمد ابن سام بن حسن بسلطنت غور رسیده در سنه سبع و تسعین و خمسمایه
بعزم تسخیر خراسان لشکر کشیده و بدر سالوتاق نیشاپور آمد حاکم آنجا علی شاه

اینتکین خان خوارزمشاه بمحافظت حصار مذکور گشته بنابر ضبط وحراست برج وبارو
بر آمد و اطراف انجا را بمردم کار آمدنی می سپرد و سلطان غیاث الدین منتر با خواص خود
بپای حصار لعل بر زبان الهام بیان آورد که از فلان برج تا فلان برج بسنگ منجنیق
رخنه میتوان کرد قضارا انقدر بارگی بدان اشارت فرموده بود بیکبار بیفتاد و محافظ آن
عالیشاه و چند شاهزاده دیگر در آن ساعت بدان محل رسیده بودند همه دستگیر گشته
در حیز تسخیر در آمدند تمثیل گویند که چون شاپور ابن اردشیر بابک بفتح قلاع
جزیره و دیگر دیار بکر برداخت اکثر آنها را بحیز تسخیر در آورده سایه عزیمت بر
قلعه نصیبین نصب نمود که از دست ابطال مسخر نشده بود انداخت بعد از مدتی که از تحیر زمانه
حال او خطابی کشف علامات است که تمامی لشکر و لشکرکش آئینه قلوب از زنگ فتور وفشل
و غش بزدایند تا که این عقده گشاده شود شاپور بدانچه مامور بود عمل نمود
و تمامی عساکر نصرت آثار بگرد حصار احاطه کرده بهیات اجتماعی تکبیر انداختند
همان لحظه برجی فرو افتاد لشکریان بی تعبیه در رو تاختند و کار انجا را بر طبق دلخواه ساختند
مکارم الاخلاق آورده اند که چون ملک فخرالدین عم سلطان غیاث الدین محمد والی
ولایت بامیان طمع در ولایت بلاد زاولستان کرده بعزم تسخیر غور توجه فرموده از
والی هرات و بلخ در آن معامله استمداد نموده ایلچی بسرعت تمام پیش از رسیدن ملک

مذکور خود را بحدود غور رسانید ملک غیاث الدین و [illegible] ملک شهاب الدین
عطف عنان بجانب او کردند و او را مغلوب کرده خواستند بقتل آورند پسرش را
باستقبال ملک حسام الدین روانه نمودند و ملک فخر الدین از آمدن خود پشیمان گشته مفارقت
تمامی لشکر موفور غور او را احاطه کردند [illegible] عرصه مملکت غور چنانچه [illegible] که در ضبط حصن لشکر نامعدود
ملک غیاث الدین چشم عفو بر [illegible] پوشید العفو عند الاقتدار من علو الاقتدار
پیش او رانده پیاده گشت و رکاب ملک را بوسیده در رکاب او بلشکرگاه خود
مراجعت نمود و او را تعظیم پیش از پیش فرمود و بر تخت نشاند و خود ملازم آسا
در پیش کمر بسته ملک فخر الدین از آن [illegible] خجلت بر سر نشست و استیهال نمود و سلطان را استحسان
در شکوه [illegible] سلطنت و رضا [illegible] کوشیده باعزاز و اکرام بجانب ولایت خود بازگردانید
زهی آیین کرم [illegible] که با کبر [illegible] شعار [illegible] سعادت پایدار روزگار که خلق نکو یادگار
و مجازات الحقوق آورده اند چون فخر الدوله از آل بویه از صدمه سپاه کینه خواه
مؤید الدوله بخراسان التجا نمود و پناه به آل سامان برد و در آن اوان حسام الدوله تاش
امیر الامرای ایشان بود او حسب الامر نوح سامانی مصحوب مشار الیه لشکر بجرجان
کشیده منهزم بازگشت و فخر الدوله در پناه او اوقات میگذرانید تا آنکه از عم او فخر الدوله
طلبیده بسلطنت نشاندند بعد از آن جمعی پیش امیر نوح در حق تاش سعایت کردند

او بالضروره از سامانیه روگردان شده نزد فخرالدوله به جرجان رفت و ملک پادشاه خوشنال

مورد نشانی تعظیم و تکریم نمود. او را در دارالاماره با فرشهای فاخره و ادوات اشیاء

پیراسته بود فرود آورد و جمیع بیوتات مثل خزانه و رکابخانه وغیرها با تمام جهاز در راه

بر او گذاشته خود بری رفت و خراج جرجان و دهستان و کوهستان و آبسکون در وجه

اخراجات او مقرر کرد. از این معهد اهمال او را تحف و هدایا پیاپی آوردی و در ترجمه یمینی

مسطور است که فخرالدوله از ری بواسطه وی مبلغ پنجاه هزار مثقال طلا و دو هزار هزار

مثقال نقره و پانصد تخته اثواب ملون و صد سر اسب و سیصد بار شتر از زر و سیم و

اقمشه و امتعه و اسلحه بی نهایت ارسال داشت. خدمت صاحب ابن عباد وزیر هم

همچو او وزیری در بینش هم صاحب سریر به انتباه و سخن دانشی جز ملکه لبیه و سخا

علمای معانی با شتها می آوردند و مشهور است در چهار صد شتر کتابخانه او کشیده بر

موجود جامی درباره اش میگوید: ابن عباد لیلی ز عباد - یار عباد و کارساز عباد

نام او زیب نامه کرم است - همچو او وزیر نگردد کم است. با وجود علو همت او اسمعیل

حمل بر اسراف میشود و فخرالدین از مضمون سابق است در یافته بعد حب گفت اگر همه ملک و مال

موروث و مکنت در وجه تماشای ایثار رفع منوز از هزار یکی و از بسیار اندکی

حقوق و ایادی او را نخواسته باشم از انجمله در ملک الآن هم در نیشابور بوده ام چنان

ام مروالوله

بهم رسیده برادرانم مکاتیب بدو نوشته در طلب من مبالغه از حد گذرانیده‌اند

واز و مبلغی گرانمند تعهد نمود قضا را همدران نزدیکی پسر عمم مجتبی بدست عضدالدوله

گرفتار گشته از پا درآمد غالب ظن آن بود که وی را بدست خواهد سپرد و در آن شب از غایت

وهم و هراسی و خیالات ناشی از کمال وسواس لا اخواب نبرده مضمون این بیت نظیری

بیت زین گونه گر قضا و قدر در کشاکشم ۱۴۰ درحیرتم که کار من آخر کجا کشد علی الصباح

صاحب باشی به سرای من آمد اجازت خواسته درآمد بالکلیه قطع نظر از حیات کرده

از جهت درشتی صاحب از جانب پاشا دعا رسانید گفت امیر مکرمی المتعالی قدوم شما دارند

انجمنی نیز علاوه آنها شد القصه با خاطری مشوش و حالتی ناخوش روی براه آوردم

نه دست را قدرت تحریک قصب بود نه پا را قوت نگاهداشتن رکیب خنگ بادپای ملاقات

افتاد از آنجا که عادت مذمت او بود شرایط استقبال و تلطف بیشتر از آن که معهود بود

تقدیم رسید و لا یکمرتبه از آن تشویشی که داشتم اطمینان بخشید و روی بمن آورد و گفت

نمی خواستم که نوشتهای برادرانت را بتو نمایم لاکن چون انجمنی مستلزم تواطئ و موجب تفرقه

خاطر شما بود لاجرم آنها را بتو نمایم و آن نوشتها را نمود و گفت اینها متعلقه را از دا

که یکبار برسی لا اتمام ع او نمیدهم و اگر تو نیز رفیق گردی و اجل آماده بکوشم تا

تملک ... رسانم و چند آن از این مقوله بیان کرد که بالکلیه اطمینان حاصل شده گفتم

این صاحب خود را چگونه در حق کسیکه بی سابقه معرفت و بی علاقه مودت بی آنکه بر ذمت
او حقی ثابت شده باشد در باب اینکس این همه مردمی و نیکوئی بتقدیم رسانیده باشد با وجود قدرت
مکافات معذور دارم و تمام خویشیها در اعداد ناحفاظان و حق ناشناسان آرم
تا آخر با او پسندیده معاش در شهور سنه تسع و سبعین و ثلثمایه در رودبار مغرب طیم
در املاک آوان در استراباد و جرجان روزی چند نمود و بعد در گذشت بعد از آتش قهر و بار دید
ناگاه ای خراب + استرابادی که خاکش بود خوشبوتر ز مشک + اندر و از پیر و برنا کس
باقی نماند + آتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک + و فخر الدوله بعد از آنکه
چهارده سال سلطنت باستقلال کرده بود در شهور سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه
در قلعه طبرک در اثنای شراب و کباب گوشت گاو میل کرده چند لقمه از آن
بخورد و بالای آن چند دانه انگور نیز بکار برده همان ساعت درد بر معده او
غالب گشته جان سپرد و در آن حین منکوحه اش سیده بغایت مستولی بود و چنانچه
هیچکس را حدی و یارای آن نبود که جهت او کفنی از خزانه آورد با آنکه در آن وقت
سه هزار خروار جامه بریده و نابریده و نقد بار هزار هزار و هشتصد و پنجاه هزار
و دویست و هشتاد و چهار دینار طلا و صد و چهل بار هزار هزار و هشتصد و
شصت و سه هزار و هفتصد و نود درم نقره بغیر از مرصع آلات و طلا

نقره در خزانه موجود بود آخر کفنش از متولی مسجد جامع طبرک قرض کردند او را
تکفین کردند شعر ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار حکم حسن التدابیر
گویند که سیده زن فخر الدوله که در ایام شوهر حاکم مطلق العنان بود و بعد از وی در عهد
پسرش مجد الدوله که در آن وقت سیزده ساله بود یکباره بلوازم سلطنت قیام نمود
در روز دیوان در پس پرده نشستی و بجمیع جزویات ملکی رسیدی رسولان ملوک
اطراف را بسخنان دلپذیر خوشنود کردی از جمله سلطان محمود غزنوی لشکری بجانب او
کشیده پیشتر رسولی فرستاد که سکه و خطبه باسم من کردن باج و خراج را ملتزم شود
و الا جنگ را آماده باش او در جواب نوشت که تا شوهر من در حیات بود من همیشه توهم این
داشتم که مبادا سلطان بدین مملکت طمع کند الا چون شوهرم از سر رفت از این
دغدغه وارستم چه سلطان بدولت میداند که کار جنگ در مشیت حق است و جنگ ما لشی
معلوم چه اگر غالب شود بر بیوه زنی غالب شده باشد و معلوم است این نزد ارباب عقل
و دانش چه قدر و اعتباری و سیت با نام آوران زور کرده و اگر مغلوب شود این ننگ
تا قیام قیامت بر صفحه روزگار سلطانی باقی ماند بیت مباش غره که دارم عصای عنکبوت
که دست فتنه دراز است و چوب بام بلند لاجرم سلطان از آن سخنان متاثر گشته از آن
عزیمت متقاعد گشت شعر به رای لشکری انگیخت بتوان بشمشیر از یکی تا صد توان کشت
بازنی

بعد از فوت سیده چون قواعد ملک بر هم خورد در سنه عشرین و اربعمایه سلطان محمود
اختلال آن مملکت شنیده لشکر کشید و مجد الدوله سلطان را ملاقات نمود سلطان محمود
چون خبر اختلال ملک مجد الدوله بمسامع سلطان محمود رسید آهنگ عراق کرد مجد الدوله
را عاقبت از اوای جهل شکایت نزد سلطان فرستاد سلطان سپاهی ارسال داشت
ولی التماس بدین نهج بوده و متعاقب سلطان رسیده وی را نزد خود طلبیده مخاطب گردانیده
گفت هیچ از تاریخ طبری و شاهنامه خوانده و شطرنج باخته گفت آری در آنها مشاهده
کرده که دو سلطان در یک مکان و دو شاه در یک خانه منزلگاه جمع باشند گفت لی
جای دو شمشیر نیامی که دید بزم دو جمشید مقامی که دید سلطان فرمود پس لاجرم چرا بهر دو داشته
که زمام اختیار خود بدست کسی که از تو بقوت برتر است بدهی مجد الدوله خجل شده
دیگر دم نزد سلطان مجد الدوله را با پسرش گرفته بغزنین فرستاد . مطایبه یحیی
در راه ای از بیابان رفتن عاجز گشته دست نیاز برافراشته الاغی از واهب العطایا
علی الاطلاق طلبیده مقارن اینحال سواری بدو رسید اسب کره که همراهش بود
از کلال فرو ماندی یک قدم از قدم برنمیداشت لاجرم جبراً و قهراً آن کره را بر دوش نهاده
و چند قدمی که رفت بغایت سراسیمه گشته روی بجانب آسمان کرد و گفت بار خدا
فهم کی طلبیدم که بر آن نشینم الحمد که واقف شدم که تو می بینم حاشا که تو غلط

شنیده باشی تماما که من غلط گفته باشم — مثنوی — من واقع التقطه آورده اند چون
تیر اقبال و جاه سلطان محمد خوارزمشاه که باوج کمال رسید کمال اسمعیل گوید
مقررست هر آنچه کان رسید بکمال — بود هر آینه او را ره جهت زوال
میل هبوط و وبال کرد از زمانه نعمتها بدو موهبت کرده بود در اندک وقتی استرداد نمود بر
چنین سبب آئین گردون مادر — که بخشد برغبت ستاند بقهر — صورت احوال آنکه چون خلق جهان
جمعی از قوم همراه خواجه جندی که برسم تجارت بار قوم را او رفته بود بواسطه
ابتیاع تنسوقات و امتعه و تبرکات با مراد آن استاد نخست به اترار رسیدند و
اینالجق نامی از اقوام ترکمه فاتقلی خویش والده سلطان که از حضیض فلاکت و برت
باوج حکومت و جهانبانی اترار و آن سرحد سرافراز گشته لقب قایرخانی یافته بود
نزد محمد طمع نمود و یکی از ایشان احوال سابق که شوم معلوم داشت در اثنای گفتگو او را
اینالجق خواند و از آن سبب غضب آن غالب شده بقید و اخذ تمامی ایشان را فرمود از نعمتی غافل
بدست خویش تیشه میکنی تو بر قدم خویش — و گرنه بستان اندت چنانکه می باید — قضیه بسلطان
نوشت که جمعی در غولا از دشت قبچاق با تجمل تمام و براق مالا کلام در لباس تجار
بدین سرحد آمده اند لا انه غرضشان سود اکرست بل جاسوسی و خبر بردن مملکت
در ع از سلطان آفاق رسید بموجب اذا جاء القضاء عمی البصر چند آن اغیار را دمار

بعد از فوت سیده جمیع قواعد بلایا بر هم خورد و در سنه عشرین و اربعمائه سلطان محمود
اختلال آن مملکت شنیده لشکر کشید و مجد الدوله سلطان را ملاقات نمود سلطان محمود
چون خبر اختلال ملک مجد الدوله بمسامع سلطان محمود رسید آهنگ عراق کرد مجد الدوله
را عاقبت از اوای خود شکایت نزد سلطان فرستاد سلطان سپاهی ارسال داشت
و لشکر چند بدیشان پیوست و متعاقب سلطان رسیده وی را نزد خود طلبیده پرسید
گفت هیچ از تاریخ طبری و شاهنامه خوانده و شطرنج باخته گفت آری در اینها مشاهده
کردی که دو سلطان در یک مکان و دو شاه در یک خانه منزلگاه جمع باشند گفت نی
جای دو شمشیر نیامی که دید بزم دو جمشید مقامی که دید سلطان فرمود پس ترا چه بر این داشت
که زمام اختیار خود بدست کسی که از تو بقوت برتر است بدهی مجد الدوله خجل شده
دیگر دم نزد و سلطان مجد الدوله را با پسرش گرفته بغزنین فرستاد مطایبه
در راهی از بیابان رفتن عاجز گشته دست نیاز برافراشته الاغی از واهب العطایا
علی الاطلاق طلبیده مقارن آن حال سواری بدو رسید اسب کرهٔ که همراهش بود
از کلال فرو ماند یکقدم از قدم برنمیداشت لاجرم جبراً و قهراً آن کره را بر دوش او نشاند
و چند قدمی که رفت بغایت سراسیمه گشته روی جانب آسمان کرده گفت یا رب خدا
فهم کردی طلبیدم که بر آن نشینم الحمد ... واقع ... کی می بینم حاشا که تو غلط

نشنیده باشی همانا که من غلط گفته باشم ※ من واقع القطعی آورده‌اند چنین
نیر اقبال و جاه سلطان محمد خوارزمشاه که باوج کمال رسید کمال اسمعیل گوید
مقررست هر آنچیز کان رسد بکمال — بود هر آینه او را ره جهت زوال
میل بهبوط و وبال کرد از زمانه نعمتی هر بود موهبت کرده بود در اندک وقتی استرداد نمود بر
چنین بت آئین کرد مادر دهر که بخشد برغبت ستاند بقهر ※ صورت احوال آنکه چون خلل حال
جمعی از مردم مغول همراه خواجه طاهر خجندی که برسم تجارت بار او را رفته بود بواسطه
ابتیاع تنسوقات و امتعه و تبرکات با بر آن فرستاد تخت به اترار رسیدند و
اینالجق نامی از اقوام ترکمه قاتقلی خوانسی والده سلطان که از حضیض فلاکت و برذ
باوج حکومت و جهانبانی اترار و آن سرحد سرفراز گشته لقب قارخانی یافته بود آنجا
نزد مغول طمع نموده و یکی از ایشان احوال سابق او را تمام معلوم داشت در اثنای گفتگو او را
اینالجق خوانده و از این سبب غضب او غالب شده بقید و اخذ تمامی ایشانرا فرمود از نمودن قتل
بدست خوانسی تبه میکنی تو ضعتر خوانسی ※ و رکنه ستاندت چنانکه می باید ※ و بسلطان
نوشت که جمعی در مغول از دشت قبچاق با تجمل تمام و یراق ما لا کلام در لباس تجار
بدین سرحد آمده‌اند لا انه غرض شان سوداگری بل جاسوسی و خبر بری چنانکه
ودرع او سلطان آن رسید بموجب اذا جاء القضاء عمی البصر چنانکه اغبار ادبار

بر رویِ آن بزرگوار نشسته بود که صورت وخامت عاقبت آن در آینهٔ روزگار زیرا
بی تأمل نخیدن آن بیچارگانی امر فرموده حکمت چند در اقتضای کاری متردد باشی آن طرف
اختیار کن که بی آزارتر باشد نظم گر ترا جزم کاری پیش آید + که ندانی کدام باید کرد
آنکه در وی مظنهٔ خطر است + آن بر خود حرام باید کرد + وانکه با خوف و بی خطر باشد
به همانت قیام باید کرد + یکی از آنجماعت فرار کرده این خبر وحشت انگیز بچنگیز
خان که کوه وقار بود درین مرتبه عنان اصطبار از دست نداد از جای در نیامد
بلی سرمایهٔ شاهی وقار است + شه آن باشد که چون کوه استوار است + بهر کاهی نبالد موج دریا
بهر بادی نجنبد چون خس از جای + ایلچی بر سلطان بطلب حاکم اترار ارسال داشت
سلطان درین مرتبه نیز بقتل ایلچی اقدام نمود چون خبر واقعهٔ لاحقه ضمیمهٔ کدورت سابق شد
خان که فی التحقیق آتشی بود سوزان یکبارگی بر افروخته نایرهٔ غضبش بأثیر رسیده
عروس مجلس رندان علی الخصوص که بپیرایه بر بستند لاجرم تواجیان را با
لشکریان مغول و تاتار که خارج از حیز شمار بعدد باطراف و اکناف ارسال داشته
در شهور سنه خمس و عشر و ستمائه چنگیز بلای مبرم که بهیچ چیز رد نشود متوجه گشت
و بر تواتیر قیامت اثر از عراق به شقاه خاطر سلطان باستحقاق تافته با عساکر
ادبار مآثر بصوب ماوراء النهر شتافت و با جنود نامحدود نامعدود چند رفته با

معدودی چند از مغولان بر سر تعاقب ایشان رفتند و دچار شدند هر چند ایشان می‌گفتند
ما بجنگ مامور نیستیم سلطان سلاطین نیست آنهاکه پیکار ایشان کرد آنفرقه نیز بمدد آمده
بیش آمدند الا که عشر عشیر سلطان نبودند از صباح تا رواح کوشش نمودند و نزدیک بود
که از صدمه و ستیز دست ایشان چشم زخمی روی نماید لا آخر به نیروی بازوی سلطان
جلال الدین منکبرنی بطالع معرکه بتقایم ریخته و مغولان در همان شب
چنین زلف شب شکسته آمد لشکر کفر را شکست آمد بجانب اردوی چنگیز رفتند و
سلطان را از مبارزت و بهادری آن گروه نسناس النّاس هراسی بی‌قیاس
در دل نشسته معهذا در آن اولا اهل تنجیم بدو گفته بودند که سعود از او تا و ساقط است
و نحوست ناظر و بشیر درجه طالع و عاید رجات مظلم رسیده صلاح در مقابله نیست
لاجرم معاودت نمود و لشکرها متفرق گردید و مردم را بضبط قلاع مامور گشت و در روزی
که از سمرقند میگذشت ملاحظه کرد که مردم در خندق کار میکنند سلطان از روی دهشت پرسید
آورده اند که مردم سپاه که در دنبال ما اند اگر تمامی خود را درینجا ریزند این خندق پر گردد
خلایق از این سخن دلشکسته و ترسی بر دلها نشست و سلطان بغایت هراسان گشته
بعزم خراسان از جیحون گذشته و کسی بخوارزم فرستاد که مادرش با اهل حرم
و فرزندان با خزاین متوجه مازندران شوند و خود به نیت هند تا حوالی بلخ رفت و ایالت

آن دیار مضمون این بیت را موافق کار و بار خود میدیدند ز غم بلخ توان عیش سمرقند آن تلخ
زهی غنیمت اینک فراغ شادی گاه   نعوذ بالله از آن دم که این و آن گویند   که خان زد برون شهر خیمه و خرگاه
باز از این سلطان متقاعد گشته با اهل عراق به نشاط پر آمد و چند روز بر خلاف عادت بساط عیشها
و عشرت گسترده خوشدلی را وداع میکرد   شراب صاف همی ریخت در دل تیره   بیت   دراز
باواز رباب و طنبور   نشسته با بت شیرین لب سیم غبغب   بهم مشغول و نقل و کباب و شراب خوردن
گویند در این اوقات بعضی از ارباب حاجات بدرگاه او جمع شدند و هیچ آفریده بکار ایشان
نمی‌پرداخت و ایشان بموجب جباری و ستمکاری مدهوش شده و متحیر و عاجز مانده
روزی در این باب بوزیر شکایت بی نهایت نمودند وزیر گفت الا معذور دارید
که سلطان فرموده بیرایه چندین جهت زنان مطربه ترتیب کنم تا آنها را مرتب نسازم بکار دیگر نپردازم
دانی چرا نشاط جهان خنده آورد   یعنی که جای خنده بود در جهان نشاط
در خلال این احوال منهیان خبر آوردند که شیبانی بهادر و جته نویان با سی هزار سوار جهان سوز عالم تاز
همه سیم تن و شمشیر دوز تیز انگشت + همه سپه شکن و دیوبند فیل شکار
بسان دریا لیکن بگاه صاعقه فعل + که دیده هرگز دریای صاعقه کردار
از جیحون گذشته اینک رسیدند نزدیک بود که از صدمه صلابت این خبر وحشت اثر
قوام بنیان وجود سلطان از هم فرو ریزد چه جای او ع کز صدمه او زهم فرو ریزد کوه

لاجرم علی الفور کوس ارتحال فرو کوفت و بر سبیل استعجال متوجه اردو گردید و مغولان
او را تعاقب نموده میدوانیدند چنانچه خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی صاحب تاریخ
جهانگشای از پدر خود که در آن زمان در سلک مخصوصان سلطان انتظام داشته نقل میکند
که روزی سلطان در اثنای فرار بر فراز پشته بلندی فرود آمد من همراه اردو میگذشتم
طلب فرموده بخدمتش رفته سلام کردم دست بمحاسن فرود آورد که چنین تمامی سفید شده
آهی جگرسوز کشیده گفت ؛ چنان فرسوده مسکین تن از غم ؛ که گردم میزنم می‌ریزد از هم
ای خود دیدی چه روزگار ستیزه کار چه کرد و بخت تیره چه آتش بلا در جوانی به پیری و صحت بمرض مبدل گردانید
جوانی شد و زندگانی نماند ؛ جهانگوی ما را چو جوانی نماند ؛ دریغا که صبح شیب از شب شباب دمید
و قافله هستی بمرحله فنا و خراب کشید ؛ سفید بر چو درخت شکوفه دار تنم ؛ دریغ
شکوفه هست میوه غمت ببرم ؛ این دل بلا چه رود و این قصه با که تدبیر و تدارک
زمانه روزی فرو کرد گریه های فراق ؛ ز بسکه خنده بر افتادگان دل کردم
و قطرات عبرات سرشک از ابر دیده باریده این ابیات حسرت آیات بگفت
بروز نکبت اگر برج قلعه فلکست ؛ چو شاه معرکه برج مسکن و ماوا است
یقین بدان که بگاه نزول تیر قضا ؛ حصار محکم تو همچو دامن صحرا است
بروز دولت اگر ما فرق تو ماه مولا است ؛ ترا کنار دلی خلق دامن خضرا است

تو کار نیک و بد خویشتن بحق تفویض + بروز نکبت و دولت که کار کار خداست

القصه سلطان از زمره کفره مغولان شهر بشهر و ملک بملک میگریخت و از غایت

حرب و ندامت لب ز ناله و اشک میریخت + میرفت و میستاد و همیگفت و میگریست

در آن روزگار چنین است چاره حیرت + تا آنکه بجزیره ابسکون پناه برد و چند روز در آنجا

اراده سکون نمود و چون بودن او در آنجا اشتهار یافت بنا بر رعایت حزم بجزیره دیگر

نقل کرد مقارن آنحال خبر گرفتاری مادر و اهل عیال بدو رسید حکایت توضیح

انتقال آنکه چون در بدو حال بر وجهی که ایمائی بدان رفت واقع شد والده سلطان و حرمها

و خزاین او از خوارزم بصوب مازندران رفته بقلعه ایلال که اجرام علوی در جنب

ارتفاعش هلالی نمود + ز شست انداز او سنگی که جستی + بسی از قرب بر کیوان شکستی

متحصن گشتند مغولان که جویای سلطان بقدر بر آن حوالی گذر کرده شنیدند که حرمها

با خزاین بدانجا منتهی در آنجا اند لاجرم بپای قلعه آمده آغاز محاصره کردند با آنکه هیچ

آفریده یاد نداشت که هرگز سکان آنجا از بی آبی بتنگ آمده باشند بحسب القدر

شور بختان آن جماعت هم در اندک وقتی آب حوضها و برکها خشک شد و فریاد از نهاد ایشان

بر آمد و بجای سحاب باران + ابر سرشک ایشان در سیلاب آمد + نماند بر جگرم آب کز تف شهری

بخشک آب کند گرچه آب چشمه قصور + چاره بغیر از ابتلا ندانستند ناچار حصار تسلیم

تا تار نمودند و فرود آمدند قضا را همان لحظه چندان باران بارید که تمامی لشکر با مال و اثقال

معهذا از در قلعه سر بیرون ننهادند سلطان جلال‌الدین از وقوع این واقعه جانکاه اطلاع یافت یکبارگی مصروف

وجود سیلاب اشک شکوفه و بر آن کرده مبتلف سینه مجروح و چشم اشکبار ...

چشم بگشا بهر عبرت روزگار هم ببین * و در خلال آن حال قرین صد هزار حسرت و ملال

در بیست و دوم ذی‌حجه سنه خمس و ستمائه موافق ییلان ئیل ارتحال نمود و گفته‌اند که در آن وقت

جنسی هرگز کفن را شاید در آنجا یافته نمی‌شد از نوع ... عالیجاه بجامه که در بر داشت

کفن کرده دفن نمودند گویند بر گور بهرام گور این عبارت منقوش بود تا آنکه از جهان همه کام بر داشتیم

الا این کام نگذاشتیم مهدان که چون دارا از دست نزدیکان خود زخم جانستان

خورده بر روی خاک افتاده بود در هلاک بهادر اسکندر از این قضیه آگاهی یافته به بالینش شتافت

و از روی مرحمت سر او را در کنار گرفته دارا در این حال تصور کرد که کسی در افسر او

طمع کرده سرش را برمیدارد چشم باز کرده گفت ای جوان این قدر مهلت بده تا از روان

بپردازم و پس از آن هر چه خواهی بکن اگر چه این سر هرگز بی افسر نبوده اسکندر

بهای های بگریست و خویشتن را بر وی ظاهر گردانیده پرسید که حال چیست دارا گفت

ای بلند نظر کم در ملک الموت چگونه مجروح و مغلوب بر خاک هلاک افتاده‌ام

از یاران و هواداران و ملک و مال جدا مانده بخت از روی رمیده و تخت بدیگران آرمیده

عبرت گیر چنانکه می بینی بسی ازانکه عبرت گیرند و از عبرت بینند کانی کردی سه

اگر پرده برگیری از روی خاک + رو بتا بهفتم زمین در مغاک

همه فرق شاهان سرکش بود + زهر نوع وسان مهوش بود

سراپای گیتی همه عبرت است + بسی وحش او حیرت و حیرت است

لاجرم قلعه بتصرف مغول درآمد خزاین و اموال والدهٔ سلطان جلال الدین را در وقت الطلوع از قلعه نزد چنگیزخان آوردند و اولاد ذکور سلطان را به تیغ تیز از هم گذرانیده حرمهای اورا برامرا قسمت کرد و والدهٔ سلطان در وقت لاحیت لباس سوگواری پوشانیده بیشتر از مراندوه و دردل مخلوط بود هرچند که کتب تواریخ مشحون بشرح نوایب حیرت افزا و مملو است بر حوادث عظیمه عبرت انتما لاجرم واقعهٔ طوفان وحکایت استیلای بخت النصر و قتل عام بنی اسرائیل و قصهٔ تسلط افراسیاب عجم لاجرم واقفان مواقف امم و سالکان مسالک این عالم از روی بصیرت حرکت مغول را با آن وقایع موازنه نمایند یقین است که سرآمد وقایع سالف است در جنب امور عظیمه وقعه نجوانه ملاحظه در غیر طوفان انجمنی و وضوح تمام دارد و سبب طوفان نیز رجحانش ظاهر است چه اگر در آن وقت کثرت بنی آدم در اطراف عالم این مقدار نبوده و در بنی غلبه قدرت از آن روز که چنگیزخان بر صحرا انشین مستولی گشته

بوای سفک دماء در ممالک خطا بر آورخت تا مختلی که بعجم نهضت نمود از اترار
سرحد دشت قبچاق تا دربند شروان و مساکن قوم قبچاق و الا الی الآن للدکوب عساکر
عساکر طوفان ماثر او در هر ناحیه ایران و توران قطع نظر از ولایت خطا و ترکستان
اثر طوفان بظهور رسید امیر خسرو ستم را گونه مدعهد خونین که هست + لعل بر بقعه آید و دست ستم کرد
غایتی در آن طوفان آب از سر [illegible] و در این تلاطم [illegible] خونی بگردون می رسید
چگونه شرح تو انم داد که آن قیامت ساز کز آن فزع ملک الموت خواستی زنهار از بزرگی کیفیت
این واقعه برسید تا گفت آمدند و کشتند و بردند و رفتند از دیگر منقولست که گفت تا
هزار سال اگر عدالت و امنیت باشد تلافی قتل عام مغول و تدارک خرابی ایشان نمی کند
از جمله در نیشابور در از دو شبانه روز شمار کشتگان کردند سوای اطفال و عورات
نه هزار هزار و نهصد و چهل و هفت هزار کشته شدند که آن میر که زتاثیر ابر و بارانت
که چهره روی زمین را همی کند تزئین ز بسکه ریخت فلک خون شاهان بر خاک همی دمد ز زمین سوسن و گل و نسرین
در خوارزم هر قاتلی بیست و چهار سر بعوض گاه آورده و قاتلان از صد هزار افزون بوده
در حبیب طبقات ناصری گوید که من از سید بهاء الدین رازی که سیدی هنرمند شریف الذات
طاهر النسب بود استماع نمودم که در سالیکه خوارزم شاه علاء الدوله بتحقیق کیفیت سلطنت و کمیت
لشکر و مملکت خان بولایت خطا ارسال داشت جمعی بولایت التان خان پادشاه خطا رسیدیم

از هر پشته بلند بنظر ما در آمد همه از کشتگان آن بود که کوه برف است بعد از سه منزل که بجای
رسیدیم از مردم آنجا بوضوح پیوست که استخوان کسانیست که در جنگ چنگیز خان کشته شده اند

بس که چشمان تو خون اهل عالم ریختند / پشته پشته کشته در کوی تو برهم ریختند

منزل دیگر که رفتیم زمین از روغن آدمی چرب و سیاه شده بود چنانچه سه منزل دیگر
این کیفیت داشت و اکثر مردم از عفونت آن بیحضور شدند و درخت چنار منزل اول

ز بس کشته پشت جهان گشت خم / وزین سوی دیگر زمین داد نم

چون بحوالی شهر خطا رسیدیم در نزدیکی از برج آنجا آدمی بسیار برهم ریخته بود از عظم آن سوال کردیم گفتند
در روز فتح آن شهر شصت هزار دختر بواسطه آنکه بدست مغول نیفتند خود را از برج بزیر افکنده هلاک گردیدند

بر گل رخسار و سرو قد خوبان چگل / چشم گریان چون سحاب از روی حسرت اشکبار
تن و تن بی کفن افتاده هیهات باز نیز / در میان خاک و خون افتاده چون خس خوار و زار

ایلچکدای نویان قتل عام در هرات نمود هزار هزار و سیصد هزار و کسری از تیغ بیدریغ
بگذرانید و از آنجا کوچ کرده متوجه قلعه کالیون گشت چون در ماوراء رسید هزار تاتار
خونخوار از شهر روانه ساخت و بقیة السیف که در زوایا و خفایا مخفی بودند از سعادت
شهادت محروم مانده بودند عطیه فایز گردانیدند و آن گروه فجره بشهر در آمده هر کس را
کسی را از نقبها و نقوبها بیرون آورده سر زدند حاصل هر کس را که دیدند نابود کردند

یافته الآن نیافتیم گذشته این همه شب لیلی - لاکم الآن بیابد ازو کم لیلی
راند چو بر تخته هستی قلم * عالیها سافلها نقد رقم ع القصه غیر از مولانا شرف الدین خطیب
مقری با پانزده نفر دیگر متنفسی نماند یکی از آنجمله از بیغوله بیرون خرامیده در بازار در دکانی
نشست هرچند در پیش و پس نگریست دید که همه کشته‌اند دست بر روی فرود آورد
الحمد لله مدت الحیوة دمی بفراغت زدیم دمی بفراغت خاطر هرچه خواهی * بعد از آن بیست و چهار
کس دیگر از بلوکات بدیشان پیوسته مدت پانزده سال بغیر از چهل تن در شهر و بلوکات
جانداری نبود میکند هردم بجای بلبلان آواز بوم الفرار ای غافلان زین محنت آباد الفرار
سلطان جلال الدین خوارزمشاه که از مقابله لشکر چنگیزخان عنان تافته از بلاد سند و میان
قشلاق اتولاق بخوارزم شتافت چنگیز ملعون آخر خود اقا سلطان و ارلاق سبا در مقام ارادتیان
از عقب او بیرون کرد عنان از آنجا تافته بعد از رفتن او ملعون آخر سلطان گشته از عقب بدار
روان شده‌اند و مضمون این بیت بر زبان داشتند ع ازما چو برگیری قدم گردد وجود ما عدم
ما ذره و تو آفتاب ای تو همه ما هیچکس - در اثنای سلاغر با لشکر تاتار چار گشته بنیروی
بازوی شجاعت از دست ایشان خلاص شده لا ملعون آخر سلطان از عقب می‌آمدند از دست
آنجماعت گریخته شدند چنگیز بغزنین رسید ملک سیف الدین اغراقی با چهل هزار سوار
در پیش ملک ملک هرات بحضرت با چنگیز پیوسته شدند و در آن اوقات میانه او و لشکر

مغول آتش هفت نوبت قجار به دست ملاء در همه معارک نسیم فتح بر پرچم اعلام اژدها پیکر
سلطان وزید آخر بر سر اسب کشیدن میانه ملک سیف الدین و ملک هرات آن نزاع انجامید
ملک تا زمانه بر سر او نفوذ دی داوری پیش سلطان آورد سلطان چون وقت باز جستن بود
تغافل ورزید سیف الدین اعراق از استماع رنجیده در همان شب با خیل و حشم کوچ کرد بجانب
استغراق رفت لاجرم وهنی تمام بحال جنود سلطان راه یافت لهذا انتقام سلاطین بالضرورت عزیمت
هند نمودن بر مقتضی رمضانه سنه نزول فرمود جنگیز خان در طالقان از مزن سوانح خبر داشت
از سلطان کابل بجانب آن گذرگاه ایلغار کرد مشهور است که در اول یورش سی هزار فرسخ طی نمود
تا در رجب سنه ثمان عشر و ستمایه جنود نامعدود خان که حکم قطرات مطر
بل بارها بود بدین طریق گرد فرو گرفتند است منجواستم رحمت بحر آن کناره
آمد سپاه چرکها در میان گرفت صباح که خاتون شرق را نشانه روز یعنی آفتاب
عالم تاب جهانسوز بر خیل و سپاه کواکب تاختن آورد سلطان جهان افروز
بلا و محن را متوجه گردید با نقد رجومی که همراه داشت صف آراسته کوشیدن نمود
که رستم و اسفندیار اگر بودندی حلقه غلامیش در گوش کردندی و غاشیه بندگیش بر دوش کشیدندی
هرکجا رخش نمودی برپا [illegible] دست برد   هر کجا گرزش نهادی بر عدو را نام کار
بیضه مغفر شکستی در سر شیران رزم   عیبه جوشن بدریدی در بر مردان کار

لاجرم لشکرخان همچو ریگ بیابان پایمال بود و مبدم در این معرکه را بر آن روز از صفدری

و آن بیل جوان پهلوان تنگتر میشد و چنگیزخان الام میخواستند که او را دستگیر کنند

بنابر آن تیر بر وی نمی انداختند و در قول سلطان زیاده از هفتصد جوان باقی نمانده بود

خواست که بار دیگر بر آن خیل عفاریت حمله آورد اما آجاش ملک پسر عمه سلطان عنانش گرفته گفت

مصرع حزم آن باشد که خود بیشتر که بود آزرده نشود بی تکلف این اشعار

آبدار از مصداق حال آن تهمتن شیر شکار در آن بیژن و رستم لابد و وقتیکه کم شود

زیر کشان خود روز رکه ملبدان زمین ملالت روان و آن آب منجمد ستان نام او

از تیغ جمله در رگ جان نهان شود روان ور تازی از کرانه چو شیر آن خنگ جوی گوبال بر زمین

زنی و بانگ برزنی آن لمحه کیسر پای تو در رکیب والا روز کس نکرد دست توجه عنان

بالضرورت عنان بر تافته بجانب قپتول خود شتافت و بر اسب دیگر سوار گشت و فرزندان

خود را وداع کرد و دختر خود را بر وی پشته یکبارگی رخش رانده با آنکه از روی آب زیاده

ده گز بود اسب را تازیانه زده در آب انداخته و ملازمان نیز خود را بر آب زدند

مغولان بضرب تیر و زوبین روی آب جیحون را بخون رنگین نمودند و حال بکنار آب

رانده مغولان را از رفتن آب منع نمود و سلطان نهنگ آسا از آن آب بیرون آمده

اصلا آسیبی بوی نرسیده و کنار را انداخته قپتول خود نزول نموده

و براق خود به آفتاب انداخته می دید که مغولان حرام اورا تا سلاح میکردند خان انگشت حیرت
بدندان گرفته از روی تعجب و استبعاد باولاد خود گفت از پدر فرزند چنین باید
بگیتی کسی مرد زینسان ندید + نه از نامداران پیشین شنید + بصحرا چو شیر است فیروز جنگ
بدریا دلیر است همچون نهنگ + بلی الاکه از آتش تیغ کین و از آب خونخوار چنین خلاص
یافته باشد از وی ایمن نتوان بود در آن روز هفت تن از ملازمانش بدو ملحق گشته
لشکر بدو پیوستند و در عرض سال بعضی ممالک هند را مسخر کرد و چون شنید
چنگیزخان کما حقه ... در سنه احدی عشرین و ستمائه از سلالجق دیگر ممالک باز آمد و اکثر
حکام عراق و فارس و آذربایجان سر اطاعت بر مثال فرمانش نهادند بیت
و من نوادر المعارک جنگ سلطان جلال الدین خوارزمشاه نوبت ثانی در شهور سنه
خمس عشرین و ستمائه بغزای گرجستان نموده و والی آن ولایت بعزم مدافعه با لشکر
از عساکر نصرت مآثر در برابر آمد سلطان جلالی بواسطه تعاقب لشکر اهل ملازم بر تشنه
برآمد نظاره بر کوه قبجاق که میمنه ارباب شقاق و بدنشان مستظهر بود اما
سابقا چون آن طبقه بنا بر استشفاع آن خسرو عالم مطاع از چنگ قهرمان قهر بیرون آمده
خلاص یافته از سلطان بجان منت دار بوده بنا بر آن سلطان قدر زبان و اندیشه
نمک نزد ایشان فرستاد و آن جماعت را از آن حق منت گزار گردانید لاجرم ایشان

خجسته عنان بدان از آن معرکه بر تافته شد و قوت نیارمید بر بالین + گرد و نیلوفر
و دیباشی بستر سلطان شخصی نزد سر دورگردان فرستاد که بر آن معروف بود که آن روز
جنگ سلطان موقوف بود چون آن طرف یکان یکان از جوانمردان نظیر رسانیدند
سلطان بنفس نفیس در لباس تنها بیرون و تلبیس لطف نقاب کسی او را نشناخت و از آن قوم
نیز جوانی در برابر آمد سلطان علاء الدین به یک طعن نیزه او را بر خاک هلاک
انداخت و منع تیغ یکدیگر سر او را که با انتقام می آمدند به بدر ملحق ساخت پس
از ایشان از نادری نام که بطول قامت و عظم جثه و فرط اشتهار داشت
در برابر سلطان آمد آغاز تلاش کرد و حمله ها در پی آورد سلطان از غایت
چابکدستی آنها را رد میکرد تا آنکه سلطان از کثرت جولان نزدیک شده بود
از پای در آید و بیم آن بود سلطان را چشم زخمی رسد در حمله آخر سلطان
از اسب فرو جسته نیزه چنان بر فرق آن پهلوان زد که مغزش پریشان گشت
و از نادری از آن کار درگذشته پشت و دست و بازوی فیل افکن
آفرین گفتند و سلطان به لشکر اسلام اشارت کرد یکبار دمار از ایشان برآوردند
به تنهایی در صف خسروان + که هم پادشاه است و هم پهلوان + جنگ لارو ضم
حمله بر والده سلطان کلمیر پادشاه بنگاله که ملک بختیار خلجی در عهد قطب الدین ایبک

ملک بنکاله بسلا ازو انتزاع نمود ظاهر منجمان اطلاع یافته از سعود و نحوس
کواکب اتفاق نمودند همه ایشان گفتند هر فرزندی که درین ساعت متولد شود در عاقبت
ادبار و نفاق باشد و اگر بعد ازین بدو ساعت آید سالهای باستحقاق سریر ...
بالشی بر هم بسته بر زنگوله آویختند و منجمان طالع وقت اختیار نمودند او را
فرو گرفتند مقارن وقت سعود مولود بر زمین آمد مادرش وفات یافت و زر
در اوایل سلطنت بعدل و داد کوشیده عطایای او هرگز کم از بدره نبود
چون در سنه خمس و اربعین و مایه شروع در تعمیر بغداد نمود خواست که طاق کسری
و مصالح آن به اینجا نقل کند درین باب با وزیر خود سلیمان خالد برمکی
مشورت کرد او صلاح در آن ندید گفت اولاً طاق کسری یکی از معجزات نبوت است
دوم خواهند گفت که پادشاهی خواست عمارت شهری کند تا عمارت دیگری نکند نتوانست
کوشش درین نکرد و شروع در تخریب آن نمود چون دید که استادان بخرج نقل و
انهدام وفا نمیکند دست از آن باز داشت وزیر گفت اکنون مقتضی آنست
یلزم ترک صلاح چه در روزگار ما خواهند گفت که پادشاهی ساخته دیگری نتوانست کند
چو ای حسن عمل بین که روزگار هنوز + خراب می‌نکند بارگاه کسری را
ابن جوزی در منتظم ذکر کرده بغداد در زمان ابوجعفر بشابه معمور بود و درو

دویست و شصت هزار حمام و ابر گشت و چهل هزار و پنج الی نهایة بعضی اوقات

به بیست و شش هزار رسیده و بعضی اوقات به هفت هزار رسید الا در ایام رشید سواد بغداد

بچهار فرسنگ طول و یک فرسنگ عرض رسید ط در مآثر او کتابی قال مسطور است

شخصی پیری بدرگاه قالی آمد الناس دویست بالش زر نمود و بر سم عرض بدید به

تا بدل تجارت کند قالی در تسلیم آن اشارت نمود چون وجه را تسلیم وی کرد گرفتی

آن بود و خانه ملک تعالی ط آورده اند که ابو جعفر در شهور سنه ثمان و خمسین و مائه

بحج رفت در منزلی که آن را عدویة گویند هنگام صبح ستاره جهان درخشید که برابر پرتو

خورشید منیر ابو جعفر سوار از مشاهده آنحال حیرتی دست ملول بغایت ترسید و در خلال آن

احوال که رویت عیلی را که مضمون نشر دال بود بر نقل در انتحال او بر دیواری نوشته دید

و بعضی بطریق آن ابیات در خارج وجود پیدا شت بلکه برو حتی نمود العقد چه بر سر آن

صاحب جمهور امعا تب است که جوامع فقطت انزل انسکینی هم حالت جیزیا مو اشت

نوشت و او لعنت چه ابیات و چه نوشته هر چند جعفر بدید و بدیگران می نمود نمیدیدند آخر

برویی ظاهر شد در خارج وجودی پیدا العلاج از زمین حمل کشته از بیم ملک که خود بلرزید مسلا

مستعارات ملک و مال جهان + نتوان کرد اعتبار بر آن + هر که بر مستعار بند و دل +

جز خجالت نباشدش حاصل ✻ و بعد از آن ایام شب یکشنبه ششم ذی حجه سنه مذکور

پیش از آنکه سعادت زیارت دریابد در مرحلهٔ بئر میمون درگذشت و پسرش مهدی بجای پدر
نشست اتفاقیه روز تولد و خلافت و وفات جعفر بالکم در ماه ذی‌حجه یکی بود ۱۵۸
مهدی در سنهٔ ستین و مائه عزیمت حج نموده در آن سال احداث فرموده و بسیاری
از مصانع و آثار معمور گردید و او در آن سفر خیر تجدید عمارت نموده در بادیه بجهات میلان
بدستور معمور میکشیدند و سفرای او یخ و برف بود به موازی پانصد شتر برف و یخ
میکشیدند و آن قدر برف همراه برداشته بقیه آن بمکهٔ معظمه رسید و اهالی آنجا
تا آن وقت برف ندیده بودند برای العین دیدند و از آن محظوظ شدند و اصناف سبزیها و تره
در ظرفها گذاشته هر روزه سبزی تازه بر خوان او حاضر بود القصه چند حج آن سال
برای او تمام نمودند شش بار هزار هزار مثقال طلا ۱۵۹ در سال سطوران که در زمان 1
مهدی این حقه شخصی او حکیم ابن هاشم نام داشت سابقاً در دیوان ابومسلم بامر کتابت
اشتغال نمودی خروج کرد و چون او را در مقام تیری بر چشم آمد معیوب الخلقت منظر
داشت بنابرین برقع بر روی میگذاشت معروف به برقعی شد اما اعتقاد آن سرحلقه
فساد آنکه خدا در آدم حلول نمود از آن جهت مسجود گشته الا ابلیس بنابر غفلت ملعون
گشت و همچنین بصورت انبیا و ملوک و حکما منتقل گردیده تا نوبت بابومسلم رسید و حالا
از کیفیت منتقل بمن شده القصه آن ضال افعال خلق را اضلال کرده به بسیار جمع

دعوت نمود او در مرو آغاز دعوت نمود چون در سحر و سیمیا قرینه و همتا نداشت

عامهٔ ساده‌لوحان فریب یافته جمعی کثیر در ضلال شقاوت مآل آن ملعون جمع شدند و از آنجا

بما وراء النهر شتافته از چاه نخشب ماه بشکل صورت مدوّر منوّر بر کرده هر شب که ازو

بر آورده چنانچه بر روی قمر آن ولد ... نمود و اقسام حیله سرانجام از حیل ما ... و ماه

برآورد در چاه کس + دعوی کرده خدائی و مردم همه خلق را + نمود آنچه دست گیرد از جوع و از عطش

و آن صورت که موجب ازدیاد فساد آنها شده روز بروز کار آن ملعون بالا میگرفت و چندین

حصن حصین بدست آورد تا آنکه مهدی عباسی متشبث بدفع آن سیه‌روی گردیده فرستاد و او

کار بر آن ملعون تنگ گرفته بر قلعه حصن درآمد که از آن ورطه نخواهد جست بنابر آن در شهور سنة

ستین و مایه اتباع خود را در شراب زهر داده خود در خم تیزاب نشست و اجزای بدن

به تحلیل رفته بغیر از موی سر از وی هیچ اثر نماند ... گویند مهدی با وجود آنکه با اقوام و

او با تعهد بی انتها داشت یکی از آنجمله بناکامی اوقات میگذرانید مشفقان با در حق او

عنایت فرمودن شمه از بینوائی او تقریر نمودند و خدمتش از سوء قطع صلهٔ رحم

تحذیر کردند وی گفت بر شما ظاهر گردانم که در کار وی محقق بسی قطعه تا بدره زر

بر سر جنبها اند و او را ... الطاف فرستادند او عود نمود احسان الطاف بر آن

... از زدی سبب آن سوال کرد گفت در آن حال با خود اندیشیدم که اگر

کور باشی اینجا چگونه عبور خواهی کرد لاجرم در زمان بی‌آب چشم بر هم نهادم
و ابواب محنت بر روی خود گشادم مهدی گفت الحمد لله که احوال معلوم شد
اقوام بر مثال موی اندام اند بعضی را سقط باید و آن چون موی محاسن و بعضی
رفع باید کرد چون موی زهار و بغل و بعضی در بودن و نبودن مساوی چون موی سینه و در
در روضة الصفا از سلطان احمد بن مبارز الدین محمد مظفری نقل کرده که شاه شجاع
از پدر پرسید که جماعتی که بدست خود کشته باشی هزار باشند گفت احتمال [illegible]
دارد الا صاحب فتوحات گوید که در هنگام کوری و حبس یکی از محصلانش طنبور
می‌زد او هر چند منع نمود فایده نمیکرد آخر روزی بدان شخص گفت طنبورت
ببینم تا چه نوع چیزیست در حالتی که طنبور بدست او داده سر دست او گرفته بسر خود
کشید و دست بر گلویش نهاده او را هلاک کرد [illegible] بصحت رسیده که معتصم خلیفه
هشتم است از عباسی و هشتم حاکم است از آن طبقه و هشت سال و هشت ماه
و هشت روز حکومت کرده و چهل و هشت سال عمر داشت و هشت دختر و هشت
هزار غلام از و ماند و هشت فتح بزرگ کرده و هشت ملک را قهر کرده و هشتاد هزار
هزار دینار گذاشت و هشت قصر بنا کرد و هشت هزار اسب از و ماند و بنابرین
عرب او را خلیفه مثمن گفتندی ... صاحب تاج ... اقوام التکلی ... الامر الی العزیز

حکیم نقل میکند که در سنه اربع وثلثمائه در ایام معتضد از طرف خراسان خبر رسید که در
قندهار در بر چهار برج ملک گنبدی یافته اند قریب بیست هزار سر آدمی در
زنجیر بر هم بسته و از انجمله بیست و نه سر از انها فقها بوده و بر ریسمان
بشمشیر بسته و نام انها بر ان نوشته منها شریح ابن حارث و حماد ابن زید و خلیل
ابن موسی و بر ان نوشته مورخ بوده بتاریخ سنه سبعین هجری آن سرها تا آن سالها
بحال خود مانده بوده مگر شخص بعضی که نزدیک بان رسیده بود که پوست انها
از هم پاشیده. در زمان مصطفی عباسی در شهور سنه ثلاثین وثلثمائه کوکبی
ظاهر شد که نور او از مشرق تا مغرب برفت و هر ده روز بماند و از نتایج
علامت یک حبه گندم بسیصد و هشت مثقال طلا شد و آدمی یکدیگر را میخوردند و
در اثنای قحط وبای شدید آنقدر مردم هلاک شدند که مجال دفن نمیشد. ابن جوزی گوید که
در سنه ثلاث وعشر واربعمائه در موسم حج در حینی که هنوز حجاج بمنی رجعت
نکرده بودند شخصی از مردم مصر ازرق چشم میل استلام حجر نمود ناگاه گرزی که
در دست داشت سه ضرب متوالی بر حجر زد و گفت تا کی سنگی را عبادت کنم
نه محمد است نه علی که مرا از این منع کند حاضران را از حرکت شنیع و حشت و دهشت
از و کنار گرفتند ناگاه سوار از رفقای او بر در مسجد الحرام استاده بود

بیکبار شخصی مبنی لعل شفیع را بتجهیز مسلمانان بهجوم نمود و او را بقتل آورد تا خوشنود
بعد از آن چهار نفر از رفقای او بدست افتاده معترف شدند که ما چند نفر
که بدین اتفاق نموده بودیم ایشان را نیز از عقب آن ملعون بدوزخ روان
و در هیچ موضعی بقدر سوزنی از او سلاح تمسک نکنند بجای خود نهادند
در تاریخ آل سامانیان مسطور است که چون ماکان ابن کاکی از دیلمان گریخته
داشت و میخواست که تغلب آنجا را در تحت تصرف در آورد لاجرم والی
امیر نصیر الدین احمد ابن اسمعیل سامانی امیر علی سپهسالار را با لشکر آراسته نامزد
آنطرف کرد آن روز در وقت روان کردن امیر علی را از جهت ظلیمه پشتیبان در باب
در رعایت دقایق ناموس ننگ سفارشها فرمود امیر علی در اثنای تحریر
بجبه‌ای چرمی از خدمت بیرون آمد بیرا بی‌ای از نمط بیرون نکرده هر دو جا
اندام او را اشتی زده بود چون خبر بامیر رسید گفت چه اینکار را از جهت دفع بکرد امیر
گفت اگر بنده در بندگی امیر تاب تیغ عوالی نیارد و او را در میان بگذارد در
حضرت چگونه تاب زخم تیر و ضرب شمشیر میتواند آورد اعتبار کسی بکرد معقود
دست حلقه کنده که پیش بلا ما سپر تله بوده فی الجمله تلاقی فریقین در ظاهر
دست داده یکی از لشکریان امیر علی صدمت جانستان چنان بر پیشانی ماکان زد که از

گذشته و در سر شش تیر از وی بر سلیمی هوای تاج و سریر داشت با تمیر [illegible] نزد امیر علی
آوردند و درخواست که کبوتر نامه بجانب امیر نصیر در آنوقت در نیشابور بود پرواز
دهند بنا بر آن بدر کاهی منشی که سرآمد منشیان زمان بود گفت که در کلمه که محرر باشد از
قتل ماکان بامیر نویسی او بدیهه نوشت که اما ماکان فصار کاسمه والسلام
چون سلطان طغرلبیک بن میکائیل ابن سلجوق در سنه تسع و عشرین و اربعمایه در نیشابور
بتخت مسعودی غزنوی نشست و اسم سلطانی بر وی نهادند خواست که دختر قایم عباسی را
در نکاح آورد قایم رضا نداشت سلطان [illegible] نمود وزیر عبد الملک کندری دست
او را از تصرف اموال کوتاه کرد تا نیابت تنگ آمد بوصلت رضا داد
وزیر صاحب تدبیر سیده معانه دختر قایم به تبریز نزد سلطان آورد و در آنجا
عقد بستند سلطان خواست که در ری زفاف باشد بنا بر آن متوجه آنولایت شد چون هوا
گرم بود بواسطه اعتدال هوا بر رودبار قصران رفت و در آنجا بعارضه رعاف گرفتار شده
بهمان خونریزی ایستاد تا در هشتم رمضان سنه خمس و خمسین و اربعمایه بدان درگذشت
خاک ری بس غریب و تمیز بوده ورنه او را چه قدر زمین بوده و سیده همچنان باکره بخانه پدر رفت
کسی که در باب فرا [illegible] نشاید که بروز خرم بود کجا خوش بود گوشه کاندرو
عروسی و ماتم بیکدم بود چند در مبادی دولت سلطان الپ ارسلان قتلمش ابن عم

پدرش طغیان نموده باعلان کلمهٔ عصیان متجاهر گشت لاجرم سلطان با عساکر گران لوا
بجانب او حرکت نموده در دامغان تقارب فریقین واقع شد قتلمش ناکام در اثنای جنگ
و غوغا قتلمش از اسب خطا شده سرش بسنگ خورده مغشی بر نشان گشته
لشکریان او یافتند ... بی در دست سر بریده و امد شد تمشیر کامی که تمنا ملک
بود در گلو ... و من النوادر خلاصه در وصایا آورده در رسالی که سلطان الب ارسلان
بنابر عصیان فرا ارسلان بفارس و کرمان نهضت فرموده و فضلویه هم والی و ان
طنجه بود اظهار هواخواهی نموده بنابر آن سلطان حکومت فارس بعهده و تفویض فرموده
چون سلطان را نهضت بجانب کرمان واقع شد از انجا عازم خراسان گشت فضلویه
یکی از قلاع فارس که در غایت حصانت بود مستقر خود ساخت و خزاین بدانجا نقل
کرده باموال موفور و رجال غیر محصور مستظهر گشته و خیال طغیان و عصیان در سویدای
سلطان در خاطر متمکن گردانید که لاجرم جهت دفع فتنه و اطفاء آن نایره بانجا باستی
چون عساکر بنواحی آن حصن رسیدند هر اداران و در آن حوالی سلطان که کیفیت آن قلعه
گفتند هیچ وجه محاصره لایق نیست چه بصورت معاربه فتح آن میسر نه الا اگر فضلویه را
تحویلی واقع شود و عساکر بجای دیگر حرکت نمایند مگر که از جانب او انقیاد
و مطاوعتی ظاهر شود و بعد از آن بتدبیر تدارک کار توان کرد هر چند تامل نمو

وجهات رفتن و نارفتن با یکدیگر موازنه کردم ترجیحی ظاهر نشد و دلایل هر دو جانب متعارض
آخر الامر گفتم بر تقدیر که بالمجموع مبادرت باشد او سلطان بر همه راجح است و اقل فایده آنکه
سعی و اهتمام خود در طلب رضای او مبذول کرده باشم اگر مثمر فایده باشد نیکو و الا بری
فایده مامور ماخوذ نباشم القصه بجانب فصل به جد کن [illegible] چند لشکر قلعه را کفه العاقبه
اهالی آن از غایت استغنا بخود و استظهار بجانب آن از اطراف قلعه ظاهر گشت و من جازم
شدم که آنرا محاصره کنم از جهالت اندیشه کردم و فرمودم تا از ممالک یکساله اسباب
اقامت لشکر تهیه کنند چون آن شب همه شب چشمهای در شبکه طپیدم و در تخت حیرت بر منزل
یأس و اضطراب شدیدم با خود گفتم [illegible] مکروه طبیعت لحظه نشود و افعی حلیم
خوردن غم که تنهای زاید با مینوی لکام تو با خود نمیشود در هر حال خوردن غم زائده فایده
لاجرم خوسد از آن وادی گذرانیده بر بزم بیت متلقی گشتم [illegible] غم نا آمده خوردن
به قدم رنجه میداد [illegible] ها بهتر در نافعاله از کارها که ناگاه بوقت چاشت فرمان
الامان بر جای امان تلقی خراج معهود ادا رفتند و اموال و هدایا از بهاکند فرستاده انس نمیدانست
که موجب آن حیرت اهل آن ملک متحیر شدند که چند فتح القلعه از گرسنگی بیمار به میر نشسته بودن
زدهی چگونه واقع گشت از متوطنان و متحصنان قلعه تفحص رفت گفتند در آن شب که روز شدی
لان خواستند مجموع آبهای آب انبار و حیاض بقدرت ایزد تعالی فرو رفت چنانچه در هیچ

چاه و حوض یک جرعه آب نبود ذکر الوقایع حین سلطان الب ارسلان در سفر
متوجه کرمان که حاکم آنجا ملک سلطان ملک جوب ی با استقبال ارسال داشته
بدلنجویی سلطان از رفتن متقاعد گردید موکب سلطان از راه بیابان نجف اشان توجه نمود در آن
بیابان بی‌کرانی که مسیر پنج روزه بود از آشامیدنی نبود لشکریان را آب و علوفه همراه بود
تلف شده بغایت عاجز و مضطر گشتند چنانچه داوری بخدمت سلطان آورده حدیث
ایشان را خاطرجویی فرموده و بتوکل ارشاد نمود محمود غم بهر روزی از کلام نیکو را
توکل چه درست آمد برابر از زمین مالس لشکریان نیز دست اعتصام بحبل المتین
متانت زده قطع طریق کردند و بیابان می‌بریدند تا آنکه بقلعه کهنه که منزل ثعالب و ماوای
ارانب بود رسیدند ناگهان از شاه و سپاه را امکان نیک نگاه کردن از نوع
جایگاه بود قلعه را مملو از چوب و گیاه یافتند همگان حیاتی تازه و مسرتی بی اندازه
روی نمود اما از قلت آب در کمال اضطراب بودند سلطان بر کمال اضطرار عنوان
نموده دست برابر خاص سر برهنه کرده بدرگاه پروردگار بنالید قضا را متقارن حال
ابری پدید آمد چنان باران بارید که دواب و عساکر سیراب گشتند و ملک نمودن را حال
بر کمال آن حضرت سعادت نمودند ور وصایای خواجه بی همتا آورده در سنه
ست و خمسین و اربعمایه الب ارسلان با ایشان از روم نهضت فرمود چون بنواحی

گرجی رسیدند سلطان متوجه بغم و استخلاص ولایت گرجی شاهزاده ملکشاه مومی الیه

پس بدانجا توجه نموده القصه بقلعه ورود اتفاق افتاد در غایت رفعت و حصانت

و آب عظیم بدان محیط و نام آن قلعه مریم نشین و گشتشم و رهبانان آن مملکت اکثر در آنجا نفقه

و چنین گفتند که از معابد نصرانیان یکی در آن قلعه بود و اهل گرجستان همه انصاری بقعه

فی الجمله احتیاط اطراف و جوانب آن نموده جای معلوم که سوار پیرامون آن بر آن جمع بود

نمیتوان گشت و بنابر سایر وجوه هر دو دیوار آن میسر نیست شاهزاده بسیار ملالت نموده و

ترک قلعه و عدم تعرض با اهل آن مواضع دیگر را ضرر تمام داشت و استغاثه سلطان

دیگر بار عساکر خالی از صعوبتی نبود و اشتغال بحرب و قتال ثمره و نتیجه نداشت

و بی ناموسی آخر از همه زیادت مگر ترغیب در تیز کردن کار بکشاید اورا گفتم

پریشان مباش که مهمات سلاطین بصورت و بر کفایت می شود و با وضاع سایر

خلایق مناسبتی ندارد و اگر کفایت امور ایشان مثل سایر خلایق بودی تا ابد

بدان لاحق نگشتی و ترجیح ایشان ظاهر نشدی و جهان منقاد و مامور ایشان نبودی القصه

روز دیگر تهیه و ترتیب مقابله و محاربه شده و کشتیها ساخته و رجال ابطال از خندق

عبور کردند و عسکر بسیار نمرفه لاجرم فایده نداشت و بسی از مبارزان و شجاعان ضایع شدند

و شاهزاده بوقوف فتح آن کرده با خواص نزدیک برج رفته حکم از قلعه کشند ها

افکندند و خطر آن بود که خطری عظیم واقع گردد الا خدای تعالی خلاص بخشید و مهم از برون
قلعه بر آمدند چون این احوال مشاهده رفت تحیر و تفکر بر من مستولی گشت و از تدبیر
باز ماندم که ناگاه باد طوفانی عظیم پیدا شد چنانکه همه عالم تاریک گشت و در آن حال زلزلهٔ عظیم
پدید آمد چنین نمودار شد فی الجمله بعد از آنکه حادثه تسکین یافت و جهان روشن شد دیدم
جانب شرقی قلعه خندق ریخته و هم دیوارها افتاده و هم خندق پر شده لشکر بی تکلف
بحصار اندرون رفتند و مجموع دیر و کلیسای ایشان سوخته شد و اکثر نصاری مسلمان شدند
تمثیل ارباب سیر آورده‌اند که چون گروه از نصاری ایشان را اروس گفتندی
بنا بر دانی فضائح پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم در سال سیم از هجرت
کعب بن اشرف یهودی را بقتل آوردند و آنچنان بود که آن بدبخت همواره
در ایذای مسلمانان کوشیده حضرت را بسیار رنجانیده لاجرم بعضی از اصحاب از آنجمله
ابو نائله که ملقب صاحب کلب بود بدفع او مامور گشتند و شبی بخانهٔ حصن او که نزد
مدینه بود رفته او را آواز دادند زنش مانع آمد گفت من که ازین آواز بوی خون
می‌آید وی گفت این آواز نائله ملقب [illegible] که اگر مرا خفته بیند بیدار نسازد نقصی
نرسد آمد نزد ایشان رفت و آنجماعت او را بسخن مشغول ساختند در آن اثنا بضرب تیغ
بیکر خبیث او را از یکدیگر جدا کردند و سرش بریده بخدمت حضرت بردند و فرقه

که طایفهٔ دیگر از انصار بعد خواستند که ایشان نیز در سلک خدا اغراض تقدیم رسانند
بنا برین بقتل ابو رافع تاجر حجاز میل کردند و آن جماعت بحوالی حصار او که در
حدود خیبر بود نزدیک بزمین حجاز رسیده مقدم ایشان عبدالله بن عتیک قریب
بغروب خود را بدر حصار رسانید و نزدیک در قلعه بطریق کسی که حاجت طهارت کند نشسته
دربان گفت زود باش و در آی که من در را می بندم عبدالله در آمده در گوشه پنهان گردید
ابو رافع در بالاخانه قصه خوان در پیش او قصه میخواند القصه عبدالله تا وقت خفتن
او صبر کرد چون او بخسپید مشعل خود بکشت عبدالله گوید که بهر جا که در آمدم تاریک بود
خوابگاه او را ندیدم گفتم ای ابو رافع جواب داد شمشیر بدان جانب آواز
براندم کارگر نیامد بیرون آمدم لحظه توقف کردم بعد از آن رفته تغیر آواز داده
گفتم ای ابو رافع این چه آواز بود گفت مردی درینجا هست این نوبت شمشیر
براندم و کارش را تمام کردم . حکایت من البدایع وقایع آورده اند که ارمانوس
قیصر روم عزم تسخیر ایران کرد اگر لشکرش از گرما هلاک گشته بغیر ودت گشت
و دیگر بار لشکر ترتیب داده با سه صد هزار سوار بجنگ آمد سلطان الپ ارسلان
توکل کرده با دوازده هزار سوار در برابر رفت عنایت ایزدی همت اعتبار او به سپاه
همت اعتماد این همه بلطف ذوالمنن و در بلا و حرب بکار رسیدند سلطان در آن اوان

بعرض لشکر اشارت نمود عارض بنا بر حقارت جثهٔ غلام ابی العقیب را در عرض
اعتبار نمیکرد و اسمش نمی‌نوشت سلطان بموجب ارباب الدول ملهمون گفت نام
او را بنویسید که قیصر بدست او اسیر شود روز دیگر از طرفین تسویهٔ صفوف
کرده بنیاد جنگ نمودند القصه بمقتضای ان جندنا لهم الغالبون چون رایات
فایق آمد اعلام ظلمت انجام کفر سرنگون گشت و همچنانکه سلطان گفته بود قیصر بدست
غلام مذکور گرفتار شد بیت هر آن فالی که از بازیچه برخاست * چو اختر برگذر آمد شود راست
تمثیل آورده‌اند که چون ساوه‌شاه ولد خاقان شاه که خال هرمز ابن نوشیروان بود
قصد ایران نمود با سیصد هزار کس از جیحون عبور نموده در بلخ نزول نمود هرمز
بهرام چوبینه را که از ملکزادگان ری بود و از وفور شجاعت داستانها بود
و دستان لاطی کرده با دوازده هزار سوار بجنگ او روانه داشت القصه بهرام
با آنقدر حشم مختار او بود در برابر رفته در روز رزم ساوه‌شاه بر زر طلا
بر تخت نشسته هزار و دویست زنجیر فیل بستوه آثار و صد شیر آدم‌خوار در پیش
لشکر خصم آشام بهرام باز داشت و لشکر بهرام بر فیلان و شیران تیرباران کرده
آنها از ضرب تیر جان شکار رو بوادی فرار آوردند بقول طبری سی هزار
سوار پایمال نمودند و ترکان از آن دستبرد انگشت حیرت بدندان گرفته رو

برتافته روی بوادی گریز نهادند و سیاوش شاه در حین انهزام سپاه خواست که
از تخت بزیر آمده بر سمند جهنده نشیند بهرام رسیده تیری بر جانش زد که نقش حیات از
تخته هستی تراشیده و مال کار بقیة السیف رسید بانچه رسید * ذکر الزوال سلطان الب ارسلان اعلا قبته
بلند بر سر مردمان و محاسنش نیز تا بگوش کشیده بود چنانکه از غلبه کلاهش تا پایان
تیرش هرگز نبود در روز حرب که انداختی و فتو انداختی همی بسنانه کرامند و آخر استقلال
و استیلای او بجائی رسید که هزار و دولت پناه و پادشاهزاده پیش تخت او کمر
خدمت بستند * ذکر ابتدای حکومت امیر ارسلان الب ارسلان مصطفی و در سنه خمس و
ستین و اربعمائه بعزم تسخیر ماوراء النهر از جیحون بگذشت و در کنار آب قلعه برزم مسخر کرد آنجا
یوسف کوتوال خوارزمی را پیش سلطان آوردند سلطان از و احوال پرسید او درشت
جواب میداد و سیاستش حکم کرد یوسف کارد از موزه برکشیده متوجه سلطان گشت
نتوانید چو از جای خود دست باز زند کار بر خواجه کمز غلام جاندار آن قصد او کردند
سلطان چون بر شست خود اعتماد تمام داشت ایشان را مانع آمد تیری براو انداخت
درسته رو شده با کار و در افتاد و هزار غلام خاص بغیر از امرا و خواص در بارگاه حاضر
همه از صدمه آن واقعه هولناک پراکنده گشتند سلطان خواست که از تخت بزیر آید گوشه
دامانش بر کنار سریر بند شده او بغلطید و او در رسید و سلطان را چند زخم زد
او بخ

سعد الدین عارض حقه را بر بالای سلطان انداخت و از آن زخم چند روز بمحنت گذارد و در دست بر

جامع فرائض نیشابوری که مهتر آن طایفه بود منع گوی جهان بر سرش زد که از پای درافتاد

گفت در جمیع عمر بغیر از او و از خود دیدن نبود الم گویند شخصی بنعو بر حکیمی افتاد که از چوب سبز

که بر سر آب بود نشسته تمام متحیر در وی بدید گفت ای صعلوک اگر ملازمت ملوک میکردی محتاج

نمیشدی حکیم گفت ای بادشاه اگر تو بدین قناعت میکردی احتیاج بملازمت نمیداشتی بیت

احوال الب ارسلان [illegible] ملا بسر دانا رخ شد نهان همه را زر فرمود داد

یک لحظه در جمع بدبین مباش دگر لحظه در خویش خود بین مباش در این روز نقصی اگر کرد تو

سرکشی کرده یک لحظه صباح برنشسته بر اراده سواد اردو نظام در آمد از غایت کثرت

جهانی بخاطرش خطور کرد که فرعون کسی باشم مقابله تواند کرد و دیگر آنکه بنا بر فرط غرور

جاندار آن را از قصه او منع کرد تا آخر او را بهلاکت رسانید بر عقلا واضح است که لشکر

و نه حشم قضا و قدر را دافع است و نه جاه و جلال و نه مال و گوهر اجل سامانی

و این واقع غریبه در شنبه سلخ ربیع الاول سنه مذکور واقع گشت

چه باید نازش و بالش بدنیا ی و اقبالی که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی

سر الب ارسلان دیدی ز رفعت رفته بر گردون بمرو آ تا بخاک اندر سر الب ارسلان بینی

من النوادر الاحکام و زمجمع النوادر آورده منجمی بود که سالها در حضر و سفر ملازم

رکاب خواجه نظام الملک وزیر ملکشاه سلجوقی پدر سلطان سنجر بود او را بتخلف نمود و خواجه نیز
در ملازمت او بذل جهد فرمود تا آنکه در آخر امر آمالش میل حضیض وبال نمود و کوکب امیدش
بنابر کمال بی مروتی بسرحد احتراق رسید گویند که او چون کمان بقبضه شیب متصل و ترکش انقضا سهم
هر چه از آن سلطان خبر دادی بر خاطر نقصان پذیرفتی بالضرورت بر جمیع تیر شکسته میل بگوشه
کناره گرفت از خواجه و زمینی بود و وظیفه جهت او مقرر داشته و لابد انجا می نشستی و در حین وداع
بدو گفت اما پیر در درجه طالع و استخراج که خدای تو هلاک من نمودی گفت آری خواجه گفت
نشانه که رقم عدم بر سر اسم من خواجه نهاد و در دست آن قلم بطلان بر حرف آمال و امانی من خواهد کشید
آیا چه وقت و موصلی گفت بعد از شش ماه خواجه با او در قید حیات بود و بوظائف و اعطای
او پرداخته همه آن از وارد آن خبر سلامتی او استفسار نمودی تا آنکه روز زمین جهان گذشت سالی
بعد خواجه بحال خود خورسند تا ناگهان قاصدی رسید از ... از نشابور و اهل آن آگاه
خواجه احوال موضع پرسید گفت مسکین خواجه جان بجان بخشید جهت برای ملک آرای خواجه
بر خواند و دید که در غره ماه مضاف ربیع الاول سنه خمس و ثلاثین و اربعمائه در گذشته
لاجرم اندیشه سفر آخرت کرده بلوازم وصیت و رد حقوق الناس و قضای طاعات
پرداخت و بعد از روزی شش ماه چنانکه مذکور گشت بعالم بقا شتافت و من النوادر گویند
محصول املاک خاصه سلطان هر ساله مبلغ ... و یکهزار تومان ... ضبط می شده و

خرج سرکار خاصه سلطان در یکسال بیست هزار هزار مثقال طلا بود و پیوسته چهل و هفت
هزار سوار ملازم رکاب نصرت لازمش می بودند و چون او در عهد سلطنت تو
تمامی مملکت چین که از اقصای روم و انطاکیه شام تا حدود ختا و ختن و از دربار
خوارزمست تا حوالی طالقان و نیمروز رفته و در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه هجری کذا
در مجمع النوادر مسطور گشته و در زمان سلطان ملکشاه در هرات طبیبی بود مشهور
باسمعیل ادیب که فیلسوفی بود متفرد در حکمت موصوف که جهانیان هیچ او آدمی ندید
ازو چه داشت روزی در بازار هرات عبور می نمود ملاحظه کرد مرد جوان قصابی را که در
عنفوان شباب بود در وقت سلخ گوسفند پیه گرم از اندرون او بیرون آورد
خوردن آغاز این صورت در نظر او مستکره نمود بشخص بقالی که در جوار او بود گفت عنقریب
این جوان به بلای مرض صعبی مبتلا خواهد شد باید که خبر او را قصه ها یله دست دهد ما را
خبردار کردانی بعد از اندک وقتی خبر افتاد که فلان جوان قصاب درگذشت
اقوام و خویشانش از در و بام بخانه اش ریخته بغایت نوحه و زاری و بنیاد
تعزیت و بیقراری کرد بقال نیز علی الرسم بجهت دلجویی او آمد در آن اثنا حکیم طبیب
بخانه اش رسید فی الفور دوید او را خبر کرده منع جمع نمود که دیر مرد و فرزند
زعفران کانی دانستم القصه بر سر بالین او آمد بعد از روی او برداشت و خاموش

سکنه حالت روز سیم مرده بر خیانت و خلاف او از آن متعجب شدند. مؤدع الوفیات
روز یکشنبه شانزدهم ذی حجه سنه ست و خمسین واربعمائة هجریه بعد از قتل عمید الملک ابونصر کندری
بوزارت رسید و در وصایای خواجه جهت پسرش تعلیم نموده مذکور است حالا مدتی شده
که مدتها بر آن شخص کندری غضب فرموده نقبات او را ملاحظه بواسطه آنکه در خیانت و ضیافت
او در هر محل و موقع که بمنزل اطلاع حاصل کرده بود و دونا پایی و بیبایی او دانسته و نیز
علی الدوله خبر ملال خلیفه و انکار اعیان دار الخلافه در ابقای او به ماها میرسید و لیکن
بجهت آنکه منع آن کلام میشنیده و مانع نشدم حالا چند سال است که در خوف آنم روزی که آن
حال بمن آید و هم آن تلخ میگردد و نشاط طعام زایل میشود و شبی که آن صورت بخاطر میگذرد
تحولد خواب و آسایش باشم و در این باب حکایتی دارم و با هیچ آفریده نگفتم الا
بجهت مبالغه و تأکید با تو بگویم روزی که از کشتن آن شخص یک سال تمام شد شب بخواب دیدم
بهمان کیفیت از بستر کشیده او را بزندان میبردند و لاشه منهال او در بستن در گردن
گردن زندان کشیدند و بعد از آن بصورتی او را از اندرون میبرد آورده بعده ولا بیرون
آوردند و در موضعی او را بقتل رسانیدند بعد باشند و آن شخص و فرزندان و اتباع او
با تیغها و خنجرها کشیده قصد من کردند گویند ابونصر در دم قتل جلاد را سوگند داده
که سلطان را بگو چند خدمت شما ... خدمت ما در دین و دنیا آن وزارت داده و تو

در آن دنیا عرصات شهادات و بخدمت وزیر تقریر کنم شما بدنهادی و وزیرکشی بسلاطین
آموختید هر زینت که عنقریب تو و اولاد تو بدین بلا مبتلا گردند و آنچنان
در ایام این خلفکان مذکور است که از غرایب اتفاقات است که خود آلت تناسل سلطان بریده
در خوارزم مدفون گشت و خونش در مرو الرود ریخته شد و جسدش در گنبد رود
کاسه سرش را پر از کاه کرده بکرمان فرستادند و در آنجا دفن کردند ط من آثار البلاد
در شوال سنه سبع و ثمانین و اربعمایه تکش بن الب ارسلان سلطان ملکشاه او را میل کشیده بود
بر سلطان برکیارق که بعد از پدرش ملکشاه مالک رقاب مغارب و مشارق بود
خروج کرد سلطان در آن وقت صرفه در جنگ ندیده معتمدان خود نزد ترکان خاتون از اصفهان
رسیده بعد از آن بدان صوب توجه نمود و بالعودش محمود باستقبال آمده بالاتفاق یکدیگر را
در بالای اسب دریافتند بعضی از غلامان ملکشاهی بنابر دولتخواهی محمود برکیارق را
محبوس ساخته میخواستند که میل کشند قضا را همدر آن روز محمود آبله برآورده بدان درگذشت
امرای محمودی بملازمت برکیارق شتافته بعد از آن بعذرخواهی کوشیدند ط من التایید السداد
چون سلطان برکیارق عازم بغداد شد در سلام ضعف بر وی عارض گشته پسر خود ملکشاه را
ولیعهد گردانید و ایاز را که در میان غلامان پدرش بشجاعت و شهامت امتیاز داشت
به اتابکی او تعیین نمود و در دوازدهم ربیع الآخر سنه ثمان و تسعین و اربعمائه در بروجرد
اتابکی

عزیمت عالم آخرت نمود سلطان محمد ابن سلطان ملکشاه که در لشکر ان خود را مقدم داشت
میدانست اعلام تفوق برافراشته بقصد الوزراء به بغداد نهضت نمود و ایاز و صدقه ملک سلطان
برداشته بعزم مدافعه استقبال نمودند زهی ملک سلطان را که سر در نشیب بدر رفتن دنبال
و لشکریان زیاده از لشکر سلطان محمد بود و چون در شهور سنه احدی و خمسمایه فی مقابل هم ستند
صفوف رزم آراستند قضا را لشکر سلطان مؤید من السماء را فتح الباب روی نمود اژدهای شکل
اژدهای بالای سر ملک الطاهر و آتش بجای باران از دهان او روان بود ایاز
و صدقه مقتول گشته و دست از جنگ باز کشیدند و بزینهار سلطان محمد آمدند شعر لو
ای شمشیر تو هرجا که ببارد از خاک زمین خنجر بران برآید سلطان فلک با کفر و تیغ زینهار
زیر علم داور جمشید فر آید من مآثر الغفران چون الحمد عطاش که از جمله ملاحده اسمعیلیه
در غیبت سلطان قلعه در کوه اصفهان که در حصانت و ارتفاع مساوی ایوان کیوان بود دست یافت
سلطان بنابر تسکین نایره او از بغداد باصفهان شتافت و محاصره مدتی امتداد یافت
و کار بر محصوران آن تنگ شد احمد شخصی نزد سعد الملک آوجی وزیر سلطان که در خفیه
دعوت او را قبول نموده بود فرستاد و گفت اگر اندیشه کردی خوب و الا قلعه
می سپارم او جواب داد که یکهفته دیگر صبر کنید که من این سگ یعنی سلطان را از دست میدارم
چون سلطان را بنابر کمال حرارت هر ماه احتیاج بفصد بود وزیر کارفرما فصاد را

بسعی بغرنقش تا سلطان را بشربت زهر آلوده قصد نماید قضا را حاجب وزیر برین تدبیر
خبر شده آن ماجرا را با زنی خود در میان نهاد و او با معشوقه خود تقریر کرد و آن شخص
در خلوت بعرض رسانید بیت: رازی که نهان خواهی با کسی در میان منه اگرچه دوست مخلص باشد که
آن دوست را نیز دوستان مخلص باشند و همچنین مسلسل چنانچه نظم: خامشی به که ضمیر دل خویش
با کسی گفتن و گفتن که مگوی ط القصه سلطان تمارض نمود و فصاد را طلب داشت و در وقت
نیشتر زدن از روی غضب در روی نگریست فصاد را دست و پا بلرزه در آمد و حقیقت حال او را چنانچه
معروض داشت سلطان آن خبر گرفته را بهمان نیشتر قصد نمود و قصد نمود و وزیر را با اطفال
با اهل و عیال بآتش غضب و نکال بسوخت ط چون اتابک محمد بن ایلدگز در سنه
احدی و ثمانین و خمسمائة در گذشت ممالک سلطان طغرل بن الب ارسلان پرآشوب گشته
از انجمله قتلغ اینانج ولد اتابک مذکور آغاز شور و شر کرد و چند مرتبه میان او و سلطان
محاربه اتفاق افتاد آخر سلطان جهت دفع آن فتنه قیه خاتون والده او را در حبالهٔ نکاح
آورد و همانا که ظهیر درین قطعه بدین اشارت کرده است نظم: عروسی ملک در پیوند شاهی اند
در جهان نه کنند ظلم و فتنه نکو کردند ط در آن اثنا بسر و مار خواستند که در شربت او
زهر دهند طغرل آگاه دریافت آن شربت را بخانم ملک خوردن داد همان بود و مردن همان
گر از کوه پرسی بیاید جواب ط که شاه خطا میرود هم صواب ط من الوقایع گویند طغرل حکایت

در علم رمل و نجوم مهارتی تمام داشت و در اکثر اوقات که در مضیق محاصره مبتلا بصنوف آفات بود
سلطان نوشته که درین هفته از اوضاع فلکیات چنان معلوم میشود که ملا در اصفهان جمعیتی و کوکبه
دست خواهد داد تا بر سلطان واضح باشد اتفاقاً در همان چند روز گرفتار شده او را بر گاوی
نشانده و عموم خلایق برو هجوم نموده گرد محلات اصفهان گردانیدند بسیاستگاه بردند گفت ای گمراه
حکمی که در باب کوکبه خود کرده بودی هیچ ظاهر نشد جواب داد گفت ازین بهتر چگونه ظاهر شود
غایتش این جمعیت از روی فضیحت بود نه از روی شوکت ؛ زمانه خصم لا ابالی است و لجاز دار
ز کلام الملوک سلطان محمد در چهارم ذی‌حجه سنه احدی عشر و خمسمائه از دار غرور
بسرای سرور رحلت نمود مشهور است که چون بحالت نزع افتاد محمود را که ولیعهدش بود
گفت برخیز و تاج بر سر نه محمود گفت امروز روز تیکی نیست سلطان گفت بر پدر نیک نیست
لا بر تو نیک است ؛ چو گاه افکند افسر از سر یکی ؛ نهد آسمانش بسر دیگری ؛ گویند که سلطان
این قطعه را در وقت رحلت گفته است ؛ بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه‌گشای ؛ جهان مسخر من شد چو تن
مسخر رای ؛ بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست ؛ بسی قلاع گشودم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت ؛ بقا بقای خدا است و ملک ملک خدای
و از سوانح میانه سلطان محمد و مقتفی عباسی نزاعی بود آخر بصلح انجامید
سلطان دختر دیگر ما خاتون را بنکاح است عروسی چنین بجد و جهد آوردند چند

سلطان محمد رنجور بود بالضرورت اراده استقبال فرمود و هم در اثنای راه در ذی‌حجه
سنه اربع و خمسین و خمسمائه سفر آخرت گزید در زمانی که فتنه مذکور گشت هم و علت
سل بجوارح متواصل گردید و در آن اوقات که بالکلیه از عطیه حیات ناامید شد فرمود که
تمامی امرا و عساکر سوار گشته صف کشیدند و تمامی اسباب و اموال بیکرانه هم در خزانه
با جواری و غلامان که در سلک ممالیکش منتظم بودند بروی عرضه کردند و او از منظر
بدین حشمت التفات کرد بهایهای بگریست و گفت این همه لشکر و موالی و زر و زیور
لآلی بکذره رنج و غم کم نمی‌توانند کرد و یک دم بر عمر نمی‌توانند افزود آه بدبخت کسانیکه
خاطر بر جمع اسباب می‌گمارند و آن را اسباب جمعیت می‌شمارند سکندر که بر عالمی حکم داشت
در آن دم که میرفت و عالم گذاشت میسر نبودش که زو عالمی بستانند و مهلتی دهندش دو دم
جمعی که آن بر وندره جمعیت در جمع اسباب است در تفرقه ابد بماندند و فرقه‌ای بتقدیر دانسته
که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه افشاندند ز زر هر چه فراهم
بی بیوند زینهار اگر کنج چنید لا فی چنید و من مآثر التقوی والدین سلطان سنجر ابن سلطان
ملکشاه در سنه خمس و عشر و خمسمائه متوفی گشته اعاظم علما و اجله فضلا جهت اداء نماز
بجنازه او حاضر شده نعش سلطان روی بدیشان آورد و گفت از شما کیست ما امامت
سزاست که مدت الحیات نماز فریضه را متعمداً قضا نکرده باشد بنا بر آن آنجا جمع

ودرهم آن سال سنه احدی قدم به تبتی نهاد و سلطان تکش به فتنه قیام نمود ◦ عز المشایخ
خوارزمشاه آتسز بن قطب الدین محمد خوارزمشاه در سنه احدی و خمسین و خمسمائه در خرم و در خبوشان
وفات یافت پسرش ارسلان قایم مقام پدر گردید و در بعضی تواریخ مذکورست که در اوان که
اتسز در خبوشان بود و مریض گشته در زمان مرض روزی آواز قاری بگوشش رسید ندما را
گفت خاموش باشید تا نیک گوش کنم شنید این آیه شنید ◦ و ما تدری نفس بای ارض تموت
لاجرم دل بر هلاک نهاد و در اندک چند روز وفات یافت القصه ایل ارسلان نیز بعد از آنکه
هفت سال حاکم با استقلال بود در نوزدهم رجب سنه ثمان و خمسین و خمسمائه ملک را وداع کرد
پسرش سلطان شاه بحکم وراثت و ولایت عهد والی گشت علاء الدین تکش با او در ملک
تنازع نمود سلطان شاه که بجودت طبع و حدت ذهن اتصاف داشت این رباعی گفته بمؤید فرستاد
هر که بسمند عزم من پویه کند ◦ دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند ◦ انجا که رسول و نامه بر ناید کار
شمشیر دو رویه کار یکرویه کند ◦ تکش پسر ملکشاه نام صاحب اشارت در جواب نوشت
صد گنج کلاه چتر ایران ماست ◦ کاشانه کلاه کرده میدان ماست ◦ خواهی که خصومت از میان برخیزد
خوارزم کلاه ملک خراسان ماست ◦ سلطان شاه در جواب ملکشاه نوشت
از جام اجل غمت رسید و دوا کرد ◦ این قصه نه در شمار ما کرد ◦ تا قبضه شمشیر که بالا آید خصم
نا آتش اقبال که بالا کرد ◦ بیت ◦ عز الوقایع آورده اند که چون قریب ده سال میان ایشان

تا حین وحید الاستقلال یافت آخر الامر تکش خان غالب گشته سلطنت خوارزم بر او مقرر
و سلطان شاه متغلب والی بعضی ولایت خراسان شده در سنه رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمایه
سلطان شاه بعالم بقا رفت و مملکتش نیز ضمیمه ممالک تکش خان گشت و روز بروز کوکب اقبال
تکش ارتفاع پذیرفته و ندای طمع در باغ او نیز تیز گردید و مدد آن اولاد ایلدگز سلطان
طغرل ابن ارسلان سلجوقی در شجاعت و کارزار سر پنجه رستم و اسفندیار برتافتی و در
خوش طبعی و سخنوری قرینه ظهیر فاریابی و انوری بودی و این رباعی از نتایج طبع اوست

دیروز چنان وصال جان افروزی — وامروز چنین فراق عالم سوزی
افسوس که در دفتر عمرم ایام — آن را روزی نویسد این را روزی

گویند در حینی که سلطان بتصاریف روزگار بر سلطان تکش گشته کار بر جهان میگردید این رباعی گفته بوالی ارزن الروم فرستاد

امروز کرم کن ای کرم سال و مال — کز بیم شده ست خون دار حلال
فعا که ز اختر من نکو گردد فال — کو هر زلف تو بر نگیرم بسقال

همانا که این ادا بر طبع و رای آن عدل شیوا اغماض سلوک داشت الاجرم سلطان بر آشفته این رباعی گفته
نزد او فرستاد — ای دل بهوای از فراز بام باشم — خالی نکنم از تو خون زبان باشم
ور چرخ از بجیله بر رود نکنم — گاو تو ز خرمن خم من باشم — و شیخ سعدی شیرازی نظام
این ابیات در مدح اتابک خسرو سامی گفته — سر بر افروز اقلیم معانی — و لا ابرکه

ملک زندگانی . پناه ملک شاهنشاه طغرل خداوند جهان سلطان عادل . بسلطنت بنام

و تخت بنوبت بجای ارسلان بتخت نشست باتفاق اتابک ولد اتابک محمد ایلدگز

سوم فلک بدید اگر چه بعد او او قهر بعد از استخلاص ارسلان هرات گشته بصوب

خراسان شتافت و تملک جهان لا تسخیر عراق بنصر نمود لاجرم تمکن صورت خیال که قبل از

در آئینه ضمیر منقش گردانیده بود بتیغ تیز آتش نیز و ارباب فقر در نیه منصه ظهور آورد و حکم

سلطان از توجه او و اتفاق بمواقعه سلطان در آواخر ربیع الآخر سنه تسعین و خمسمائه

که قرن الحقیقه سیم ماه محرم و آل سلجوق و اختتام اعوام آن سلاطین کلهم بعد بر ظاهر ری

در مقابل یکدیگر صف آراسته طغرل در آن حال این رباعی بدیهه گفت . رو جوشن من

بیار تا در پوشم لیکن کار بمن فرا تا خود بوسم تا هست بکف گرز و سپر بر دوشم

در ملک عراق و سلطانی بکوشم . سلطان ارسلان را رعنائی و سطوت غرور جوانی از دید

آمال و امانی مانع آمد . و بیدن آن رباعی بیک حافظ . که از سر تیجه شاهین قضا علی

و این چند بیت از شاهنامه بر خواند . چو زان لشکر گشن بر خاست گرد . رخ نامداران ما گشت زرد

من آن گرز یکزخم برداشتم . سپه را همانجای بگذاشتم . خروشی خروشیدم از پشت زین

که چون آسیا شد بریشان زمین . و یک در میدان تاخته از غایت مستی گرز بر دست اسب بکف

نقد و اسب برو در آمد و آن جهان پهلوان از خانه زین بر زمین بر افتاد فی الفور قتلغ اینانج

بر او رسید سرش را بریده پیش تکش آورده و تنش را بر دار کرد و این رباعی در آن باب گفته‌اند
امروز شها ملک جهان داری تراست فیروزی چرخ و روز افزونی تراست دی از سر تو تا
بفلک یک گز بود و امروز سر تا بدنت فرسنگ است مشهور است که تکش نظام الدین
ندیم سلطان بعلوق طرادی گفت که روزی ماه شما همین بود که تا یک حمله ماند شت
او بر بدیهه این بیت شاهنامه برخواند ز بیژن فزون بود هومان بزور هنر عیب
گردد چو برگشت هور عز البدایع گوید سعد الدین مسعود ابن علاء الابهری
که در سلک وزرای عالیت تکش خان منتظم بود همواره در صحبت خان از بدان تکلموک ... اسماعیلیان
گشاد خانان و استیصال ایشان تحریص می نمود بنا بر آن جماعت نیز قاصد جان
او گشته یکی از فدویان را بتقبل ارسال داشت و فدوی مذکور بجوالی منزل جاجا
دستور رسانیده مترصد فرصت می بود اتفاقاً در آن ایام بنا بر عداوتی که با
حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض داشت در خدمت خان
فرصت یافته ایشان را به بعضی قبایح منسوب گردانید و خان القار و افنای ایشان را
برای ملک آرای وزیر حواله داشت خواجه چند سالها در آرزوی چنین روزی بوده
دست بسته بدر خانه خود آورده و از دو قوریغ و در ارغنخی در ربود زهیر تو ایجا
ز شراب غرور سرمستی که خون خلق بریزی و باد انگاری زنار گردالیت بمجو غنچه جدا

که هست دیده دشمن چو ابر آذاری · مباش غره که این بوستان ملک ترا · نه دیر زود
تو هم بلند زی و بگذاری · اول از همه حمید الدین را که از دزد زدند و حاجب سالار میرآب
بر سر باشانیدن خواست که از پا در آورد در دم سر مقتل قتیلا لظهور پیوسته قدری
بیشی دوید و بیک ضرب تیغ خونخوار او را بر خون عارض ریخت و حاجب منتظر القتل خلاص گشت
و ملازمان حال [illegible] وقت القتل آوردند · گشتی و سینه کشتی و بکشند باز هم · الا که کاشکی
عمر و حیات تو بر فکند · و نیز قابل ذکر [illegible] از زخم تیغ از کشنده یا به همه حال ما کنند · و ظلامه الکرب
التوا الصاحب بصیرتی و دیده عبرت بین گشاید در مآل حال سلطان محمد خوارزمشاه نیکو نگاه کند
و تفصیل اقبال او که بکجا رسیده و اختلال او و اهل عیال که بکجا انجامید بنظر امعان ملاحظه نماید
یقین بنفس [illegible] کشف شود هر چند در مدارج رفعت و سروری معارج ابهت و صفدری
عروج نموده باشد از غرور و پندار و خدعه و غرور زمانه غدار بصیانت تمام نمود تبیین انتقال
بر سبیل اجمال آنکه در زمان سلطان طغرل ابن ارسلان سلجوقی در رجب سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه
کواکب سبعه سیاره در سیم درجه میزان بر یک دقیقه قران کردند و این اولین قرانیست در مثلثه
هوائی چنانچه ظهیر بدین ابیات کرده · اقتران اختران دانی که در میزان است · خصم نکوداری
که این خدمت چه نیکو کرد دانی · از بلای قیمت بگذر خاک پای تو · نقد هفت اقلیم عالم در ترازو کردنی
صاحب ترجمه یمینیه در آن وقت بود میگوید که این قران در رجب سنه اثنی واقع شده

چنانچه یکی از اهالی خراسان روایت میکرد که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
وسلم سؤال کردند متی القیامة فرمودند القیامة علمها در این تأمل کردند بحساب جمل این
مواقع عدد با نصد و هشتاد و سه یا نود و الله اعلم بحقایق الامور علی ای حال اکثر
مهندسان مقادیر اجرام اند تخصیص سالک مسالک سخنوری حکیم اوحد الدین انوری
بحکم دعوی نجوم و گواهی تقویم اتفاق کرده برآنکه همچنانکه در زمان حضرت نوح پیغمبر اجتماع
قران کواکب در سرطان برج آبی سبب شده نتیجه آن طوفان تمام ربع مسکون حکم تلاطم
دریا در آب غرق شد درین نوبت که همه در برج بادی اند مقتضی آنست که
جمیع ابنیه و عمارات بل جبال را بسیط بسیطا فا قاعاً صفصفاً پیدا کرد مصدوق جعلنا
عالیها سافلها بظهور رسد لاجرم جمهور خلایق در نتیجه اضطراب افتادند کسانیکه
بقدر مکنت پول و سیم داشتند اتفاقاً در آن وقت که هنگام ارتفاع
بعد آنقدر باد نمی وزید که دانه را از کاه جدا توانند کرد و در حین قران منارها
بر سر مناری بر ندمدت پدید بماند ستاره که فرقت از قلم صد دانه
هر در صد رانده رقم + نکبه ای بر خانه ای جای ساخت + کی جای خود سا توانند ساخت
و یکی از شعرا در حق انوری گوید گفت انوری که از سبب بادهای سخت + ویران شود عمارت
کهسار هر سری + در روز حکم او نوزیدست هیچ باد + یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

لا اهل تحقیق دانسته‌اند و در همین سال چنگیزخان بر بعضی قبایل مغول اصحاب انسینان تسلط و
اقتدار پیدا کرده و این سبب آن شده که در ایام حکومت او و یا بی‌نیازی ذریه
چراغ اعمار اکثر سکان امصار و اقطار فرو نشست و چندین هزار هزار نفس حسیب
و مؤمن و مشرک در ایران و توران بل اکثر جهان بر باد فنا رفت رباعی ترکیب پیاله
که درهم پیوست بشکستن آن روا نمی‌دارد مست چندین سر و پای نازنین از سر دست از مهر که پیوست
و بکین که شکست یکی همدرد آن زمان یکی از بزرگان پرسید که این چه حالت است گفت هیچ مگو
که با بی‌نیازی درویش قایل این سخن شیخ الاسلام سمرقندیست مسیح خانقه صفات
زکریا بر خاک عجز می‌نکند عقل انبیا در بعضی رسایل مذکور است که امیر جلال الدین
نبیله میر حسنی زبیری مقدم سادات ما وراء النهر بعد از رکن الدین امام الائمه ابن ابو الله
و در جواب این رباعی در آن ماتم فرموده رباعی گفتم دلم گفت که او بر دامن گفتم جانم
گفت که غم خورده ماست گفتم که سگ کوی تو در ما افتاد گفتا که نه ای دم که رها کردنت
گویند در زمستان غره نه مساوقه سلطان سنجر با هوای شکار شده به حکیم خیام
مسلم حکمای ایام بود گفت روزی تعیین کن که برف و باران نبود تا به تماشای شکار
برداریم و خیام عیش اختیار کرد سلطان سوار که هنوز قدری بشکار رفته بود
یا سخت برجاسته آغاز زده و صاحب عقیده سلطان را از آن خفت ملالت خواست برگیرد

باران

خیام مالی آمد گفت همین زمان هوا صاف نبود و تا پنج روز باران بارید کی و سرما بیامد و قضا
چنانکه او گفته بود [illegible] من البدایه آوردیم در زمان سابق در ترکستان
قاعده چنان بود که هرگاه بازرگانی در عقد و نقد جمیل غلام خریداری نمودی قیمت نقد
در وجه انعام او مقرر بودی نوبتی تاجری چنین معامله نمود و قیمت ایلدکز را بواسطه
کمال قبح منظر در غایت انحطاط بود اسقاط کرد و خواجه غلامان را هر جا بها نش
روان شد ایلدکز بنا بر جدائی سستی و رطوبت دماغ شبها از چهارپا افتادی و ملا
خواجه او سوار کردندی تا که شبی افتاد کسی بحال او نپرداخت صباح چون از خواب
بیدار گشته اثری از رفقا ندید پی ایشان بر داشت ناگاه بشارع [illegible] با ایشان رسید
و حیرت از آن متعجب گشت قافله چون به [illegible] رسید وزیر سلطان محمود سلجوقی تمام غلامان را
جهت سرکار سلطان خرید نمود ایلدکز را بنا بر قباحت منظر نپذیرفت ایلدکز در آغاز
گریه کرد گفت : زر در تو باز کردم که کند قبولم اما : اگر ایشان را از برای سلطان خرید
[illegible] از برای رضای خدا انچه امیر او حسن تقریر در خواجه اثر کرد او را نیز بخرید با ایشان
بسلطان رسیده وزیر منظور نظر تربیت گردید روز بروز مرتبه و درجه او بلند شده
در خیل خواتین [illegible] منتظم گردید و در ایام [illegible] مدخل تمام از کلها و
احشام گوسفند چه تا آن غایت از انها حاصل نگرفته بصحرا افکندند اغذیه لذید

ترتیب مهام ملکی سلطان ارسلان سلطان را حسن خدمت و کمال کفایت و فطنت او موافق افتاد
بیشتر امور مملکت در تحت تصرف او گشتند [illegible] و الامر بالسود آلی بود تا قابلیت آنکه بدو ملکی رسید
در زمانه در طلب جرم و قابلیت بالقصه کار بجایی رسید که سلطان زن برادر خود طغرل که
والده ارسلان بود در حباله او کشیده حکومت دارالملک آذربایجان را من حیث الاستقلال
بدو عنایت فرمود تا آنکه در شهور سنه خمس و خمسین و خمسمائه پسر زن خود سلطان ارسلان را
بر سریر سلطنت کردانید یکبارکی بلوازم امر سلطنت قیام نمود و بر اسم سعد معدلت و رعیت پروری
اندلال نمود و او را از والده سلطان دو پسر بودند یکی اتابک محمد و دیگری قزل ارسلان هر دو به مرتبه
ارجمند سلطنت رسیدند و در وجود آمدند سنه [illegible] در سنه [illegible] و خمسمائه اتابک محمد
بن ایلدگز وفات یافت قزل ارسلان بجای او نشسته منصب حکومت که بعد از حسن طالع و اقبال او
آنست که ظهیر که در فن قصیده گویی نظیر نداشت در مدح او قصیده غرا گفته و این بیت ابدار اشتهار دارد
نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند در مآثر الغزیه کویند
که در علم نجوم مهارت تمام داشت چنانچه در حین رحلت زایچه طالع خود را ملاحظه نموده یکی از اهل تنجیم
گفت طالع بقاطع رسیده حال چگونه خواهد بود منجم گفت چند روزی از انظار اغیار مستور باید بود
تا آن نحوست درگذرد و سر گفت اینها چه فایده دارد هنگام غروب آفتاب حیات است لاجرم
ارکان دولت را حاضر ساخته وصیتی که داشت بتقدیم رسانید آورده اند که منعم در عهد به تقریب قیصر روم

ایلچی نزد وی ارسال داشته اتفاقاً همان شخص بمصر بسالی آمد متعهد در خلوتی بدو گفت که هیچ
یاد داری که در نوبت اول بتو میگفتم آیا روزی باشد که مملکت مصر متصرف ما در آمده باشد دیگر
تو در آنجا بسر ما آیی این آن روز است امیدم نوبت دیگر بجای و ما را بر سریر سلطنت نهاد
باستقلال و استیلا به تهنیت شخص مذکور زمین خدمت بوسیده گفت اگر اشارت باشد
سخنی که بخاطر رسیده معروض دارم گفت بگوی گفت در آن نوبت کمال سطوت و صلابت
وغایت شکوه و مهابت که از جبین مبین شما منظور بود الحال اثری از آن نمانده سبب چیست
گفت از بیم درهم شده در ساعت نمودها بدر آن اوقات نقد حیات بنقایص هادم اللذات سپرد
مثل یکی از مورخان سلف ابوالفرج ملطی در تاریخ خود آورده که چون عمرو عاص در
عشرین هجری شهر اسکندریه را فتح نمود یحیی معروف بغراماطیقوس یعنی نحوی نزد وی آمد
چون او را حکیم و فاضل یافت در تعظیم او افزود و دقیقه از دقایق احسان او فوت نمیکرد
روزی یحیی بدان راس الاشقیا گفت التماس من از تو آنست که کتب خانه ملوک اسلاف
بمن گذاری چرا از آنها استفاضه کنم وی در جواب گفت که بی رخصت امیر المؤمنین عمر این کار نتوان کرد
بمدینه طیبه نوشته بر استمزاج اشعار کرد در جواب نوشت که اگر آنها موافق کتاب الله
است احتیاج بدانها نیست و اگر مخالف است اعدام آنها اولیست بنا بر آن عمرو عاص در
تضییع و افنای آن کوشیده حتی هزار کتاب که مثل آن دیده ارباب الباب بخواب
ندیده بود

برجانب امّا اسکندریه قسمت کرد، مدت شش ماه می‌خشکید. ابن جوزی گوید در ایام متوکل
ابن معتصم عباسی که بعد از واثق بحکومت رسید، قریه از قرای قزاوان زمین فرو رفت
چنانچه از ساکنان آن محل غیر از چهل و دو کس نجات نیافتند و هم در زمان او در یک ارض
قیس زمین در جنبش آمده و مردم بسیار در زیر آن رفتند و از جانب آسمان آوازی شنیدند
که الله اجل و انمود بالرحمة لعباده. من النوادر در تاریخ فرغانی منقول است که
در صحرای مصر طایری بهم رسید که بنحو آدمی لحیه و غبغب داشت و در غایت عظم جثه بود و پرهایش
بچند رنگ ملون و شبیه اکثر طیور در اعضایش بود مرغ بزرگ مغز آورده آن مرغ
عنقا می‌گفتند مثل یافعی از شرح مقامات حریری که تصنیف عسکری است نقل نموده که در ایام
اصحاب الکهف کوهی بوده موازی یک میل ارتفاع داشت و در آن خیلی اصناف جانوران بودند
در سالی یکبار مرغی بزرگ خلقت طویل العنق که روی لیسی مشابه روی آدمی بود و در سایر
اعضایش از هر حیوانی نمونه می‌نمود در آنکوه پیدا شد و با آن طیور بعضی صید نموده بعضی
هلاک می‌کرد و گاهی متعرض اطفال آن دیار می‌گشت و اهالی آن آن طایر را عنقای مغرب
گفتندی چه چند چیز غریب ازو مشاهده می‌شد. زمخشری در کتاب ربیع الابرار از عبدالله
عباس نقل کرده که در زمان موسی علیه السلام طایری که اسم او عنقا بود مخلوق شده
او چهار پای بود و از جانبین روی وی اشبه بروی آدم بعد از موسی بچگان آن جانور نمود و از

از ارض شام بصحاری نجد و حجاز آمدند و بهوای صبا و هجوم شان آنچه [illegible] طعمه می‌خوردند
اهالی آنجا استغاثه بدرگاه شهباز قلّه قاب قوسین او ادنی یعنی حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله اجمعین آوردند ببرکت دعای آنسرور مطاع آن جانور انقطاع نسل یافت
حالا بعضی مقدمات سابق مثل میزنند بنابر آنکه بعد از دعای آنحضرت دیگر کسی اثر
از ایشان ندیده ۞ بوتیمار مرغیست که او را غمخورک نیز گویند و بعضی مالک الحزین
خوانند گویند بر لب آب نشیند و از غم آنکه مبادا آب کم شود با وجود تشنگی
آب نخورد ۞ لاادری شجره الهیه عنقا در جزیره از جزایر بحر محیط قریب خط استوا است
در بعضی کتب مسطور است که در هند ققنس نام جانوریست که عمرش هزار سال میرسد
بعد از انقضای مدت مذکور در یکی از صحاری هیمه بسیار جمع نموده بر فقدان عمر اندک حسرت
بسیار خورده و بنیاد نغمه و زاری و آغاز نوحه و سوگواری مینماید ۞ شنیدستم که [illegible]
شب و روز + بگریه داشتی چشم جهانسوز + یکی گفتش که شیخا گریه از چیست + بگفتا چشم
کسی هیچون نگریست + بدان گریم که جسم و جان بسازد + بهم خو کرده اند از دیرگه باز
جدا خواهند گشت از آشنایی + بگریم بدل از روز جدایی ۞ و سایر مرغان آنچه از کمال
تاثیر ناله و نغمه او مدهوش گشته همچو پروانه بر گرد آن یگانه میگردند و در اثنا
صیحه کشیده با اضطراب تمام بالهای خود را بهم میزنند و از بال او آتشی جسته بان همه

واقعه او و همه تمام سوخته بود خاکستر میشود و از ته خاکستر بیضه پیدا شده بعد از مدتی
تفقس بچه بیرون آمده طیران می نماید و بدستور آبا و اجداد تعیش می نماید اگر کسانی
فزون از هزار و هفت روز و هفت کار ... الا در شجره الهیه سمندر در دین ساکن است
که این جانور در جزایر خلیج قسطنطنیه است و از خاکستر او کرمی تولد می کند و بالآخره
از تفقس می شود و هم و دیگر در بعضی کتب دیده ام که او بچه خود را بغایت دوست میدارد
الا چون جوجه او بعیال خود را می زنند و او در غضب رفته و میرانکشد بعد از آن از روی لطف
گریه آغاز کرده تا سه روز ماتم دار باشند بعد از آن مادر سینه خود را خراشیده قطره خونی
از آن بر جوجه ریزد و جوجه زنده گردد ... من البدایع وقایع در تاریخ یافعی مذکور است
که در شهور سنه ست و سبعین و خمسمائه در زمان آل ایوب در دیار مصر و توابع آن بلای قحط
بمثابه شیوع یافت که چهار دانگ و نیم مردم را عرصه فنا گشتند و این قضیه تا سه سال دیگر
در کشید و در قاهره مصر الحجه بقلیم در آمد صد و یازده هزار کس بغیر سوای آنکه در خانه ها
و سر راهها مرده بودند و کسان از جهت قحط نتوانستند آمد گوشت بمرتبه معدوم شد
که جوجه مرغی بصد مثقال نقره رسیده و یافته نمیشد و در شهر شعبان این سال زلزله عظیمی
در اکثر روی زمین روی نمود چنانچه یافعی از ابوشامه نقل میکند که در مصر جوی کثیر در زیر
عمارات مردند و در نابلس خرابه تمام شده فوجی در زیر خاک ماندند جمعی بسیار

خلفا در زمین قضیه فرو رفته بودند گویند هزار هزار و صد هزار بحساب در آمدند و ب
صد سال سلطنت مصر و شام و یمن در تحت تصرف آل ایوب بود و جمعی کثیر از ایشان
خلعت استعار سلطنت پوشیده اند آخر در سنه احدی و ستین و ستمائه انقراض یافته
بغلامان موسوم بچراکسه منتقل گردید تا آنکه در سنه ثلث و عشرین و تسعمائه پادشاه روم سلیم
غوری را که آخر ایشان بود قهر کرد آن ممالک بتصرف رومیان در آمد آورده اند که جد سلاطین مصر
که ایشان را آل ایوب گویند شادی نام کرد از جمله شجاعان اکراد بود در ایام سلطنت سلطان محمود
سلجوقی بکوتوالی قلعه تکریت مقرر گشته چون در تکریت بمرض الموت مبتلا گشت اولاد امجاد را
نجم الدین ایوب و اسد الدین شیرکوه بملک اوج قیام می نمودند تا آنکه اسد الدین شخصی را بقتل آورد
صلاح در توقف آنجا ندید بالضرورت جلا نموده بموصل شتافتند در شهور سنه اثنی
و ثلاثین و خمسمائه در شبی که صباح آن حکم بجلا آخرین واقع شد سلطان صلاح الدین یوسف
متولد گشت و آن قدوم مقدم ملک مقدم را بر خود مبارک دانسته از سعادت فیض
ملک عادل گفته و بنا بر کمال شجاعت و کیاست نزد حاکم آنجا نور الدین محمود بن عماد الدین
زنگی تقرب تمام یافته مستوجب و مطلع شاه و سپاه شدند چون ملک اسمعیلیه مصر روی
در تراجع نهاد وزیر شاور ضد الدین بواسطه دفع فرنگیان که در اقوال بر حدود مصر تاخت
می آوردند از نور الدین محمود استمداد نمود و اسد الدین شیرکوه را با لشکر ملحق بمدد او

فرستاد و در کرت آخر او را شاور وزیر عاضد الدین اسمعیل را بقتل آورد و بجای او
نشست و بعد از دو ماه فوت شده منصب وزارت بپسر صلاح الدین یوسف بن نجم الدین
ایوب رسید و فاتح گشته بعد از فوت عاضد الدین که در سنه سبع و ستین و خمسمائه روی نمود
بالکلیه ولایت مصر و آن حوالی بدست ... سایر متعلقان را ... گویند از جمله [illegible] که از خزانه
عاضدیه بدست صلاح الدین افتاد [illegible] بعد از زر و دواز کتب نفیسه مخطوط و غریبه بود
صد هزار مجلد بود نقلیست از [illegible] که چون نوبت خلافت بمامون رسید قصد کاخهای
نوشیروان و ... خواست که او را ... کفتند در فلان جای ولیعهد او را میدانند
... بیاید ملک ... کفت ... که پدرم ... نوشیروان ...
... نامه دارم که نوشیروان وصیت کرد ... از خزائن حضرت ...
... نشانها ... که ... عجب آید ... کفت ...
بالای خانه ... از سنگ ... و ... صد ... از سیم ...
و سقف بزر ... آراسته و تختی از زر ... جامه ها ...
بجواهر آراسته و بر آن تخت ... نوشیروان مثل ... بالای آن نشسته ...
... اند ... تباه نشود ... تا کسی تواند رفت ...
... روانه شده ... رسیده ... چند بالا ... جامه های ...

مشک و کافور با خود ببرد و چون نزدیک رسید ماهتو پیدا شده سلام کرد همراه گرفت بدر رسید

دخمه‌بانان چیزی پیشش نهادند و گفت این را بگو چون گلن جانان کرد کلیدی از بالا انداختند

در بگشادند و در آمدند چند مرد طلسم با یراق دویدند و حمله آوردند دخمه‌بانان گفت

تازیانه از دست بیفکنید بسته آنجا ماندند و پیشتر رفتند چهار شیر دویدند و قصد ایشان

کردند دخمه‌بانان گفت آنکه نبی محمد را یافت جانان کرد شیران ساکن شدند و زنجیر (?)

چهار شمشیر از بالای دروازه آنها را دید پیش گلن در آمدند دخمه‌بانان تاج از سر برداشتند

و در را جانان کرد و در آمدند گنبدی دید از طلا و نقره ساخته و در صحن فرشهای زرین

افکنده و دیوارها بجواهر مرصع کرده و سلطان متوفی بر تخت نشسته و سه غلام روبرو

سه غلام دست راست و سه دست چپ و سه عقب ایستاده ماهتو نزدیک تخت رفت

همه پیش گلن در آمدند دخمه‌بانان گفت آواز دو نام محمد بکبر جانان کرد همه غلامان بجا آوردند

ماهتو بر تخت بر آمد و بگوشه نشست و بتعجب نگاه کرد و دید جامهای از رو تباه شده لیکن

فرمود جامهای نو پوشانیدند و مشک و کافور نثار نمایند عصابه دید بر سر بسته بود جواهر

از مروارید بر او دوخته و انگشتری گوهر فرعون از زر (?) داشته بود در دست داشت

و بر عصابه نوشته که گنجینه‌ها تمام کرد خلاصه کو نقش عمر تمام نیست خلاصه خواهش گنجینه

جاودانی نیست خلاصه در رنگ چه شاید کرد که نشاید دانست ماهتو آنچه

عبرة یا اولی الابصار هر جا که بعد از آن لوحی دید بر وی از طلا نوشته که بعد از رحلت من
بچندین سال پادشاهی از قریش مانند نام محمد بیاید و مرا زیارت کند و جامه نو پوشاند و خوشبوی کند
و هر چند در کالبد من جان نباشد که عذر او خواهم و مهمات او را هم الا باری عزّ و او در زیر پای تخت است
و از جمله سه نفر هم همراه او باشند یا مهمات کنند باید هم خلیفه بسزا رساند بعد خواندن آن لوح
هزار تومان پادشاه هر دو لوحی دید بالای آن نوشته که در بیت گوهر ملا اغا در کیسه از زر و سیم دار
و مرا معذور دار مامون لوح را بر داشته بیرون آمد خادمان زیارت کردند و یکی انگشتری از دست
نیز بیرون آورد مامون تحسین احمد گفت پادشاهی بزرگوار و انا بر همه چیز از هر باب سنجیده او
خلاف بیان و قرض هم ناقصی با هم خیانت کند اندیشه کند تا چه حال بود چنین بخشید انگشتری
از یکی بر آمد گرفتند و باز پوشاندند دید که بر چهار گوشه تخت چهار سطر نوشته بود هر کدام
پادشاهی زینت کمالات زینت هر کدام زن زینت آسمان زینت هر کدام فرزند زینت شادمانی
هر کدام از این هر سه هیچ بهار زینت لیس بیرون آمدند مامون این آیه خواند و ما الحیوة الدنیا
الا متاع الغرور و آن گنجها همچنان یافته بود بر کندن گوینده که نوکری مامون و فرزندان نسل
از آن گنجها بود بعد از آنکه بدان آید فرمود که خادم سالها بند از بند جدا کنند و سالها گویند سنور که
بعد بند تا بنیه و وجه بان سالانه انعام داده رخصت نمود ... در تاریخ جهانگیر مسطور است
که شخصی از صفاهان بالکل ملازمت جهانگیر پادشاه آمده بود باز گویند پادشاه ما جالیه ... سنتیز

استفسار فرمودم او التماس نمود که حقیقت دست فرستادن طلا و عرض بسیار دارد حکم به
عرض نماید گفت وقتی در سن بیست سالگی با پدر بسفر هند آمده بودم بعد از مدتی پدرم
همراه سوداگران ایران جنس بسیاری با عموی من از هند رخصت کرد و خود عقب ماند انجام کار ما شد
سفر دریا پیش گرفته در جهاز نشسته عازم ولایت شدند بعد چهار ماه طوفان عظیم پیدا شد
و دریا پر آشوب درآمد و جهازها بهر طرف رفتند پس از سه شبانه روز نزدیک بکوه
جزیره فرنگ شدند ناخدا و صاحب جهاز لنگر زدند که سرانجام کارها را بشوند چنین بخبر
درآمدند کشتیبانان و حاکم آنجا گونوال را فرستاد که جمیع اهل جهازها سلامت نظر بگذرانند همه
مردم هر کسی در لب جهاز لیف همه سلامت نظر حاکم که از آنجا بندر و او هر واحد سوی برهنه کرده
جمیع رگهای بدن میدید و سر میداد تا نوبت بعمو برادر عم من رسید ملاحظه نمود و گفت
معلوم حاصل شد برو را نگاه داشتند و دیگر تمام مردم سالم بود اهل کشتی حیران و سرگردان
و عمو الله ولی من و پسر عمو گریان و فریاد کنان رفتند حکیم آمده او را برهنه کرد و دست بر رگهای گردن
گذاشت باز حسی او رفته عرق و او را ملاحظه نمود طشتی آورده و سر او برید و مرا خوش
در طشت گرفت چون حال مشاهده کردم روح از قالب من برید دانستم که همین ماجرا بر من
خواهد رفت دیگر بر از روغن کرد جسم او در طشت کردند چون شد و سر او با تن حساب خمره روغن
در بدن او طلا کردند و برید او را همچنان گذاشته رفتند بعد از شبانه روز حکیم آمده و

ملا از حجره برآورده گفت کار خود ساختم التماس الاخلاص میکنم متعاقب آن بخانه خود برده
در آن برده و از جواهر و زر بردار و برو هرچند الحاح کردم هیچ نمیخواهم گفتند تا تو جرب
هر نمیگذارم لاعلاج در آن رفتم چهار صف دیدم در نهایت زینت و صفت و بر هر صف
از جواهر و زر خرمن خرمن ریخته و بر پیش صف پیر عجم مانند استاد عصاری و صندوق زر لعل
و جعبه فرنگی بر سر و بر گرد کلاه و جامه او از سر تا پا جواهر قیمتی دوخته و شمشیر با ساز
مرصع بر میان بسته چون نظرش بر من افتاد از روی خشم و غصه برخاست نزدیک بود
زهره من آب شود دستی بجواهر رسانیدم بانگ بر من زد چنانچه تاب در من نماند
خواستم بگریزم شمشیر بر من انداخت بر بازوی من خورد و آن را جدا ساخت با وجود این حال
خود را بیرون انداختم و از هوش رفتم چون بحال آمدم حکیم با دو فرنگی دیگر بر سر من ایستاده
در آن رفته و بازو را برداشته آورده و فرمود در خانه بند کنند و الا برداشته نزد حاکم برده می
گفتم شهر بجهت تماشا آمده بودم حکیم ساحر بر سر رسیده انعام فرمود بعد دارو بر زخم بازوی من
افشاند بمجرد آن درد و سوزش و تراوش برطرف شد و زخم بهم آمد گویا مار از سلف جستن
عمری الا طلبیده هزار تومان انعام مرا با وجود اله کرده رخصت کرد گریان و نالان
بر جهاز نشسته بعد یک ماه به بندر رسیدیم در اخلاق المحسنین مسطور است نمرود
هفت شارستان بود و در هر شارستانی حکما طلسمی ساخته بود یکی آنکه هرگاه غریبی بر

در شهر آمدی بطی در آنجا گذاشته بعد از آن بط آواز بر آمدی چنانچه مردم شهر
شنیدندی و فهمیدندی که موج اجنبی آمد و در دوم طبلی بود که هر کس را چیزی گم شدی
بر آن طبل دمامه زدی آوازی از و بر آمدی که گم شده تو فلان کس برده و فلان جا گذاشته
و در سیوم آینه بود هر کرا مسافری مقصود بودی در آن آینه مشاهده شدی و در چهارم
حوضی بود که در سالی یکروز جشن نمرود بودی و آن روز همه مردم نوعی از اشربه با خود
آوردی و در حوض انداختی یعنی یکی گلاب و یکی آب و یکی شربت و یکی شیر یا شراب
وغیره و بعد از آنکه از آن حوض جام پر کردی بدست هر کس همان آمدی که در اول
انداخته بودی و در پنجم غدیری بود پر از آب روزهای عید آن بر لب آن نشسته قطع دعوی
و خصومت مردم کردی یعنی آب آن غدیر خود بخود جاری شدی و از سر مدعی باطل گذشتی
و در ششم درختی بود که اگر یک کسی زیر آن استادی درخت سایه افکندی تا هزار کس
همین حکم بود و اگر از هزار یکی هم زیاده میرفتی همه کس در آفتاب بودی و هیچ یک سایه
نداری و در هفتم حوضی بود مدور و اطراف آن حوض صورتهای هر شهری که در ملک او است
نگاشته بود هرگاه اهل کدام شهر نافرمانی کردی حرفی از آن حوض جانب همان شهر گذاشتی
و آن شهر در آن سال غرق شدی و غریب تر از همه آنست که با وجود عطیه اینهمه قدرت
از شکر قادر مطلق غافل گشته دعوی باطل داشت بنا بر آن در بدیهه دیده ... از نصای

نظام الملک طوسی تیغ بدستور او وزارت سلطان آورده است که چون امیر اسمعیل سامانی
در نواحی بلخ با عمرو لیث مقابل گشته عمرو را دستگیر کرد و بتفحص خزاین مشغول گشت
اثری از مال نیافت فرمود تا کیفیت از عمرو بپرسند او گفت تمام از اقارب
متعهد امور خزاین بوده شاید بهرات معاودت نموده باشد چون بعد از چند روز امیر اسمعیل
بهرات رسید اهل هرات لاف خراسند الان تلف و از حال سیم و خزاین
استفسار نمود همه آن را انکار کردند و مشاهیر و جماهیر الکار آوردند عساکر از بحث
متألم شدند و نیز از مردم هرات امداد واقع نشد و خلق بدان متفق الکلمه بعضی از ایشان
حال آنچه از بهرت و باج نیز خلافی خواهد بعد ارکان دولت امیر اسمعیل گفتند مصلحت
آن است که به رسم استمداد از ایشان تحمیلی بار زیاده و بیشتر امیر عرضه داشتند که در این شهر
و ولایت صد هزار کس خواهد بود اگر هر یک مثقال زر مساعدت کنند دویست هزار
مثقال طلا باشد و اگر یک مثقال صد هزار بدین وجه بر آمد احوال لشکریان اگر امیر اسمعیل
فرمود چندین هزار مومن و مسلم الان ملام باشند و تعهد موکد نمودند کرد جمله ملک
بهیچ وجه نادیده برعیت و استعجال روان باشند تا باز آن سخن در میان نیاید روز دیگر
اعیان حضرت گفتند از مملکتی محروسه که در تصرف ما قرار خواهد یافت بهانه چنین
بی استعداد به بیرون آمدن از ضیاع ملک مستعد نباید امیر اسمعیل فرمود چه خدائی که

اسب عمرو لیث را بتازیانه تقدیم بر پیش من دوانید قادرست بر آنکه بی غارت و تاراج
جمعی مردم مظلوم تهیه اسباب لشکر می بکنند آن جماعت مأیوس برخاستند در نیجاک کنیز خاصه
امیر در طهارت خانه بود حمایل از گردن برده آورده بر بالای خانه نهاد و چند قطعه لعل
در آن حمایل ملحق علیحده از تصور پاره گوشت در هوا در آمد و آن را برداشت نزدیکان
سوار شدند و بر اثر آن می تاختند تا آنکه حمایل از مخلب او افتاد اتفاقاً بر سر چاهی بود
در آن چاه افتاد طنابها آوردند و کسی در آن چاه فرستادند از آن چاه بیچاره بکر
سوار بود صندوقها نمود رفتند دیدند این گنج خانه بود از عمرو لیث که سال
از پلی گریزانده در آن موضع اختفا کرده الغصه آن گنجها لذخائر عمرو لیث متصرف بود و آنچه
بر اهالی هرات تحمیل می خواستند اضعاف مضاعف آن ملک ظاهر غرض ازین تقریر آنکه طرف
عهد و پیمان مقیم و مستقیم بود فواید موفور و ثمرات بالمحصور الف ذکر حکمت شیث علیه السلام
بهترین نوکرها آنند که همت بزرگ بیند شادی ها فراخ دلی و بلند همتی بهترین
اقوال آنست که در دنیا ثمر ثنای خوب و در عقبی موجب نجات باشد و جان
به از مجاورت با جهال است و تنهایی به از مجاورت اشرار هرگاه خلعتی بدولت رساند
تکبر نکند و شکر نعمت بتواضع و مواسا بفقرا بگذارد که درویشی و نوکر در سلک
یک خدمت منتظم اند و همه بعبودیت حق مشغول و در حالت غضب از فحش محترز باشند

و دلیل غنا کفایت و عدم انفعال است و لا نه بنفع حسن ملابس و عظم اجسام و بزرگترین
مصیبتها عدم عقل و حکمت و قلت رغبت در تحصیل آن دولت و عالم بی عمل و عابد
بی معرفت شبیه آسیا است که روز و شب در تعب است و راه سر کرده است و نمیداند که در چه
حالت، و گفت شگفت دارم از کسی که بواسطه خوف مرض از ماکولات ردیه
اجتناب نماید و از بیم عقوبت آخرت از ارتکاب ذنوب احتراز نمیکند او
برادر است و او سنادا در این است وصایای جامعی اند که خود را بدو منسوب
دارند و میان ایشان کتابیست که آنرا زبور اول خوانند. ذکر حکیم هرمس ادریس علیه السلام
مولود او از ابنیه بود که معروف است به مدینة الحکما و جد مادری افلاطون است از
سخنان اوست بهترین چیزیکه ملوک بر آن قادر باشند چیست گفت عمارت شهرها و حلاوت
مؤونت رعیت است و گفت که چون حال کسی اختلال پذیرفت باید که در مآل صلاح
روزگار خویش با عاقلی نیکدست مشورت نماید که هر اشارتیکه او کند از خیر و شر
و شر نزدیک یابی و از وی پرسیدند که جواد کیست و بدتر از شمشیر چیست جواب داد
جواد کسیست که خواسته خویش را ببخشد و از اعدا و با دیگران ظلم نکند و بدتر از
شمشیر زبان اصحاب نظم و نثر است و گفت که مروت و بقای آخرت جز
با استعمال حسن ادب و تجاوز از زلات و عفو پادشاهان ممکن نه لهذا بعد شخص باید که گفت

سفها را دشمن مدار که جواب ملوک نیست که از حق نو نکرد و بی نیاز تر از ایشان است
ذکر فیثاغورس حکیم او از شهر صور بود و صباغ بود و در علم و عمل باز داشتن
از خطایا تعلیم نمودی هرگز فرح و حزن بر نفس او غالب نیامدی علم موسیقی و هندسه و نجوم
و کهانت و مسایل حکمی و خطوط از او روایت است و هشتاد نسخه از فنون مختلفه تصنیف
فرمود از سخنان اوست که چه ناخوش است مردم را که در چیزها نفس جلیل گویند و از
ایشان قوت نفس ایشان از کوشیدگان شنوند و گفت نفس طاهر در اوقات
خلوات در راندن شهوت از خود بیشتر شرم دارد که از دیگران و گفت جهد کن
که ناکردنیها در دل نگذرانی و فرمود که عتاب کردن با نفس خود از عتاب
یاران آسان‌تر است و فرمود آنکس که ترا بر عیوب تو مطلع گرداند بهتر از کسی است که ترا
بدروغ مغرور گرداند و فرمود همه آن کن که مثابه نه آنکه دلت میخواهد و فرمود
که بیشتر آفات بر حیوانات از عدم نطق است و بر انسان از وجود کلام روزی مردی
دید که ظاهر خود را بلباس فاخر آراسته و در وقت سخن سراپا خطا حکیم فرمود ای فلان
یا سخنی لایق گوی یا جامه فراخور سخن پوش روزی بجانب جوانی که در تحصیل علم نهاد
می‌نمود نظر کرد و فرمود که ای جوان اگر تحمل عنا و مشقت و تعلیم صبر شعار خود نسازی
از الم سوء جهل شقاوت صبر کنی و هم او فرمود سخن در ذات و صفات باری

رسد که هر کس تحصیل اعمال و افعال را که ستوده و پسندیده حق تعالی باشد مقدم دارد الله

ذکر سقراط حکیم مولد او مدینه حکمات در حکمت بجائی رسید که کار بر متأخران دشوار کرد

و شاگردان را در اثبات مسایل حکمت در بطون صحف منع میکرد و میگفت حکمت طاهر است

که نقش مستقر و مستودع آن جز آغوش سینه نشاید و صیانت از پوستهای مرده و

دلهای متبرکان او واجب لاجرم هیچ کتابی تصنیف نکرد و احادیث او هم بطریق املاء و

تلقین بودی و او نیز از استاد خود چنین تعلیم یافته بود روزی از استاد پرسید که

چرا نمیگذاری که مسموعات خود را مدون گردانم جواب داد که من هرگز نگویم که علم را

از دل آدم زنده به پوست بهایم مرده نقل کنند و چنان انگار که کسی در راهی حرکت

امتحانی کرد با از سر احتیاج شده برسید و هیچ منتجی نشاید که از و مهلت خواهی یا بخانه

رجوع کنم و در کتاب نظر کنم پس اینچنین اگر خوب ماحفظ ملامت باید نمود

هم از سخنان سقراط است که روزی پادشاه عهد از و سوال کرد که هیچ از من حاجتی داری

فرمود آری عنان را معطوف ساختن و از موضع که فرموده سایه تو شعاع آفتاب را

از من باز داشته پادشاه فرمان داد که خلعت گرانمایه و زر و جواهر بسیار بدو هدیه نمود

و عدد پادشاه به هیئت استاحیات سبق یافت و این زمان از ادوات مرت مبذول امید الله

لعاب کرم و احجار عرض و احتیاج نیست و بدانچه سقراط محتاج است در جمیع اوقات

و عموم حالات با اوست و او نکات حکمت را به رموز نفیسه از آنجمله فرمود حجت بعث
علی حیات تقدیم و اسم موت یافتم بشناختم حجت می‌باید زیست یعنی مطلوب اکمل
که حیات ابدی و بقای طیبه مخلد است باید که در اثبات نفس از مجموع افعال جسمانی تقدم توت
بشری را بری گزیند تا بمقصود رسد و گفت تا به زور رسا قرنه بندی مسکن تو روشن نشود
یعنی تا به حس از تصرف کردن در چیزهای بیرونی فارغ نشوی که نفس تو نور رای نگردد و گفت
در هنگام وداع مورچه مباش یعنی در هر چیزی حرص جمع و ادخار مکن و فرمود از میزان
در مگذر یعنی از حق تجاوز مکن و فرمود هیچ زمانی نیست که در آن زمان فضل بر همه مفقود
باشد یعنی اکتساب فضایل در هیچ وقتی ممتنع نیست الحاصل او را اکثره بسبب امتناع
از بت پرستی بزهر هلاک کردند و در وقت موت بهمان خوشی بود که بود و دوستان
و فرزندان و باقیماندگان عرض نمود که ما در این حالت و حالتی دیگر فی سبیل الله
ایشان از اصحاب کلام افتراق می‌افتد با ایشان را دیدکه و در سفر آخرت برما
پیشی گرفته اند اتصال بخواهم بعد جنبش ایشان جدا در بحث نفس بمعنا رسید از تهیای عالم
و حرکات افلاک و ترکیب عناصر باجرم صافیه معروف داشته از علم الهی و اسرار
ربانی با خاطر ایشان در عین حالی محمد فروخوانده و سر و منبع رشد تا بعد هر کسی
تکلیف نماند و نماز بر خود خواند و اصحاب و فرزندان وصیتها فرمود در همین حالت بایستقلال

جان نفایس ارواح ودیعت فرموده با قوال و افعال و اخلاق او هیچ خلل موجود نه
صد و نه سال عمر یافت و قریب از ده هزار تلمیذ و شاگرد داشت از سخنان اوست که نفس فاضل
از دنیا بجستن قبول اجر و نفس خسیس ناقص را بسرعت میل بود بباطل لوازم آن شناختن و فهم نمودن
توقف نفس از آنچه بدو مشتبه شود و قبول آنچه بروی منقح گردد علامت ذکا و فطنت است
و گفت کسی در علمی که حقیقت آن را اطلاع ندارد سخن نگوید خلاف فلسفه زمان حرف زدن
کسیکه دانشمندان او را دوست دارند هر چند زیاده شود فهم او کم نگردد از زنان نااهل باید صحبت
نمودن با ایشان بر مثال خوردن زهر و مار باشد ضرر مند باشد و در سفری با مالداری همراه مشو قطاع الطریق
بایشان رسیده محروم و متمول گفت اگر آلات بستان از سنگ لعل مینمودی از آلات
از کلمات اوست که چون آتش خشم بالا گرفت مدارا و حلم شعار خود ساز بعد از آنکه
نیران غضب معدوم گردد از مواخذه و عتاب کنی شاید و گفت دوستان را در غیبت نیکو گوی
که سرمایه مودت حسن ثنا است و مایه عداوت قبح ذکر شخصی او را بر آنکه زن او از
خاندان بزرگ نبود سرزنش کرد جواب داد که اهل بیت من بنا بر زعم تو بر من عار اند و تو
فی نفس الامر بر خاندان خویش عاری افلاطون الهی که از شاگردان او بود از و سوال کرد
که سزاوار رحمت کیست و کارهای مردم که ضایع ماند و تلافی نعمت ضعفا بچه چیز توان نمود آورد
گفت سزاوار رحمت سه کس توانگر نیکوکاری که خدمت امیری ناخم کند چه او هیچ گاه

بیند و شنود که نباید دید و نشاید شنید و عاقلی که مربی او جاهل باشد او همه وقت در

رنج گرفتار است و کریمی که محتاج لئیمی گردد که از خضوع و قبول منت او چاره نبیند و کارها

وقتی ضایع گردد که تدبیر نزد کسی باشد که از او قبول نکند و سلاح کسی برد الله که از

استعمال آن عاجز ماند و مال بدست کسی افتد که در صرف آن بخیلی ورزد و تلف نعمت

جز بکثرت شکر و لزوم طاعت و اجتناب از معصیت است افلاطون بعد استماع این کلمات

ملازمت سقراط اختیار کرد تا وقت موت شخصی از او پرسید که از خدمت استاد چه فایده

گفت از این چه فایده بهتر که خود را از محیط برآوردم و بکنار سلامت رسیده می بینم و لطف

میکنم بر جاهلان که چون غرق میشوند سقراط گفت جواب بر موت آنوقت فضیلت نماید بعکس

از آنکه موت بیابی بحیات شایسته لیکن چون مقتضای زندگانی روی گردانیدن از آن بسیار

بهتر بود در مجلس بعضی رؤسا شخصی بالای او نشست آن صورت موجب غیظ او نشد گفتند

که بر این بی ادب چرا خشم نگرفتی جواب داد هم این دیوار که برابر ما حاضر است بالاتر از

و هیچکس از آن خشمناک نیست غضب وقتی لازم آید که همت او از همت فرو ارتفاع

بر جاهلی صحبت و فرمود از قبول نصیحت دم بیقدر و حقیر انکار مکنید و فرمود هر که

با تو دوست والد او را بنوازش مخصوص گردان و گفت به نزدیک بهر کس که

بشمار که نشست از آن برابر رد و چون با کسی نیکی کنی بپوشان و اگر کسی خبر بدهد او

بسخن خوش و خوی نیکو (روا) کنی و گفت هر که طالب اتصال مردمان است و اخوان باشد باید که نفس خود را
در و فیکه در آرزو و خواست با او موافقت نماید نیاز باید اگر بر ایشان صبر نتواند کرد
عزت با ایشان خوش باشد و الا وحدت و انفراد جوید و از سخنان اوست نعم مرد
سه خصلت معلوم گردد از قلت التفات مصالح نفس و قلت مخالفت شهوت و قیام کردن زنان
در لجه میداند و لجه نمیداند از وی پرسیدند از جهت که الا هر ز اند و هناک ندیدم فرقه
از جهت آنکه ما را جز زینت که اگر از من ضایع شود مرا از فوات آن اندوهناک کرده از سخنان
اوست که نفس اند که هرگز شکار از ایشان مفارقت نکند حقود و حسود و فور جهد
توانگری و دار نه که از فقر خائف باشند و عالی مرتبه از طلب قاصر باشد و جاهلی که
با اهل علم و ادب مجالست نکند کسی با وجود این حکمت از چه بی نیازی باشی گفت
از الم آن حسد که تا بر من است ❊ ذکر دیوجانس حکیم اصحاب تواریخ گفته اند
او یگانه و حکیم ترین اهل زمانه خود بود و ما در آن خوش لایست باز دانه مسکن معین داشت و نه
ماوا روزی پادشاه وقت بر مقام او اتفاق افتاد حکیم تعظیم نکرد پادشاه از سر قهر گفت
که ای حکیم گمان داری که از تو بی نیاز ترینت گفت بلی ما را باید به حججه احتیاج
پادشاه پرسید بنده تو کیست گفت تو زیرا که من حرص و شهوت را مقهور خود گردانیده ام
و تو مقهور و منکوب حرص و شهوتی پادشاه فرمود که از ملک و مال و اسباب هرچه احتیاج بود هم

گفت من از تو توانگرترم زیرا که القناعة من بقلیل بیشتر از آنست که قناعت تو بکثیر از

سخنان اوست هر خصمی چرا ای صاحب را دید که از حلیه ادب محروم و لیکن ... ای بی مقابل

نفس ... می سی روز ... هم از او پرسیدند که طعام چه وقت باید خورد گفت ... صاحب

استطاعت را در وقت اشتها و بی استطاعت را هرگاه موجود شود هم از او پرسیدند

که ... چه چیز ... بیشتر ... متفق و بعضی محبان بود و گفتند چه بود ...

خانه معین کشتی گفت اگر ... آسایش در خانه ... آسایش در ملک

چون اسکندر ... فتح شهر ... آن روز زیارت او رفت حکم ...

پای ... و گفت ... که شهر تو ... مفتوح گشت جواب داد که فتح امصار عادت

شهرهاست ... کار ... هم از او پرسیدند ... نفسی ... محاربه

اعدای دین قیام نمای جواب داد که ... آدمیان است ... نفس ...

... هرکدام ... توانم نمود او را ... گفت

صبر ... بر ترک خدمت شهوت آسانتر از احتمال مشقت ... با فهم هم از سخنان

اوست که خصم ... را دید ... بگذاشت و از پی تو رفت ...

از عقب باز گردان که روز ... گذشته در پی دیگر رفت ... ذکر افلاطون حکیم

معنی افلاطون ... یونانی تمام منفعت و کثیر العلم باشد پدر و مادرش از اعیان ...

یونانیان و از فرزندان اسقلبیوس بود و از حال صبی تا عهد جوانی بتعلیم علم و لغت و
نحو و شعر روزگار میگذرانید بعد از آن در خدمت سقراط حکیم باکتساب علم حکمت پرداخت
بعد از فوت سقراط در مصر رفته بمصاحبت تلامذه فیثاغورس مشغول گشته و جمله
معلومات ایشان در ضبط خویش در آورده و از آنجا باثینه آمده حکما را جمعیت کرده
مدرسه بنا کرده و اکثر اوقات در صحرا بودی و حکیم مردم او را ملاحظه کردی بآواز گریه ایشان
یافتندی مدت عمر او هشتاد و یک سال بوده شصت و پنج نسخه از مصنفات او شهرت یافته
از سخنان اوست که کمال مرد در آنست که اگر سالها صواب اندیشد و صواب از خود بیند بدان اتکا ننماید
و در وقت مذمت او را غضب از پای در نبرد و در مقام مدح نخوت و تکبر بدو راه نیابد
و کار خیر بتکلف نکند و هم او بحکام لشکر زاده که در باغ و زمینهای مردم متصرف شده بود گفت
از همه بیشتر از آن میدیدم که زمین مردم را فرو میبرد این زمان میبینم که مردم زمین را فرو میبرند
شخصی از وی پرسید که با اینهمه علم از چه رسیدی گفت بدان سبب بیشتر از آن
که شراب نو برند میخوردی و فتیله روغن زیت میسوزانم و زمستانها چه چنین گوئی
بسیار بزرگ آنست که بچه‌های کوچک منشعب میشود پس اگر آن چوب بزرگ شیرین باشد
آب چوبهای کوچک را هم این منوال توان یافت از وی پرسیدند که ظالم ترین مردمان کیست
گفت آنکس که قدر خود نشناسد و تواضع با کسی کند که او را انکار نماید و مدح کسی گوید

که از فضیلت او بهره‌مند باشیم و فرمود عاقل تمام کسی است که چون شهوت‌ها نافذ گشت و فرمود

با مردم خشمگین ستیزه منمای و او را از ستیزه باز نتوانی آورد بلکه خشم او را به زبان گرم بده

و گفت نفس من از کسی متألم شود تو نگری که به درویشی افتاده و عزیزی که به ذل

گرفتار شده و عالمی که در میان جاهلان در افسوس گشته و گفت باید که نزدیکان پادشاه او را

دریایی دانند و خود را در میان دریا نشسته و فرمود قلت عقل آدمی بکثرت کلام

خبر پنهانی بیش از هر رسید توان دانست و فرمود مهمات محتاجان را بفرما و امید از

که والله اعلم فردا تو نمانی یا او و فرمود چون خواهی که طبع کسی بشناسی در بعضی کارها

با او مشورت کن تا بر جور و عدل و خیر و شر او بیک اشارت واقف شوی و فرمود

ضعیف‌ترین مردم آنکس است که از کتمان سر خود عاجز آید و قوی‌ترین ایشان آنکس

که بر غضب قادرتر و صابرتر و در درویشی ساترتر و قانع‌تر و توانگر کسی که هر روز بقدر

ساخته و شاکر باشیم و فرمود چون از تو مصلحتی یابند و خدمتی لایق ظاهر شود بر پادشاه منت منه

و ذکر آن بر زبان مران و منت منه که خدمت سلطان همی کنم منت بدار از او که بخدمت بدان

و فرمود چون کلام متکلم با نیت او معانی باشد سامع در هم کرد آید و اگر مخالف بود

در گوش شنونده موقع قبول نیابد از ایشان زنده کانی او سوال کرد فرمود با صفا

با او روی آوردم و بحر نشستم و با کراهی بردم و انعقد معلم دارم هیچ معلم ندارم

احوال بیستم در نوادر تاریخ در لغت شناختن وقت بود و در اصطلاح ابتدا
او با مر شایع مشهور چنین ظهور ملتی یا دولتی کامله یا وقوع حادثه مثل طوفان یا زلزله عظیم و
امثال اینها و آن دو قسمست سماوی و ارضی و سال نزد عرب و عجم هر از دوازده ماه بود ولیکن ماههای
عرب سیصد و پنجاه و چهار روز باشد و سال عجم و فرس بر سیر آفتابست و دور آفتاب
در سیصد و شصت و پنج روز تمام شود و در سال یازده روز تفاوت کند سالهای عرب را
قمری خوانند و سالهای عجم را شمسی نامند و ماه قمری عبارتست از رسیدن جرم قمر با اجتماع
آفتاب یا بار دیگر رسیدن بهمان موضع اجتماع ماه را محاق خوانند یعنی ماه را در آن
روز نتوان دید و بعد از آن روز دیگر چون آفتاب غروب کند ماه از افق مغرب بمقدار یک نیزه
بلند میشود و ماه بر اشکال هلال باشد و در روز دیگر بعد ماه هم مقدار از آن بالا باشد و در روز
هفتم از اجتماع بعد از غروب آفتاب ماه در وسط السما بسمت الراس باشد و در روز
چهاردهم چون آفتاب غروب کند ماه از افق مشرق طلوع نماید و در روز بیست و هشتم تقریباً
صباح چون آفتاب از افق مشرق طلوع کند ماه در نقطه مغرب غروب نماید صاحب
عجایب المخلوقات میگوید که عمر دنیا هفت هزار سال است و باری تعالی در هر هزار سال پیغمبری
الهی مبعوث ساخت تا امر و اظهار دین حق و کلمه توحید بخلق فرستد و غرض آنست که سر آن
هزار سال این امر بوقوع آید بلکه مطلقاً آنست که در هر هزار سال یا کم در میان پیغمبر

بیشتر یا کمتر از هزار سال بود چنانچه در هزار اول ابو البشر آدم علیه السلام و در هزار دوم
ابو ثانی المرسلین نوح علیه السلام و در هزار سیم ابراهیم خلیل الرحمن و در هزار چهارم
موسی کلیم الله و در هزار پنجم سلیمان بن داود علیه السلام و در هزار ششم عیسی روح الله
علیه السلام و در هزار هفتم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم برسالت فرستاده و در اول که حکم
خلافت در تاریخ قبالات و تمسکات واقع میشد چنانچه عمر خطاب رضی الله عنه در سنه سبع عشر از
از هجرت سالی شاه وضع تاریخ هجری نموده ارباب سیر در سبب احداث وانهد منهم مشهور آنست
که ابو موسی اشعری علیه الرحمه که عامل بصره بود بعمر رضی الله عنه نامه نوشت که از جانب
امیر امثله و احکام بی تاریخ می آید و بعضی مخالف بعضی دیگر است در عدم معرفت مقدم و مؤخر
که ناسخ و منسوخ ملتبس میشود این اشکال دست میدهد بقولی در مجلس خلیفه ثانی جمعی در التماس
تاریخ نمودند خلیفه پرسید که علم چیست او گفت اولیت که اعاجم اعتبار تمام میکنند و فواید کلی
در قبالات و رسایل و مکتوبات و معاملات و مواعید ظهور می پیوندد و عمر گفت نیکو چیزیست
بروایتی قباله نقد آنجناب آوردند که زمان حلولش ماه شعبان آینده یا گذشته لیست
بوضع تاریخ کمانست حضار گفتند که از عهد فرس اعتبار کنیم گفت لی نعاب بعید است
بعضی بعرض رسانیدند که از مولد پیغمبر صلوات الله علیه و السلام و یا از بعث او سرور ابتدا
کنیم حضرت امیر المومنین اسد الله فرمود آنست که ابتدای این تاریخ از هجرت کنیم

تا نیم زیرا که در آن سال فرق میان حق و باطل و ظهور اسلام و نزول احکام شریعت شد
همه آنرا تعبیر کشادند و ابتدای سال از ماه محرم کرفتند که از اشهر حرم و متصرف معهم
از جمله آنست پیش از زمین وقوع هر واقعه عجیب تاریخ میداشتند چنانچه وفات آدم و طوفان نوح
و در آتش انداختن ابراهیم خلیل الله علی نبینا صلوات الله و علیهم و تاریخ عمارات خانه کعبه
و تا آنکه آمدن فیل بمکه استیصال جمیع کمالات و فایز بر کل معلومات رفعه پایه استادهای حضور پادشاه
بروج حضرت اورنگ زیب پادشاه غازی نوشتم بر قول این تاریخ سه هزار و هفتاد و نه بر آید
در مجمع فاتحه در معانی توبه رفته یکی از ایشان گفت التوبة الرجوع الی الله
بایزید بسطامی علیه الرحمه گفت التوبة ان لا تنسی ذنبک رابعه بصری که در آن مجلس
حاضر بود برخاست و دست افشاند فرمود التوبة ان تنسی ذنبک
یحیی ابن معاذ گوید کلام نیکو نیکوست و از کلام نیکو معانی است و از معنی نیکوتر عمل بر آن ارسطو گوید
که قدر هر رستی که از شی عظیم نگفت تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد سقراط گوید
چون مرد سخن گوید نقصان و کمال او معلوم شود و چون خاموش باشد شناختن او مشکل یحیی ابن معاذ گوید
نیکوترین خبرها کلام صحیح است از زبان فصیح اما این گفته اند سخن بفصاحت و بلاغت باید گفت
چه معنی بلند باشد و لفظ فصیح تر علم عالی بسیار گفتند بلاغت چیست گفت آنچه تا آن سلیقه پسندند
خواص و فهم کنند عوام اعرابی را پرسیدند بلاغت چیست گفت ایجاز لفظ با اصابت معنی

علی کرم الله وجهه فرماید: جودت الکلام فی الاختصار. یکی از آداب سخن گفتن آنست
که تا اندیشه نکنی لب نگشایی، و تا دیگران را خاموشی نیابی دم نزنی، و تا نپرسند
مبادرت بگفتن نکنی، تا که نپرسند هیچ مباش گنگ تا نخواهند هیچ مباش لنگ
با بدان سخن آهسته گوی خصوصاً نزدیک بزرگان. بزرجمهر گوید: اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی
خوردن که چرا گفتم. نکو گوی اگر دیر گویی چه غم. گفته اند سخن گفتن چون شراب خوردنست اگر بسیار
خوری خمار آورد، همچنانکه سخن بسیار پشیمانی بار آورد. گفته اند که سخن آنست که چون از زبان
صادر شود در دل جا گیرد. مختصر المعانی گوید: سخن چهار نوعست: دانستنی و گفتنی، و گفتنی
و ندانستنی، دانستنی و نگفتنی، و ندانستنی و نگفتنی. دانستنی و گفتنی سخنیست که صلاح دین و دنیا
در آن باشد که از آن گوینده و شنونده را منفعت است. و دانستنی و نگفتنی سخنیست که
دروغ و عیب کسی باشد یا سخنی که اظهار آن موجب شورش باشد. و گفتنی و ندانستنی سخنیست از احکام
خدا و رسول است که در علما در تأویل آن اختلاف دارند اگر در تأویل آن واشند و گفتنی با
وندانستنی و نگفتنی سخنیست که در دین و دنیا بکار نیاید و آنرا هرزه و لاطائل گویند.
بزرگی گوید: بزرگترین هنر سخن گفتنست. حکیمی گوید: هیچ خبری از افعال خصم اقوال دلالت نکند
بر قال او و حال او و بیداد. یعنی نبض دل او در زبانست. ارسطو گوید: سعادت گوینده که
شنونده او بفهم باشد. گفته اند که چون در محفلی سخن گویی که نفهمند ظلمیست بر سخن کرده باشی. الجاهل

بغدادی گوید که سخن بی ضرورت بی خبریست + لقمان گوید هرگز عیب نکند مردمان را مگر کسی
معیوب باشد + شیخ الاسلام جنت زنده فیل احمد جام علیه الرحمه گوید مرد بدنفس چون خواهد
عیب کسی برشمارد اول بدیهای که در ذات ایشان است بزبان آرد و عقلا نیز
آن را نزد یکدیگر باشد در مثل + کل اناء یترشح بما فیه + از گوشه ابرو تراود درد
رسم عالمست که در روز سالگره شادیها کنند در رقص و سرود و انواع مراسم
روز بازار میسازند و شخصی خوب گفته که روز سالگره باید که ماتم کنند و انواع حزن و
اندوه بخود راه دهند که یکسال از عمر کم شد و انجیل راس المال از دست رفته + شیخ
مخدوم شیخ سعدی علیه الرحمه والغفران فرماید + که تبارک الله می بیند و می پوشد و همت
نمی بیند و میخروشد + بزرگی گوید دوست تو کیست که عیبهای تو بر روی تو بتو گوید
نه آنکه از تو بپوشد و به دیگری گوید + دوست آنست که معادست + بیچو آئینه روبرو گوید
نه که چون شانه هزار زبان + پس سر رفته مو بمو گوید + شمس تبریز صائب گوید که چون سخن کم گوئی
صواب بسیار گوئی و چون سخن بسیار گوئی صواب کم گوئی + حکمای هند گویند صبحگاه آدمی از خواب
بیدار می شود گویا از مادر متولد می آید و چون شب میخوابد فنا میشود و باقی حالی که در روز
رو میدهد عالم زندگانیست + افلاطون گوید که حال مردمان تو الر شناخت که اگر سلطی
از دو سر زند بان افتخار نماید + مامون عباسی گوید که شنیده ام از امام علی رضا علیه الرحمة

شیخ محمد علی علیه الرحمه والغفران ... ملا محسن فیض ... [illegible]

میگفت سه چیز بر سه چیز مؤکل اند دشمنی عوام بر اهل علم و شنیعت لئام بر ارباب کمال
و استیلای جهال بر هنرمندان. گویند هر جا دو سه تن بنشینند چنانکه نیکان با لئام دشمن سلا
تمام زمین تنگ است. بزرگی گوید هر که لطف قوت برخاست تمام فقر از وی برخاست
ورع الیس آوردن. که هر چیز پسندیده ام تا سخن دلبند بر هم دل انجمن نبرد. و هم گوید
وصال فصال است و چون وصل در میان آید فصال نماند. عاقل آنست که سخن بقدر حاجت بگوید و از
افزونی دست بدارد. نیک بخت آنست که از حال او دیگران پند گیرند. بزرگی گوید محبت
نهایت است چنانچه محبوب را غایت. عارف و دلیست که از انسان و جدا از آن
از بزرگی پرسیدند که اندوه را بس گفت بدخوی ترین مهلکات است. بزرگی گوید از آنچه
گذشت و از هر چه بیاید اندیشه نباید کرد. عباس را گفتند رضی الله عنه که تو بزرگتری
یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت رسول الله بزرگتر است و من پیش از او متولد شده ام
عنصر معالی گوید که هارون الرشید بخواب دید که همه دندانهایش از دهان فرو افتادندی.
معبری تعبیر خواست جواب داد که همه اقربای تو پیش از تو بمیرند هارون رنجید و او را چند چوب زد
و از معبر دیگر پرسید او گفت دلیل این خواب آنست که امیر المؤمنین از همه اقربا زندگانی
بیش یابد. هارون او را صد درم بخشید. گفت معنی هر دو یکیست الا در عبارت تفاوت بسیار است
و دری با غلامی خفته دید غلام را گفت کفتار این سو کن غلام گفت ای خواجه بهتر از بیم

می‌نوازی گفت گفت چگونه گفت بگو روزی که آنجا رفت کلمه خواهم گفت شنیدم و الا آزاد
و از این فعل توبه کردم گفته‌اند گناه خلق همچو باید ازو که خدا اند اند و گناه خدا همچو باید که
که خلق بود اند گفته اند که طعام چنانی باید خورد که تو او را خورد یا نبی نه الا او
نخیزد آن بخور گزو مانت برآید بحیله که ازضعف جانت برآید شیخ احمد خزانی را گفتند
تو خود را درویش میگیری چند من طویله اسب داری گفت راست است امیخ طویله
بر گل زدم نه بر دل از بزرگی گفتند تصوف چیست گفت صبر کردن در تحت امر و نهی
اثبات کرد حق تعالی آب دریا به موجودات و خورشید بعقل اند و ... از خدا [illegible]
کفش چه هست غیر از نیم عقل را صورت نیست شیخ روزبهان گوید که ترویج دل [illegible]
محتاج است روایح طیبه و وجه صبیح و صورت ملیح در مجلس قاضی ابو یوسف علیه الرحمه
آمدی و سخن نگفتی از وی پرسیدند که چرا سخن نگویی او گفت روزه دارم چه وقت افطار کنید
گفت چون آفتاب فرو رود باز گفت اگر آفتاب تا نیم شب فرو نرود قاضی خندید
و گفت تو در خاموشی خود صائب بوده ما در استدعای سخن مخطی بس از زمان [illegible] مقصود
در دیار شام طاعونی واقع میشد منصور یکی از اعراب را گفت چرا شکر خدا
نمیکنی در زمان خلافت نشستم طاعون از میان شما برخاست اعرابی گفت باری تعالی از آن
عادل‌تر است که یکبار هر دو بلا بر ما [illegible] منصور معقول شد و عاقبت آن سخن را [illegible] گشت

قلندری گوید اگر قید طهارت نبودی احدی از مسلمانان بی صلواة نبودی گفته اند هرچه
محبوبست خوبست نه هرچه خوبست محبوبست گفته اند خوشی این زمانه مثال چشم
و ابروست چشم با وجود قرابت یکدیگر را نمی‌توانند دید ابرو با وجود پیوستگی باهم
اندیشه گوهری ندارند یکی از علما اعمی را گفت هر گاه خدای تعالی بینایی از تو باز گیرد
عوض چیزی بهتر از آن میدهد اکنون بگو تا چه بدل یافتی گفت آنکه روی گرانان نبینم یعقوب لیث
چون بسلطنت رسید یکی از ملازمان سابق را مواخذه کرد و الحق در گذشت از او بسته
پس از روزی چند او را طلبید گفت حال چگونه است گفت چنانچه پیش از این حال تو بود
گفت حال من چگونه بود گفت آنکه خانه جای فراخ است یعقوب لیث از او گرفته بود باز آنکه
یکی نزد مامون عباسی آمد و گفت غریبم گفت عجب نیست گفت خواهم حج روم گفت
ملا کشادست گفت چیزی ندارم گفت حج از تو ساقط است اعرابی گفت من آمده ام
از تو چیزی بگیرم نه آنکه چیزی خواهم مامون بخندید و او را صله بداد حکما گفته اند
که آدمی تا ذوق نیافته خدمت کمال قبول نکند و تا دانا نشده سخن راست و محکم آینده
نگوید و تا بی کینه نشده سخن صریح نسراید و گفته اند هر تالی که باز گشت آن بغم باشد
علی کرم الله وجهه فرماید شرف بعقل است و ادب نه با صل است و نسب و گفته اند
کسی را که زندگانی بکام نباشد زنده اش نباید شمرد روزی نزد حضرت علی کرم الله وجهه

زری آوردند آنحضرت فرمود که از زر توجه نشاید که تا آنرا از خود جدا نکنند بکار نیاید
از آنجناب پرسیدند که اگر کسی در خانه کنند و در آن خانه را برآرند روزی از کدام
سو در آید گفت از آن سو که اجل باو در آید. گفته اند دنیا سه چیز خوش لذت
ایمنی و توانگری و صحت تمام و سه چیز ناخوش لذت ترسی و فقر و رنجوری.
بحکیمی گویند عجب دارم از کسی که پرهیز کند از طعامها جهت علت و نه پرهیزد از گناهها جهت
عقوبت. حکیمی گوید سخن بجا مگو که ستم بر دانش کنی گویند در حرف مردم مار است
چوع گزیدن آن مار است گویند آزاد است که از رنجانیدن کسی نرنجد و مستحق رنجانیدن
نرنجاند. از بوعلی سینا پرسیدند در فلان کس چگونه است گفت یک عیب دارد که باقی
همه هنر است پرسیدند آن عیب چیست گفت آنکه هیچ عیب ندارد. حکیمی گوید دوست نباشد
که دوست نداری کسی را که دشمن تو اورا دوست ندارد. شقیق بلخی گوید هلاک مردم
در سه چیز است گناه میکند بامید توبه و توبه نکند بامید زندگانی و توبه ناکرده میمیرند
بامید رحمت. فیلسوفی گوید عالم ظاهر بر سه است گویند چهار چیز درا بشکند
دشمن بسیار و وام بسیار و عیال با فقر و جفت ناسازگار هرگاه پیری بکسی
روی نهد شهوت خدمت عقل میکند و چون تکبر زور میگیرد عقل متابع شهوت میگردد
گویند عقل در همه جا دخیل است الا در آن. حکیمی گوید از جهت عیبهای مردم

پوشیده شود و هنرها آشکارا گردد. مغیرة بن شعبه را گفتند در بیان اول آشنائی خود را
میگذرانند اگاه آشنائی کالافت آشنائی با کسی منفعت بسیار رساند و با دیگری غمخوار گوید
جماعتی در سلف دیدم که یکماه و دو ماه بهم نمیرسیدند و با یکدیگر بقناعت میگذرانیدند
و اگر بهم میرسیدند از یکدیگر مطالبه برغبت ایثار میکردند اکنون جماعتی میبینم هر روز بهم میرسند
و از گله و جور و استغفار ننموده اند و اگر چه از ایشان یکدیگر توقع میکنند نمی یابند
گرد باد در شهر و در شهر و یار آنرا عزیز. پاچه بوسیده زنبیل کهنه چرا میگذارند. قیس عمر حکیم
مطلوب جهان الا مقصود تو که مقدم داشتی. حکیمی گوید اگر دشمن تو محتاج لقمه زندگی
ترا دوست دارد و چشم بدست از تو بی نیاز کرده نگاه هر دو آسان نماید. بزرگی گوید
زبان هر صبح و هر شام چو اره را گوید چگونه اید ایشان گویند اگر تو ما را رها کنی خیر است
زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد. گویند سلف خاموشی بیاد میگرفتند که الکم سخن گفتن
بیاد میگیرند. لقمان حکیم پسر خود را گفت که چندم در پنکو [illegible] سخن فتح کنند تو خاموشی
فتح کن زیرا که خاموشی زینت عالم است و ستر جاهل. قیس عمر گوید اکثر
اوقات که عارض جواننا میشود از بی زبانی یابم و اکثر اوقات از زبان دانی
وهب بن ورد گوید که حکمت ده جزء است نه جزء سکوت و دهم عزلت. [illegible] گوید
اگر سالکان نیکو آداب بدیگران سخت در آرند ازان بهتر که سخن گویند و خاموشی کنند [illegible] گفت

اگر خاموش شود خاموش کنند شمع * خواجه محمد پارسا گوید چون زبان از فضول کلام ساکن شود
دل بازی در مشغول سخن گوید و چون زبان سخن گوید دل خاموش باشد * قبا عورتی گوید خاموشی حجاب
سلامت است از ندامت بلی در خاموشی فایده‌هاست که در گفتار نیست * لقمان گوید در نزد
داود علیه السلام وعلی نبینا فنم آنجناب زره می‌ساخت لقمان ندانست که جهت چیست تعجب کرد
از هیچکس نپرسید حضرت داود چون آن را تمام کرد در بر افکند و گفت نیکو در حرب آلت است لقمان
با سؤال دانست و گفت الصمت خیر الکلمه * ابن عربی گوید چون ادب زبان
خاموشی را لازم گیر که از اعظم ادب است و گفته‌اند که مادر را به از خاموشی پیرایه نیست
و اگر فایده این در آستینه مادر آن نبودی * سقراط گوید عاقلان چون شود به بسیار خاموشی و جاهل
به بسیار سخن گویی و گفته‌اند خاموش مدبر ماند که در سخن منسوب شود و سالم ماند و متکلم فضول
منسوب گفته و پشیمان شود * حکیمی در رقعه‌ای که عمری در پشیمانی * از تضایع خوشتر آن که کم گوید
و کم خورد * و یکی دیگر گوید تنهایی به از صحبت با اشرار و خاموشی به از محاوره
با جهال * در اخلاق جالینوس گوید عاقل‌ترین مردان کسی است که از بزرگان حمد مردم کند لف
تا هر روز او سال از خطا و صواب او اعلام دهد تا بر فعل جمیل اقدام نماید * شیخ بوعلی سینا
چون از قابوس جدا میشد قابوس از او پند خواست شیخ گفت جمیع نیکوییها در خصلت
اول صدق در سلاح دوم انصاف با خلق سیم قهر با نفس چهارم سؤال از علما پنجم

حرمت و انس مهتران هستم شفقت بر کهتران هم صحبت صالحان هستم حلم با دشمنان هم
مدارا با دوستان و هم نصیحت با جاهلان لقمان گوید خوشخوی خویش بیگانگانست و
بدخوی بیگانه خویشان سقراط گوید بدخلقی سر حکمتهاست و گفت حسن خلق جمیع قبایح
بپوشد و خوی بد محاسن قبیح نماید و گفت هیچ دشمن بتر از خوی بد نیست فضیل عیاض گوید
اگر فاجری خوش خلق مصاحب میباشد از آن بهتر که عابدی بدخلق سلمان گوید اگر حنظل خورم از دست خوشخوی
به از شیرینی از دست ترشروی مهلب بن ابی صفره گوید عجب می آید از کسانیکه
بندگان را بمال میخرند و آزادان را باحسان نمیخرند جمعی از یهود عیسی علیه السلام را دشنام
میدادند و آنجناب بهر ایشان ثنا میگفت از آن سوال کردند فرمود که هر کس مما عنده
ینفق افلاطون گوید خوش خلق کسیست که صبر کند در صحبت بدخلق گفته‌اند
هر که بدخلق بود کم رزق بود احمد بن خالد احول مردم را بسیار رنجانیدی روزی اعرابی را
رنجانید اعرابی گفت بدانکه خدای عز و جل آنچه که بمصطفی صلی الله علیه و آله و سلم داده
نداد احمد گفت چه میگوئی گفت راست میگویم و آن خوی بد است احمد خندید و کارش حسن شد
ارسطو گوید جاهل خصم عاقل است ازو نصیحت کم و نزدیک مرو که اگر هلاک شود ترا
نیز همراه برد اسقلینوس گوید تعلیم جاهل از زیادت در جهل ربیع بن خثیم را گفتند
که هرگز غیبت کسی نکنی گفت اگر از عیب خود راضی باشم غیبت دیگرانم لازم

آنکه حال عیب خویشتنی + طعنه بر عیب دیگران مزن ۞ بزرگی را گفتند که آدمی چه طور
از عیب سالم ماند گفت اگر عقل خود را امین خود بکند و خرد را وزیر خود و زبان را از غیبت نگاه دارد
و خوف خدا را جلیس خود و ذکر موت را انیس خود ۞ حکما گفته اند تا هر متکلم که عیب نکرد سخنش
اصلاح نپذیرد گفته اند در عیب جوئی خود چنان دشمن خود باش تا بی عیب شوی
خواهی که عیبهای تو روشن شود تا یکدم منافقانه بنشین در کمین خویش ۞ در مجلس بزرگان
سرگوشی نباید کرد که هر کسی گمان برد که غیبت اوست که باهم دیگر میکنند ۞ فیثاغورس گوید
که باید دانست و فهمید که در آن سخن نیکوست و فهمید که در آن خاموشی نیکوست شخصی
در خدمت امیر سنجر زاد شخصی گفت در فلان جا چشمه ایست که هر زنی از آن آب بر دارد نوشته
باشد اگر پای بر گردد در آن سرزمین نهد کو نه او و هر که از پی او آمد بنگند که
امیر از آن اعراض نمود آن شخص مبرم است و بادر قاصدی بجانب فرستاد تا مختصری صدق
آن قول درست کرده آورده و آن بچهار ماه کشید چون تحقیق شد امیر او را گفت میدانم
که از چنین تو دروغ نیاید لیکن راستی را باید گفت که چهار ماه باید تا بگواهی چون تو
مقبول افتد ۞ رافع بن هرثمه از باد غیس خروج کرده بر هرات مستولی شد روزی
چون جیحون میرون آمد تغیر بر بشره امیر اسمعیل پیدا آمد یکی از ندما پرسید که سبب چیست رافع
عمامه سیاه برداشت ندما چند جای بر سر او دیدند پرسیدند سر امیر سیاه چه رسیده گفت

حجام در حین حلق موی وی خشت گفتند اگر سلطان رخصت دهد حجامی سبکدست بجای او بیارم

رافع گفت شما نمیدانید که چندین غلام ماهراند لاجرم او خدمتکار قدیم است رعایت خاطر

او بر من لازم است دیگری گفت سر امیر از آن عزیزتر است اگر امیر رعایت او میکند

بجای او خدمتکار دیگر نصب کنند که اینهمه از آن نکند رافع گفت شما نمیدانید خدمتکار

قدیم از دست نباید داد * ایا آگاه باش از غم دیگران تا دیگران بغم تو نالکی نکنند

اگر بمرد عدو جای شادمانی نیست * که زندگانی ما نیز جاودانی نیست * خوب گو تا خوب شنوی و نیکی

از سزاوار نیکی دریغ مدار و رنج هیچکس ضایع مکن و اگر از رنج دیگری هنر بنام و نان تو آید

رنج دیده هنرمند باشی منفعت از دوست میرسد و از دشمن هم میرسد تا آنچه عیب از وی

از روی حسد میگوید و من از آن متنبه میشوم و باید که چنان کنی که از و شرم کنی و در تنهایی

خود تقصیر نکنی و اگر اختلال در کار تو راه یابد باید که بسبب آن جای شرم کنی تا غرض حاصل شود

و هیچکس را بد میاموز که بد آموختن بد کردنست و کسی را میازار که اصل مردمی کم آزاری است

و اگر خواهی که از تو دشمن نماند با دشمن نکویی ورز و مایه تر از آن کسی نبود که کسی برو حاجت

آورد و او روا نکند و اگر خواهی که بی اندوه باشی حسود مباش و اگر خواهی که با آبرو باشی

آزرم پیشه کن و اگر خواهی که قدر تو بجا ماند قدر دیگران بشناسی و اگر خواهی که بهتر از

دیگران باشی فراخ سفره باشی و اگر خواهی که آزاد باشی طمع از خود بردار و

کن و شراب مخور که از ارتکاب جمله معاصی عقل بجای خود است مگر در شراب و سرآ
که نتیجه بر عکس می‌دهد پس حکمت بنیادی هر صحت را به بیماری مبدل کنند * از ابوبکر ابهری
پرسیدند که بچه طریق رویم که رستگار باشیم گفت آنچه نگفتنی مگو و آنچه نکردنی مکن * حکمای هند
سرایند که دو خصلت در بنی آدم موجب خفت است پیوسته شراب خوردن و همواره
بازنان صحبت داشتن و همیشه نی نواختن باشنیدن و مدام رقص دیدن و شب و روز
سرود شنیدن و دوام قمار باختن و عبث جابجا گردیدن و همواره شکار بردن و خفتن
و خواب روز و غیبت کردن اگر خواهی که محبت و عداوت خود از دل کسی بدانی
ببین که در دل تو محبت او هست یا عداوت از اینجا قیاس استدلال کن * مرد بخطا
دشمن کهنه و دشمن مداراست دوست نشود اگر توفیق نداری که دشمن را بتوفیق احسان در
راه محبت آوری باری دوستان را بفعلهای زشت در شمار دشمنان میاری * حکمت
خواهی مقصد دشمن بیخ منعوری شود اگر محل اعتماد است مگذار و که از روی بدی بتو رسد واگر
در مقام خیانت است خود انجمن دوست باید شمار از زبانی دار و سر خود داری باید
در میان منه باشد که یکبارگی دشمن گردد و هر بدی که توانی بدشمن دوست بود که وقتی
دوست شود درویشی آنست که بجز کس طمع نکنی و چون بتو ازند منع نکنی و چون بستانی
جمع نکنی * از نصایح لقمانست که ای پسر جمع بین میباش ضد اینی باشی خنده خود بین باشی

خدا بین باشی و تو را از دشمن ایمن نکرده نفس مالی شناسد و دشمن چون از همه حیلها فرو ماند سلسله
دوستی بجنباند و در صورت دوستی کارها کند که هیچ دشمن نتواند کرد خردمند آنست که اگر عالم
بخصومت او برخیزند او را با هیچکس خصومت نباشد و بباید که وقتها نگاه کند و یاران
خود را ملاحظه نماید و دخل و خرج خود را ببیند و خود را بفهمد و قدر خود را بداند حکما
گویند شش امر مانع وسعت معیشت است کاهلی و رغبت بازنان و بیماری دایمی و الفت وطن
و قناعت و خوف هم اینها گویند که نه امر را پنهان باید کرد نزد دیگران زن و
عمر و متاع خود و خیرات و احسان که بمردم کرده باشند و حقیقت خانه خود و افسون و
دوا و داغ آزرده و الحاح بزرگی نسبت باو کند یا کرده باشد و بی آبروی و خفت خود
افلاطون گفت مر ارسطاطالیس شاگرد خود را که معبود خویش را بشناس و حق او را
نگاهدار و همیشه با تعلیم و تعلم باش و عنایت بر طلب علم مقدر دار و اهل علم را
امتحان مکن و با کسی تا چه بود در اصل و چه خواهی شد بعد از آن تامل و هیچکس را ایذا مکن
که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود
و از دل عاقبت زایل و از فعل بازنایستد و در فعل خیر با مستحقان انتظار سؤال مدار
بلکه پیش از سؤال اقدام کن حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذات عالم شاد نگردد یا بمصیبتی از
مصائب عالم جزع کند دانند و همچنین خود همیشه تامل کن و بزرگان اعتبار گیر بار مانند

کنی پس در قول آر پس در فعل آر و دوستدار همه کس باش و در وقت خشم مباش که
غضب عادت تو گردد و هرکه امروز با تو محتاج بود حاجت او بر فردا مفکن چه دانی
که فردا چه حادثه شود و کسی را که بچیزی گرفتار شود معونت کنی بلکه آن کسی که بعمل بد گرفتار باشد
تا منع او کنی خصم مفهی تو نگردد و بحکم ایشان مبادرت منمای و حکیم تنها بقول مباش بلکه بقول
و عمل باش که حکمت قولی در این جهان بماند و حکمت عملی در آن جهان بکار آید اگر در نیکوکاری
رنجی بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر از گناه لذتی یابی لذت نماند و فعل بد بماند یاد کن
از آن روز که ترا آواز دهند و از آلت نطق و استماع محروم باشی و نشنوی و نگوئی و نه
یا توانی که و یقین دانی متوجه مکافات شده که آنجا دوست را شناسی نه دشمن را
الا خداوند کار و نیز مساوی باش پس اینجا تکبر مکن و سلاح همه خشم دار چه دانی که اجل
کی خواهد بود مکافات کن به نیکی و در گذر از بدی هوای دنیا از خاطر بکن و از ارادت و
ادب امتناع مکن در هیچ کار بخشی از وقت آن کار مشغول شو و به توانگری متکبر و معجب مباش
و از مصائب شکستگی و خواری مجو و سلامت با دوست معامله چنان مکن که بحاکم محتاج شوی
و با دشمن معامله چنان کن که اگر بنزد حاکم بروی حق بجانب تو باشد آسان کن در کسب عز
در حرف - با همه کس تلطف با دشمنان مدارا و با هیچ کس سفاهت مکن و تواضع بکار دار
و هیچ منت از کسی حقیر مشمر و در هیچ چیز خود را متعذر داری للعذر خود را ملامت مکن و بعقل

کاهل مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل بد پشیمان شو و حکیمان را دوست دار و قول حکما بشنو
حکیم کسی بود که فکر و قول و فعل او متساوی و متشابه باشد نفس بد کاهش جان گفته‌اند و
خوی بد دشمنی در قفا بود و هیچ جوانی نیست که بعد از زوال باشد و نقصان و کم است که بیش از
زوال باشد عقل آن را گویند که بجانب خیر رود و اگر بر علم اکثر رود بر علم اکثر بود
و دائم قوة را الهه عز بمیت و فن یکی از اصول اخلاق آنست که هر چه بر خود نه پسندی بر
بر دیگران میپسند کارهای خویشان کردند بعدل و سیاست زیرا که تابع شما عدل است حسن بن خالد
فرزندان خود را نصیحت میکرد که اگر دل شما با کسی بد است دشمن دارد او را از او حذر کنید و اگر
با سابقه کسی را دوست دارد او را از او امیدوار باشید و گفته‌اند بپرهیز از کسی که تو او را
دوست داری و او ترا دوست ندارد اسقلیبوس گوید هر که مهربانیست بر شما بدفعان آنست
بشما بجم گوید همه کارها که زنان اندیشند و میاد که ما در اندیشه چه و چیزی عاید می‌شود
زنان اندیشه کنند که نفقه زنی دیگر رفته باشد و بلهو و عشق بر خاسته و ما از رسالت اغذیه آن
اندیشه بود که مبادا آفتی باو رسیده باشد بزرگی گوید اگر ترا هزار دوست بود کم دان
و اگر دشمن یکی بود بسیار شمار پس نباید که باندک چیزی دوست برنجانی بلکه اگر از وی خطائی افتد
در گذری بزرگی گوید که از نشانهای عقل مردم شناختن صحبت بسیار کرد و گفته‌اند کم باشد که ترا رنج
رسد از کسی که ترا شناسد و بسیار باشد که رنج از آن رسد که ترا نشناسد و بسا باشد که رنج از اکثر رسد

که مر استاد بر در صومعه سقراط نوشته بود سلام بر آنکه کمال استاد و او را استادی تمام
عالی گوید با آنانکه هم درست باشند راز ملوک و مکنونات کار بر گیرد تا چون خدم و حشم تو بینند یکدل شوند
و از هم سینه حسد نو نکند و با سینه خلیه کنند هم سینه طمع مدار و کسی را که به اندک
چیزی از تو بیزار و به کسی صحبت شود هم بشمار هم سینه و دشمنی آنگاه ظاهر شود
که کسی را کلیه کار بر افتد و نباید که پیوسته دل بعشق آمیزی و تابع شهوت نباشی که مغلوب
او هرگز مرد بی غالب نباید حکیمی گوید اشقی الاشقیاء کسی است که پیری عاشق جوانی شود
و روا نباشد که وزیر نادان بود و پادشاه را به هیچ وجه نباید که عاشق شود که از کارها
باز ماند و مشغول بجای رسد که کار از دست برود و معشوق غالب آید و فرمان او را بیع هر چه
بی بگوید بار و حق فحش طلب آنرا امید است یا نه اگر بگوید هم فرمان [illegible] امیدانم یا شنیدم
از اخلاق بود باید که شنیده ناشنیده و دانسته نادانسته انگارد و بگوید
تا از سخن از مخدوم مسموع شود [illegible] قابل باشد و ناقابل را از [illegible] مکن قابل را ضایع و اسیر گشتن
و ناقابل را از [illegible] کرد جهل که گفته که [illegible] ستانکم [illegible] وحق حقه نزد دشمن
کند هست بی حمیتی باید و دشمن آب و گشاد باید بود و خوی بانداز و خلل باید که [illegible] در همه کارها
میانه باید بود و در شب سخن با هستگی و نرمی باید گفت و در روز اول بهر سو باید دید
آنگاه سخن باید گفت و کم گفتی و کم خوردن و کم خندیدن عادت باید کرد و عوام را نخود

گستاخی نباید کرد و جنگ گذشته یاد نباید آورد و تا ممکن باشد بجنگ نباید برخاست
و خصومت دیگران بر خود نباید گرفت. در صحیفه فیلسوفی گوید اگر کسی را دوست داری از دوستی او
دور اول مباش و کسی را که دشمن داری در پی جان او مباش. ابوبکر خوارزمی گوید
کسیکه دوست را بعیب جوید او را دوست نبوده. دیوجانس حکیم گوید دو کس را
دیدم که با هم دوست بودند یکی توانگر و دیگری درویش گفتم میان ایشان دوستی نباید اگر
دوست بودندی یکی درویش و دیگری توانگر نبودی. فیلسوفی بخانه دوست رفت و آنرا
نیافت کنیزکش را گفت کیسه زر بیار کنیزک بیاورد حکیم قبض از آن دو درم برگرفت
و برفت صاحب خانه چون بخانه بازگشت و از حال آگاه گشت کنیزک را آزاد کرد
بزرگی فزاید چنانچه بدوا بیماری تن زایل شود رنج روح بدوستی دوستان معدوم گردد
حکما گفته اند که بسه خصلت حکما دوستی را شاید با دوست توانگر لیکن کسی را دوست توانگر نیست
دوستی با سه طایفه سزاوار است اول ارباب علم و عبادت که در راه سعادت دین و دنیا
دوم آنکه بخلق حسن موصوف باشند و خطای دوستان بپوشند و نصیحت از ایشان دریغ ندارند
سیم آنانکه بی غرض و طمع بنای دوستی بر صدق و اخلاص نهند. و همچنین اجتناب
از دوستی سه طایفه لازم است. از اهل فسق و فجور که همت ایشان مصروف لهو و لعب
دوم ارباب کذب و افترا سیم ابلهان و بیخردان. دشمن دانا که بی جان بود

بهتر از لذت دوست همراه دانستن بود. گویند هر که این شش خصلت آراسته بود در همسایگی او
قصوری نبود: اول بر عیب همسایه اطلاع یابد بپوشد، دوم آنکه اگر به هنری واقف بود
یکی را ده باز گوید، سیوم آنکه اگر در بابت تو جراحت کند آن را وزن ننهد، چهارم آنکه
اگر از تو نفعی یابد آن را فراموش نکند، پنجم آنکه اگر جفا بیند بر تو نگیرد، ششم آنکه
اگر عذرخواهی بپذیرد. هر که بدین صفات متصف باشد همسایگی را شاید. خواجه نصیر طوسی
بنای همسایگی بر چهار وجه مقرر داشته است: محبت طبعی و لذت و منفعت و خیر. محبت طبعی
آنست که مادر و پدر را با فرزند و فرزند را با مادر و پدر است. و محبت لذت آنست که
در میان زن و شوهر می‌باشد. و محبت منفعت آنست که ازو چیزی با او نفع رسد و ناولت
این است مثل نوکر را با آقا و تاجر را با مشتری. و محبت خیر لکن آن همه همسایگان را شاید به غرض
همسایه بی‌غرض کرده بود ... سیرتی. چهار مار زن بدا ما از بلای دختر است. حکمای هند
بر آنند همسایگی چهار درجه است. درجه نخستین آنست که بخانه دوست برود و هم
بخانه خود آورد، این مرتبه ربع همسایگی است. و هر گاه بخانه دوست خورد او را بخانه خود
نخوراند نصف همسایگی باشد. و همسایگی سه ربع آنست همه دوستان چیزی بدهد و نخواهد
بضرورت ازو بگیرد. و همسایگی تمام آن را گویند هر با دوست راز دل خود بگوید و ازو
نیز شنود. سو سول حکیم گوید همسایگان آن مانند که چون جا خوش نهند یکدیگر را همت کلام دارند

وچون غایب شوند بخوبی یاد آورند # سقراط گوید نافع ترین چیزها که آدمی در دنیا
بهم رساند دوست مخلص است. مودت از قرابت افضل است که دل اگر رنجه شود نسبت باقی است
و اگر نه نسبت دوستی ساقط است # اردشیر گوید قرابت محتاج مودت است حکیمی را گفتند
برادر یا یار گفت بالضرورت اگر یار باشد # حکیمی گوید دوست آن است که در هوا و هوس
من لطف تو کند و در پیری و عقاب متابعت نماید عاجزترین کسی است که دوستی
بدست نیارد و ازو عاجزتر آنکه چون بدست آرد باندک ملالتی فرو گذارد
بدکسی آنکه یار کم دارد و بدتر ازین چون گرفت بگذارد # گفته اند اشتغال از خلقی به خلقی
چون اشتغال از ملتی به ملتی # حکیمی گوید غربت تو بر دوست است آنجا یاری که نه معهود تو
غزالی گوید با خلیل بن احمد همراه بودم نعلین من بگسیخت پای برهنه روان شدم او نیز
نعلین از پا بیرون آورد گفتم چرا چنین کردی گفت شرط رفاقت مواسات است گویند
یار نیست که از یار برسد که در چه کار است یعنی در هر کاری که او باشد موافقت او کند
همیشه با مقام و تلاش با ملک با جواری او سلامت باش # شافعی گوید نه دوست کلاه
قمارباز
که کلا با او مدارا باید کرد # شیخ جمال هانسوی خلیفه شیخ فرید شکرگنج بود جناب
شیخ نظام الدین اولیا میفرمایند روزی حضرت شیخ فرید الحق والدین والدنیا
بعادت خلافت ... خرقه بخشید شیخ جمال الدین را تعظیم نمود و جمال الدین بیش از حد

با خواستی و تعظیم بجا آوردی روز دیگر که این امر بوقوع آمد [illegible] گذشت که مگر شیخ
این معنی موافق طبع شیخ نباشد ایشان بمکاشفه دریافتند و فرمودند باعث بر آن نشد که شما
خیال کرده اید بلکه سبب آنست که هر گاه صحبت بپایان آمده مرا معلوم شد و ما و تو یکی شدیم
جهت خویش قیام روا نباشد صوفی گوید چون دوستی درست شود شرایط از میان
برخیزد التعظیم علامة النفاق امام جعفر صادق فرماید یار که برنجد بجفا باز نگویم و دیگر
نپرسد زیرا که دشمن ندانیم گفتند محبت چیست گفت آنکه از نیکویی زیادت نشود و بجفا نقصان
نپذیرد حکیمی گوید دوستی تو [illegible] مگر بتواضع و تملق نتوان رسید مگر به صبر دوستان بعضی
بمنزله غذا اند که از ایشان چاره نباشد و بعضی بمنزله دوا که احیاناً بایشان حاجت افتد
حضرت علی فرماید دوستان سه نوع اند دوست تو و دوست دوست تو و دشمن دشمن تو
و دشمنان نیز سه قسم اند دشمن تو و دشمن دوست تو و دوست دشمن تو از علامات دوستی
یکی آنست که دوست دوستت دوست داری و دشمن دوستت دشمن شماری از دشمنان دوست
حذر کردن رواست باید دوستان دوست نگاه داشتن نکوست افلاطون حکیم گفته
لازم است که دوست دوستت دوست داری و لازم نیست که دشمن دوستت را دشمن گیری دو حکیم
گفتند دوستان کیانند گفت [illegible] در احتیاج متعهد شود مردی از بزرگی پرسید فلان
ترا میگوید مرا دوست میدارم ار چه [illegible] راست میگوید گفت از دل خود بپرس اگر

تو او سلامت داری او نیز ترا سلامت داند در مثل است دل را بدل نوال از دلها بر
سنجه دانست که دل را بدلها هست راهی حکیمی را گفتند دوست چیست گفت آشنی بالامر
گفته اند که هیچ سفری از آن دراز تر نبود که طلب دوست صادق کنی بزرگی مناجات میکرد
و میگفت الهی ما را از دوستان نگاهدار گفتند چه میگوئی گفت از دشمنان بخدا پناه میگیرم
ور نه بیم از آنها نیابند محرم چیست که همچو صبح به آخر نه بهره دریابد دشمن دوست شود بلا با آشنائی باو خطاست
عاقل فاید دوستان از بیم آنکه جاسوسان عیب اند هم آنچنان فاید با دوست چنان دوستی کنی
که اگر دشمن شود پشیمانی برد و با دشمن چنان دشمنی کنی که اگر دوست شود انفعال نکشی
اقوال اکابر چهار چیز چهار چیز خیر آورد خاموشی سلامتی نیکی ایمنی سخاوت سروری
شکر افزونی چهار چیز چهار چیز سلامتی ببرد ناسپاسی نعمت بیداد قوت کاهلی دولت
تکبر دوست از چهار چیز چهار چیز آید از کم خواری تنخواری از برخورداری برخورداری
از بدکاری نگونساری از بیکاری بدشعاری چهار چیز پشت مرد را بشکند دشمن اشمار
عیال بسیار وام بسیار همقدار ظلم در کردار هر که از چهار چیز دور باشد هیچ مکروهی بوی نرسد بخل خیره
دوم عجب سیم غضب چهارم کاهلی چهار چیز از عادات ستوده است ساختن با قناعت
کار کردن با مشورت خشم فرو خوردن با طاعت نگرستن در عاقبت ارسطاطالیس حکیم گوید
که چهار چیز را چهار چیز توانگر کرد سپاهی توانگر کرد بخشم و عدل دشمن و فرع توانگر کرد ملک بشور

و لهاصید توالد کرد و مکر تواضع براد تولد رسید مکر صبر بطلمیوس حکیم گوید چهار چیز را
از چهار چیز حاجت است بهای را از خشم و وزیر را از امانت لشکر را از هیبت رعیت را از طاعت
فیثاغورس حکیم گوید چهار چیز ملکها را تباه کند بیداد امیر غفلت وزیر خیانت دبیر تقصیر
نظام الملک گوید هر چهار چیز مردم را براد رساند بهوشمند با بزرگان مودت با زیرکان اجتناب
از بیدولتان یاری خواستن از دوستان جاماسب حکیم گوید هر چیز را ابلهی معه کوای و هر عیب
جستن آن و عیب خود ندیدن در جهان لقمان حکیم گوید حاصل فن از فضیلت همه آن بود که جهل
اصلاح یافتم و کشف معالجه بدن بر نهج وضع آنکه مفاسد هر در بدن بغرغره دفع باید کرد
و آنچه در معده است بقی و آنچه در بدن است باسهال و آنچه در جلد است بعرق و آنچه در رگ است بالفصد
کلمات نصیحت رضای خود را فدای خلق کن تا هر او رسد عقل تو قانون حیات از سازش متقلب
بیتوانی تیغ زبان را از صیقل صدق روشن دار تا در ظلمات دعوی با همچو خضر فرود آید
سخنها بهر دو مگو و بهر دو از روی سخن مدار سخن را بهر دو شاهد بی نقایت و بر دوا بی سخن بغایت شاهد
کوشش خود را زبان عیب جویان کن تا معایب خود را کم از خود شنوی چشم خود را بینه
کوشش ساز تا شنیدها تو اید و دیدها چشم بطلع سیاه مکن کاسه سیاه را بجای که نبود بند
خاک راه شو تا بر سر و چشم نشینی و دل که گنجینه اسرار است از خود هم بپوشی که هیچ تو بینی دیگران
هم نه بینند لباس تن را از صیقل و شستا کن تا برهنه نباشی شکم را از گرسنگی پر ساز

تا سپر نشوی بهر صحبت با همه اعضا با اعضا باشی تا به پرستندت خلق با چشم گم کنی در جهان بجو

که یوسف تو در چاه کنعانی است عالم سالم و دل افکار تا لذت زندگی و زیبائی نمک خوان خلق باشی

تا بی نمکی خود را دیگران ننهی غواص دریای دل باشی تا از گوهر معنی بی نصیب نباشی اگر

برا تا نخود بر سپهر میگویند که شجاع بعد از شکست از پیش لشکرها لشکری بر طاق قلعه مونگیر

بخط خود نوشته بود که ای هوشمند عاقبت اندیش چه بعد از پیروزی من قصد تصرف

مونگیر آن و اراده تملک در آن قلعه نمائی کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست الا اسپ غنیم

نظر بصیرت از نوشته من بر مگیر و هر لحظه ناصح مشفق بگویدت به پذیر ای عزیز برای هم ورا

و نجات دل شو خرم — که احوال جهانیان گاهی چنین گاهی چنان باشد زنهار زنهار مغرور مشو و از

حال دیگران عبرت برگیر پیش از آنکه عبرت دیگران شوی بشادی مگرد بر تو هیچ ماجرا رفت

ای دوست بنامت غروری که داشتم نشاط ما باند در جای ما هیچ ما مبدل شد و باوجود

کثرت عدد لشکر و قدرت بنابر غفلتی که از لوازم تکبر و نخوت است شکسته عنان گشته رفت

از بهادر پور معاودت نمودیم بلشکر دارا شکوه جا نفرت نبود هم خورشید در چشم ما ذره بود

ظفرنامه تصنیف بوزرجمهر حسب فرموده نوشیروان نوشته بوزرجمهر گوید که از استادان خود

می پرسیدم و المنة لله جواب میداد گفتم از خدا تعالی چه خواهم هم همه نیکها خواسته باشم

گفت تندرستی و ایمنی و فراخی گفتم اهل که باشم گفت از صحبت حاسد بخیل گفتم کدام

که نفع مهمانان چیزهاست. گفت از خوی نیکو گفتن. گفتم از جوانان چه چیز بهتر. گفت شرم و دلیری. گفتم
از پیران کدام خوشتر است. گفت دانش و آهستگی. گفتم سخی کیست. گفت آنکه چیزی بخشد و
بدو شاد شود. گفتم بیش مردمان هیچ چیز عزیزتر است. گفت دین. گفتم کدام چیز است که همه مردم
میخواهند و کسی آنرا به هیچ نیابد. گفت تندرستی و درستی و راستی و خلاص. گفتم کیست که همیشه زنده است
گفت آنکه هرگز نمیرد. گفتم از مردمان کدام خردمندتر. گفت آنکه آخرت برگزیند و دست از دنیا
باز دارد. گفتم از زندگانی کدام ضایع است. گفت آنکه نیکی خواهی بکنی و نکنی. گفتم بهتر از زندگانی
و بهتر از مرگ چیست. گفت بهتر از زندگانی نیکنامی و بهتر از مرگ بیم. گفتم از عاقبت کارها چه چیز بهتر است
گفت خوشنودی خالق. گفتم چه سازم که محتاج به طبیب نشوم. گفت کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن
گفتم از مردمان کدام عاقلتر. گفت آنکه بیشتر داند و کم گوید. گفتم اصل نام چیست. گفت روی تازه و
دانش با همه کسی. گفتم اندر جهان نیکبخت تر کیست. گفت آنکه خوی سالیان را بیاراید. گفتم عبادت چند است
گفت سه. یکی عبادت دل است. دوم مر زبان است. سیم با اعضا. گفتم بهرها هر یکی چیست. گفت بهره دل فکر
و بهره زبان دعا و بهره اعضا قوت. گفتم نشان دوست نیک چیست. گفت آنکه خطا بپوشد و پند و نصیحت
از تو دریغ ندارد. گفتم نشان بد چیست. گفت آنکه بر بدی یاری کند و راز تو آشکارا گرداند
گفتم حاجت خواستن از که بهتر. گفت از آنکه توانا باشد یا آنکه بخواهی از آن چیز که مستحق آن باشی. گفتم کسی که
در مجلس آید و برابر ما چه لازم آید. گفت سه چیز. اول آنکه جنبش در آید و بالا دهی دوم جای بنشیند

روی بوی گذشت سیم چهارم سخن گوید بشنوی گفتم چند چیز است که اندوه دل ببرد. گفت دو چیز یکی دیدن دوستان
خالص دوم رفیق موافق گفتم بچه اعتماد باید کرد گفت به تندرستی و عمر گفتم چه چیز است که بر همگنان کم
نا امید است دارند گفت در معامله ستم مکن و دروغ مگو و وعده را خلاف مکن و نیز با همگنان آزار میار
گفتم از علم بیاموزم چه یابم گفت چون بزرگ باشی نامدار گردی و اگر درویش باشی توانگر گردی گفتم
از آدمیان که داناتر. گفت آنکه از مخالفت دنیا دلتنگ نشود گفتم بلند همت ترکیست. گفت آنکه
نعمت آخرت را بر نعمت دنیا برگزیند گفتم توانگر کیست. گفت آنکس که عقل او کاملتر باشد گفتم چه
شیرین تر است که آخر خنده را میگشد گفت شهوت گفتم کدام آتش است که فروزنده خود را بسوزد
گفت حسد گفتم کدام بناست که هرگز خراب نشود گفت عدل گفتم کدام تلخ است که آخر
شیرین گردد گفت صبر گفتم کدام شیرینی است که آخر تلخ گردد. گفت شتاب گفتم کدام است
که هرگز خراب و کهنه نگردد. گفت نام نیک. گفتم کدام بلندیست که از همه پستیها پست تر است
گفت کبر گفتم کدام چیز است که بر همه روز از نیکوتر. گفت راستی گفتم کدام بیماریست که هیچ طبیبان
علاج نتوانند کرد. گفت ابلهی از این رساله همین قدر بنظر در آمد. مصرف بیاران اگه که چنانچه خاصا
بچیزی نویسید و تره و شستیه که من نمیخواهم تا آن سوال در جهره جگابه بینیم. ابن عباس گوید
که اگر کسی سه روز بخانه من می آید و بر وجه او اثر عطای من نباشد شرمسار میکردم
لقمان گوید که هر کسی بگشاده روئی بخیلی کند بعطا دادن بخیل نرباشد بندرا بندر عرف سلبی

بهار اول که مالک اصل این کتاب بود که نقل آن نوشته می‌نویسیدم مستدعی برادر نسبت
به پسر از غایت اشتهار محتاج باظهار نیست بنابر آن بود جمیع خوبیها را میخواهد در پسر
فراهم آید اولاً آنقدرم خوبیها را خاطر نشان می‌نمایم که لهذا التفصیل الا موافق
زمانها قصص خوانسی بواسطه فرزندان و جمیع اولاد خود نقل آورد که هر روز بغور تمام
این تسوید را مطالعه میکرده باشند و لمحه در خود بیابند در برابر آن شکر نعمت حقیقی بجا آرند و هرچه
تخم آن کاشته شده تا بیاری خواهش دل سبز آشنا آنقدر بپرورند که سبز شود
و ثمر دهد و اگر چندی بخاطر رسیده باشم سعی تمام در حصول آن بکار برند و سرانجام آن را
از خدای لیل بخشش بخواهند این خیرخواه دعا میکنند انشاء الله تعالی ببرکت این اطول تکمیل
کمالات صوری و معنوی برسند هرچند انجاح فایده و دعا نباشد نیکان جمیع آمین کن
منتو اندیم دعای پدر در باب پسر موثر و کارگر است و کلمات نفاع اینست تقوا بر تکافی هم دیگر در
همه حال رضاجوئی والدین استقامت بر آئین محمد عبادات ضروری و زیارت بقدر مقدور خیر اندیشی
جمهور صحیح خیزی ادب و حیا زبان شیرین و بینائی شگفته صحبت ترک عیب و نبی و غیبت
... بجا اگر بجا هم اتفاق شود باید بیند امانت دیانت و راستی همت بقدر حال رازداری
رعایت حکم قبیله وفد بیان اخلاص با اصلحان حی مدخل برآمد وقت شناسی پرهیز از غیبت
ما گذار رعایت تمام اندیشی بپید آوردن دست جمعی مدارا با دشمنان تمکین در همه

کنکاش با مردم دانا و حوصله فراخ غیرت بجا حقوق فهمی و رعایت ادا و آلک کیسه نوازی
سپاهگری که جمیع کارها + قلم مشقت کارزار و استقامت در نبرد + تک میان
و تک خیت وجود کینه تک صحبت منجم ساز تک قسم یاد کردن - تمارین بقدر ضرور
استقامت بر عزم نیک . ط در ایامی که اعلیحضرت فردوس آشیانی در اکبرآباد
تشریف بودند اهل الله خان اللّه بسر کلی سعید خان بهادر ظفر جنگ خانه سلاطین تشریف
بنابر آنکه بحد تمیز رسیده بود در خدمت اکثر خاصیت تربیت میفرمودند و در وقت
ملازمت حضرت ظل سبحانی به بعضی ارشادات فرمودند و حسب الحکم اعلی بالاجمله بهادر
منشی متخلص برهمن قلم بند کرده و بنظر کیمیا اثر گذرانیده با بهادر اله نمود نوشته
الحمد لله تعالی منع فرمودم که تکیه کلام نشود و نظر بر حلال داشته پیرامون حرام نگردند
نوکرانی که حلال نمک و بتصدق اخلاص درست داشته باشند و رضامندی صاحب خود
بر مطلب خود مقدم دارند و راستی پیشه خود سازند و اصلا خلاف نگویند بلکه
کسی که خلاف گفت اعتبار راستی از و برخاست و هرگز راضی تعلیم نباید بود و آداب
نوکری اینست که سلام و سلام پیشتر از همه بیاید و بعد از همه برود و هر چه بدهند
بگیرد و هر خدمتی که فرمایند آنرا بجان پسندیده بتقدیم رساند و مقصد خدمت بهتر از آن که
و هر جا که ایستاده کنند ایستاده شود و تا هر جا راه دهند از آنجا پیشتر قدم نگذارد

در هر حال حق نگه داشته‌اند و باید نگه داشت اگر قابل است و طالع مساعدت در همه جا نیک
نام کرد و بجای بزرگان خود رسید و حسرت و غبار و عداوت مطلقاً نداشته باشند
بلکه ایشان را می‌باید که باهم اتفاق تمام داشته باشند و کلان‌ها می‌باید که خوردها را از فرزند
عزیزتر داشته‌اند که ازو امید هست که فرزندان بهم رسند تا پدر کجاست که ازو کلان‌تر
بهم رسد خوردها می‌باید در لوازم رضاجویی و خیراندیشی و تعظیم شعوری پدروار سلوک کنند که
شان سعادتمندیست همراه با بیگانه هم بزرگتر از خود شمارند این سلوک پسندیده است بالاتر
نسبت طفیل داران و اولاد و در مجلس‌ها تمکین و وقار باید بود سراپا چشم و گوش بهر حرف
رو نباید و حرف نباید زد و اگرچه سپاهی شجاعت در کار است الا اگر بصفات حسنه
از صلاح و پرهیزگاری و نجابت و بردباری و حسن سلوک و نیکوکاری و دیگر اوصاف پسندیده
موصوف باشد نور علی نور و وقار دیگر بهم میرساند و کسی که سپاهی محض باشد اگرچه در خود نهد
و کار به رتبه میرسد لیکن با صفات پسندیده آشنا باشد پرداری نمیرسد و چون منصب ذات و سوار
عقل معاش تقاضای آن میکند که از حصه ذات هم حصه باید در وجه ضروری خود صرف نماید
و حصه سوار لازم است باید نوکران ماله شود و جای دیگر خرج نشود که حلال است در آمد و برآمد
نگاه برابر کنند تا محنت و عسرت رو ندهد از قرضی که تنخواه میگیرند قرض نگیرد بلکه تا مقدور باشد
قرض نباید کرد دیگر شکار ضرور است که هر روز سوار شده بملاحظه تیر اندازی میکرده باشد و اگر تفنگ

اندازی نیز بوده اند اولی تر بلکه نیز بازیهای خان بهادر ظفر جنگ در معارک و جنگها نیز دیده

میکردند شمشیرها بر چوب رنگ و دیوار قلعه میزدند اخته بابلس اینها همه لازمه سپاهگری است

و انس و باکردنی لازم است و اگر آب باز نیز پا کرد بهتر گشته به واسطه بازی لاکه

وقت احتیاج اسپ دلیر در آب نیفتاده اند احتیاط و بر سر کار رسیده سه فقره از

نصایح کارنمایه حضرت صاحبقرانی به امیرزاده پیر محمد در وقت رخصت بضبط ثغور سرحد

کابلستان و حدود هندوستان تا آب سند و غزنین و باختر و قندهار فرموده اند و

حضرت صاحبقرانی نسخه آنرا بحضرت شاه عالمگیر در ایام شاهزادگی که به تسخیر مهام

بر چهار صوبه دکن مرخص گشته بعد از کمال عاطفت فرستاده بودند اول آنکه از حال

همسایگان ملک غافل نگردی بلکه چنانکه در ضبط ملک و رعایت رعیت تساهل نورزی

که تنگری تعالی بجهت آنکه بر حال زیردستان و مظلومان آگاه باشم ملک خود را باعث فرموده

ثانی آنکه چنین در نظم لشکر بکوشی و هر که تو در آید نگاهداری که تنگری تعالی برات روزی او

بر تو نوشته و سپاهیان را رخصت نداری اگر دستوری طلبید ندهی چنانچه باید

با حال او چنان بپردازی که بفراغ بال در خدمت قیام نماید چه سپاهی جان خود را میفروشد

و سربازی میکند بدانکه حصار ملک سپاه است نه دستگاه و صیت شاه اورنگ زیب

عالمگیر بیکس آمدم و بیکس رفتم اکابر و اکابرزادگان نبودم دستار بر تخته تابوت خاکسار

نگذارند و آرایش سپاهیان وغیره نسازند اگر چادر سفید جهت پوشش و بالاپوش کم باشد
مضایقه ندارد و از فرزندان سعادتمند هر که سلطنت نصیب شود اگر تواند تشنیع نخواهد
این همه تقصیرات بمکه معظمه و الا در تحته بهما به بارگاه حضرت شاه زین العابدین علی الحضور سپرند
و محمد کامبخش ناظم صوبه دارالظفر مالم شوند و خانه‌زادان و نوکران قدیم را ایذا ندهند
و وزارت از اسدخان بهتر نخواهد یافت نخشگاه در جانب مستقر الخلافه و دارالخلافه
هر که مستقر الخلافه رسد صوبه بنگاله و صوبجات متعلقات آن و صوبه مالوه و صوبجات دکن ملک قدیم
ازو و هر که دارالخلافه رسد صوبه کابل و پنجاب و کشمیر و تهته و اجمیر و گجرات ازو
اگر برین قسمت قانع و ساکت خواهند لشکرکشی و عالم‌کشی بمیان نخواهد آمد
نقل ذوالحضرت اورنگ زیب عالمگیر که بشاهزاده محمد اکبر نوشته‌اند   فرزند دلبند لخت جگر محمد اکبر
تو جهانستان گشته شنیده‌ام خدا گواه است که ما بدولت آن فرزند را نسبت به از فرزندان دیگر عزیزتر
میدانستم و رفاهیت و آسودگی حال و آل او همه وقت منظور خاطر فیض مظاهر بود لیکن آن او
از بی‌سعادتی خود بدغابازی و حیله‌سازی راجپوتان ابلیس کردار آدم صفت از نعمت‌های بی‌نصیب گردید
آوارگی و ذلت ادبار شد چه کنم و چه چاره سازم از استماع احوال اکثر الاختلال پریشانی
سرگردانی و فلاکت و هلاکت او نهایت غم و غصه سراپای خاطر عاطر مستولی بلکه لذت زندگانی
هم تلخ شده تا بچیزهای دیگر چه رسد قطع نظر از عزت و شوکت سلطانی و شاهزادگی هزار افسوس

که آنقدر بزرگواری را به جوانی رحم ننمود و بر عیال و اطفال خود مهر نکرد و خود را در بند جهل
و در حبس راجپوتان بدنهاد بهانهٔ شیر شجاع سیرت در انداخته همچو گوی چوگان افغان
و خیزان به هر طرف چرخ میزند از آنجا که عاطفت پدری نیست بحال فرزندان زیاد است
هرچند از آن فرزند تقصیرات عظیم سرزده میخواستم که درخور کردار بجزا رسد . گرچه سر
تو و خاکستران . سرمهٔ چشم پدر و مادر است . گذشت آنچه گذشت الحال هم به نیکبختی بیدار از
کردار ناهموار خود پشیمان گردیده در ملازمت مشرف گردد تا بر صفحات جرایم حالات
قلم عفو کشیده آید و عنایات و نوازشات که در خیال خود نگذرانیده باشی جلوه ظهور بخشد
تلافی جمیع [illegible] هرچند عنایات بشرط حضور لازم نیست لاجرم خفت رسوائی آن فرزند
از بام افلاک و صدای آن بگوش خاص و عام رسیده است آن شیر به کمترینه بحضور آمدن [illegible] بدنام
از سر خود نساخته بسالند و جونت که سرکردهٔ جماعه راجپوتان بود رفاقت را انسلاک نمود از
اشتهار محتاج نیست آن فرزند با خدا آن نابکار بسودای خام که بخت دارای فاسد که در سر خود
افکنده جز بنسیان پشیمانی نتیجه نیک نخواهد دید توفیق رفیق باد والسلام بالنصیب   جواب از شاهزاده اکبر
بحضرت اورنگ زیب . عرضداشت صغیرترین فرزندان صداقت مرد محمد اکبر لوازم عبودیت
و اعتقاد و مراسم اطاعت و انقیاد تقدیم رسانیده بموقف عرض قبله دارین و مرشد کونین
میرساند فدوی والاشان که نام داشته اصغرترین فرزندان شده بود درخور شنیدن نزدیکی و نیکو [illegible]

مکانی پرتو ورود افکند آداب فدائی برداری و شکرگذاری الطاف شاهنشاهی بجا آورده بالها

فال دولت و اقبال گرفته گردانید بیاض از ابجدی نور در نظر و سواد شخص سرمه در بصر کشیده

از مضمون عنایت مشحون نشان مطاع که رتبه دار انوار آیات سعادت و لجه تعلیم و حکمت نشیم نصایح و مواعظ آراسته بود

در جواب هر باب شرحی مختصر معروض میدارد اگر نقل الا مراست اگر بانصاف نزدیکتر شوند در نهفت

هر فن ثمن بوده باید ولی دولت و اقبال از همه فرزندان نخ نیز در دست مبدا انشتم از سلالهٔ سعادت

از این نعمت عظیم بی نصیب گشته خود را در ورطهٔ طوفان آیات تمیز زنگ خلف خذلان صورت و معنی سلامت

چنانچه رضاجوئی و خدمت پروری پدر بر ذمه پسر لازم است پرورش و خیرخواهی حال و آل او

حقوق چند از پسر نیز بر ذمه پدر فرض است الحمدلله که درین مدت در لوازم اطاعت و بجا آوردن

هر وجه مقصر نیست و عنایات و توجهات را تا کجا نیز رسانده از هزاران یکی و از بسیار اندکی

گذارش می‌باید که رعایت و حمایت فرزند کوچک در پیشانی خاطر پدر بزرگوار هفته و همه

مقدم است حضرت برخلاف دستور عالم بجای ابن احق از همه فرزندان بی اتفاقی نموده

برخلاف بحکم شاهی با مورد موروث ولیعهد گردانیدند یکی را از اخص و دیگری را انداخت

کدام آئین شرع پروری و دین داریست اگرچه سجاده حقیقی دیگریست که در کارخانه قدرت او

چند دو اسلام الله جل جلاله اند اخص و نواخص و البته او است لیکن نعت پرستی و حج نفس

و مهر فن منع و حکمت آثار حضرت برعالم و عالمیان ظاهر شده است تا دست کار احکام و تمکین باشد

در اصل وقت‌ها در این سال‌ها حضرت شده اند دیگران هر روز حضرت میکنند رای که حضرت هر دولت
اختیار کرده‌اند چگونه بی سعادت و نالایق بدرم روضه جنت بود گندم تقوی ناخلف باشم
اگر من بجوی نفروشم حضرت سلامت مرد آن رنج و محنت سال بر خود پسندیده اند چنین که پادشاهان
مثل حضرت میرزا [illegible] تا آنکه طلب نکنند ایجاب نبخشند تا آنکه محنت نبرد راحت نخورد و کل حال
و گنج بی مار نمیباشد عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند
از آنجا که بلا رنج راحت معین نشده بعنایت کارساز بنده نواز امید راسخ دارد که عنقریب
الایام صورت مطلوب بوجه احسن جلوه ظهور بخشد و پریشانیها و سرگردانیها به شادمانی و [illegible]
مبدل گردد رقم پذیر شده بود که جسونت سرکرده جماعه راجپوتان با رفاقت و همراهی
دارا شکوه موعود بر عالم روشن است قول انجمن را اعتبار نباید نمود حضرت خوب میفهمند که این معنی
نمیرسند در اصل دارا شکوه با انجمن عقیده [illegible] ربط از نتایج [illegible] دیده اگر روز اول
با اینها [illegible] کار نشد باینجا نمیرسید حضرت [illegible] آشنائی با انجمن رابطه خوب
پیوند کرده تقویت اینها ملک هند و ستان را بضبط در آوردند انجمن آنست که مهابت خان
تقویت و رفاقت اینها حضرت جنت مکانی را در احاطه خود آورده و رو به بازار
و حیله سازان را در کنار نهادند و همین جماعت که حضرت [illegible] در دار الخلافه
زینت بخش تاج و تخت بودند راجپوتان از سر صدق بی نمودند کار رسانیدند

بهادرانه هم از دست اینها بوقوع آمده است کنایه از اینست روزگار از دیده چنین دلیری و
گستاخیها که سالهاست روزگار ندیده و نشنیده همین جسونت بود که در عین معرکه شجاع نسبت
بجناب سلاطین مآب مصدر بی ادبی و بی آزرمی و بی اعتدالی و سزاوار عقوبت گردید
و حضرت دریا دل و دانسته اغماض نموده جسونت بعمله آنحضرت بچندین فنون و افسون ولداری نموده
او را از رفاقت دارا شکوه باز داشتند و فتح و نصرت نصیب اولیای جلال گردید رحمت بر همچو
انجام که بی حیا گناهی صاحبزادهای که پس خود را جانسپاری و جانفشانی دریغ نمیکنند و بالله
شجاعت و تفوق مرتبه میده هنده هم شاهان هندوستان و شاهزادهای والاتبار و راجهای نامدار
و امرای عالیمقدار مدت سه سالست که در تعقیب و تلاش اند و هنوز روز اول است و جلادت
جمعی بیشمار هم در عهد حضرت امرای بی اعتبار و سپاهی خوار و نویسنده بیکار و سوداگر بیمار
در عیب با مال همچو ملک دکن هم ولایتیست فردوس آیین و بهشتی بر روی زمین خراب گردیده است
خراب و دار السرور برهان پور هم خاک رحمت عالم است تلف و تاراج و بلده اورنگ آباد که
بهمنام حضرت ممتازست از همه بهشت تر است از آسیب خدنگ و تفنگ غنیم چه حاجت بتصدیع
و هر فرقه هنود آفت در شهر چه بیرون صحرا تا ساحل غنیم بر سر رعیت که چه ستم از هر طرف شده باشد
در بین دعاگوی و ثنا خوانی خلیفه و قدری چگونه مقصر خواهد داشت همه اصیل و نجیب از
خاندان قدیم گمنام شده سررشته کارخانه سلطنت و ثروت بکف اختیار همه ارازل

و اسافل از جولاه و بافنده و صابون فروش و حجام گرد بر اطرافشان زوج راح و فرقه
رجال در بغل و دام شیطان یعنی تسبیح در دست روایت مسایل چند بر زبان رسیده
حضرت او را از مقصد ایشان و مشاوران و همراهان مانند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل عنان گردانیده
اختیار نهاده و در قبضه اقتدار او میگذارند لهذا گندم نمایان جو فروش باین وسیله
قالی بافنده بر کیوتر ساهر آسمان و کلاه ساهر گوی ترجیح میدهند بدو دره اوزبک و ترغاری بر
شده صابون فروشان صدر و قاضی بود جولاه و بافنده را ناز که در بزم ملک گشتند همراز
اراذل را شده این دستگاهی که فاضل پرورش جویند بیاری بدست جاهلان امور دستمایه
که هرگز عاقلان را نمیشاید - معاذ الله از این دم ریز آشوب که تا زبی ازجهان آبای بلندلوب
حکم والا در زیر لوای انصاف خود انتقال مقصد ایشان سرکار طریقه سوداگری و تجارت اختیار گردد
خدمات را بزر میخرند و نفع احسن میفروشند هر که نمک میخورد نمکدان می شکنند عوض وفا
خطا میکنند نزدیک است که بنای ایوان آدمیان و سلطنت رخنه یابد چنین صورت حالی به نمودار نظر
در آمد باصلاح کامل مقدس علاج و تدبیر فکر میکنند به جم عبرت سلطانی این اوان مملکت
هندوستان از خار و خس ارباب تمیز بمقتضای اعمال علم و فضلات شر آورده بنای ظلم
و تعصب را معدوم و منهدم سازم تا خلق الله آسوده حال و فراغبال گردند بکیفیت حال
در کسب و کار پیشه خود مشغول و معمول باشند در روز فنیکه اگر پادشاه در شکم مکانی

نزول داشتند نود امیر نیّر اعظم از پیشانی مریم مکانی آنحضرت شایع بود که اکثر عورات
بمواجهه می‌گفتند که حضرت بر پیشانی خود آئینه بسته اند اول دایه بهادر شیر داد و بعد از آن
فخرالنساء ندیم کوکه باین سعادت مستفید شد بعد از آن حکیمه بانو شیر داده و پس از آن جیجی آکه
والده عزیز کوکه سربلندی یافت و بعد از آن کوکی آکه و پاپی رو پاو آکه خالدار مادر سعادت
یار کوکه و در آخر بیجه جان آکه والده زین خان کوکه باین رتبه سربلندی داشته و حضرت
عرش آشیانی در ایام کودکی رسیده بدیدار ایشان کامیاب شدند اکبر بن همایون
بن ظهیرالدین بابر پادشاه بن عمر شیخ میرزا بن سلطان ابوسعید میرزا بن میرزا سلطان محمد
بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور صاحبقران بن امیر طراغای بن امیر برکل بن ایلنگیر بهادر
بن انجل نویان بن قراچار نویان بن سوغوچیچن بن ایردمچی برلاس بن قاچولی بهادر بن تومنه خان
بن بایسنقر خان بن قایدو خان بن دوتومنین خان بن بوقا قاآن بن بوزنجر قاآن بن النقوا
که خورشید برو جفت شده بود و او از نور خورشید حامله گشت و اولاد جاری شده و از آنجا
جد مادری نمی‌شود النقوا بنت جوینه بهادر بن بلادر بن منغلجه خواجه تیموزتاش و از آنجا
دولت سار رشته معلوم نیست و او از نسل قیان بن ایلخان بن تنگز خان بن منگلی خان
بن یلدوز خان بن آی خان بن کوک خان بن اغوز خان بن قرا خان بن نعلی خان بن البجه خان
بن ایترک خان بن دیب یاقوی بن النجه خان بن ترک بن یافث بن نوح بن لمک بن متوشلخ

بن اخنوخ بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام — حضرت ظهیرالدین
بابر پادشاه در سنه هشتصد و هشتاد و هشت هجری از بطن قتلق نگار بیگم [illegible] بچنگیزخان
میرسند تولد شده‌اند. بعد از اکبر پادشاه. جهانگیر پادشاه. بعد از آن شاهجهان صاحبقران ثانی
بعد از آن [illegible] محمد اورنگزیب عالمگیر بعد از آن [illegible] بهادرشاه. و بعد از آن [illegible]
معزالدین. بعد از آن فرخ سیر نبیرهٔ بهادرشاه. پسر جهاندارشاه. بعد از آن رفیع الدرجات
بعد از آن رفیع الدوله. بعد از آن محمد شاه پسر جهانشاه بن بهادرشاه. بعد از آن
احمد شاه پسر محمد شاه. بعد از آن عالمگیر ثانی بن معزالدین بن بهادرشاه. بعد از آن
شاهجهان ثانی. بعد از آن شاه عالم بن عالمگیر بن معزالدین. بعد از آن اکبر شاه ثانی
که الحال جالس سریر سلطنت اند. ذکر بواعث توجه شاه عجم نادرشاه بملک هندوستان
اول علیمردان خان [illegible] از قندهار رو بملک هندوستان و بحضرت پادشاه والاجاه محمد شاه
اعلام نموده بود که چون تنبیه افاغنه قندهار مطمح نظر است بناظم صوبه کابل و آن نواحی مقرر کنند
سد سبیل ایشان [illegible] از آنجا نمایند و بعد از آن مرحمت علیمردان خان ایلچی تجدید یاد آوری محمد علی [illegible]
ولد [illegible] خان [illegible] از جانب [illegible] ایران بسفارت مامور و پادشاه محمد شاه [illegible] جواب [illegible]
و مذکور [illegible] بود و در اوایل کار قندهار که افاغنه آن دیار بسمت کابل آغاز فرار کرده بودند [illegible]
عازم [illegible] ایلچی [illegible] بجانب [illegible] و [illegible] نام [illegible] آمد [illegible]

بدوستی قدیم که مابین هند و ایران تحقق داشته از حد مملکتین تجاوز نکرده سال‌ها محبت ما از دولت ابد از
جنود تعیین محفوظ و ملاحظه حال رعایا و اهالی آن الکا را مرعی داشته و ملحوظ داشتند و سرکردگان
لشکر منصور منزل‌گاه ایشان چهار روز بعد قلعه را تا منتهای کوهستان ما جیحون تاخته و از اینجا با لشکر
واغه چپاول انداخته قریب به هزار نفر افاغنه غلجه را که در آن نواحی بلقمه موضع صلات ...
مال و اسباب لشکر را از ایشان بدست آورده تشمه بسمت غزنین و کابل قدم نهادیم و در خلال آنحال
معلوم میگردد که اولیای دولت علیه گورکانیه کسی که برسالت مامور و مانع عبور و مرور آن فوج غازیان
بنابرآنکه ما آن را نمودیم که اولیای مقام مقرر قدم فراتر گذارند در آنجا مکث و چهل روز ... عالی‌جاه
خلاف قت نادری رسانیدند و بعد از ... محمد خان ترکمان را برسم سفارت بدربار ... علیه
حلف و عهد تعیین و در یازدهم محرم سنه ۱۱۵۰ هجری برسم چاپاری از راه ... روانه دربار هند نمودند
و ضمناً اشاره در باب ولایت کابل و غزنین بکار رفته الا آنکه موکد بصدور ...
بر جهات روند در آن ولایت مکث ... زودتر جواب و خبر ...
رساند محمد خان به والی هند و ابلاغ نامه همایون کرده ... و الا جاه محمد شاه از جواب تجاهل
و از مخصوص ساختن ایلچی تغافل نموده او را رخصت انصراف نداد ... کامل از رفتن
محمد خان منقضی و در اوایل محرم سنه ۱۱۵۱ هجری بعد از فتح قندهار فرمان موکد خطاب محمد خان
عز صدور یافت ... حکم اشرف ... جواب ... اولیای دولت علیه گورکانیه صادر ...

بعرض رساند و حکم همایون با مصحوبت نفر جلودار بجا ماری ارسال سند روانه ساختند
پس عزیمت و حرکت بسمت کوهستان غزنین و کابل بر خاطر اقدس تصمیم یافته در غره ماه صفر
سنه مذکوره ایلچیان را رخصت و روانه آن مرز و بوم فرموده مرحوم الویه ظفر طراز بجانب غزنین
اهتزاز یافته از خیمه محروسه حد مملکت ایران و هندوستان عبور و منازل قرا باغ شش فرسخی غزنین
مقرر کوکبه منصور خسروانی گردید از آنجا شاهزاده نصرالله میرزا را به تنبیه افاغنه غوربند و ما بین مامور فرمودند
باقی خان نام حاکم غزنین بعد از طنطنه آمد آمد موکب همایون مغلوب رعب گشته فرار و فضلا
و علما و روسای غزنین ببلدیه قافله سالار عجز و نیاز با پیشکشهای لایق رو به امیدواری بدرگاه
عالم پناه آورده مشمول عنایات بادشاهانه و کردن نواز شدند و کوکبه والا از منزل قرا باغ رایت
توجه بجانب غزنین افراخته در بیست و دوم ماه صفر ماهچه اعلام جهانگشا را که آفتاب
اقتباس نور از آن میکرد و ضیا بخشی غزنین ساختند و در حین حرکت موکب نصرت شعار از قندهار
فوجی از افواج ظفر قرین بجهة تنبیه هزاره و ابدالی کندی و داور آنکه در ما فیها هزارجات
که در تقدیم خدمات دیوانی سالک طریق تمرد بودند بعد مامور گشته غازیان تمامی مساکن
و رجات ایشان را پایمال ستم ستور و بسیاری از رجال مقتول و نسوان ماموره اسرای بسیار
بعرض والا رسانیدند حکم محکم بصدور پیوست که اسیران را معاف و اطلاق ساخته فوجی از لشکر
بجهة ملازمت رکاب ظفر انتساب حاضر نمایند همچنان افاغنه و هزارجات کوهستان غزنین از

که بر کشیده گردن افراخته‌اند به نیروی بازوی شوکت قاهره پای در آمدند هر یک لب به پای انقیاد گذاشته
سر و از عفو خدیو مبین نواز گشت و از آنجا لوای نهضت بجانب دار الملک کابل افراخته
اعیان و اهالی کابل در منزل طریق استقبال پیمودند از ادراک تقبیل عتبه ترشیح و تشریفات
فاخره پیرایه شرف در بر گرفته رخصت انصراف یافتند بعد از آن که جمعیت الیاس جلو از افغانیه
و سپاهیان کابل از جاده انقیاد تکول و شرزنده خان و رحیم ملا حاجی کوتوال قلعه در پناه حصار
نادانی در آمده قلعه داری پرداخته روز سه شنبه سیوم ربیع الاول که بهشتیخانه کشائی مرکب همایون
بهشتیانه والا در اینجا ابلاغ قلعه رسیدند جمعی از قلعگیان از در ستیز بازی جلادت و مردانگی
آغاز معارضه کردند جانبازان بهشتیانه خجسته مامور جنگ شدند بجان الیاس نصب ساختند توپ
گران شکوه در موضع احاطه ارک را انجام دادند در اولنگ نم فرسنجی سمت شرقی شهر نمودند
کوکبه جهانگشا نیز بعد از سه روز و الله المعان گشته رفته در شنبه پنجم ماه مذکور بعزم سیر
سواد شهر و ارک کوه سیاه سنگ آهنگ و التفات بار بهوای رزم بیش باز دحام تمام
از قلعه برآمده مبادرت بجنگ و شروع باندا ختن تفنگ کردند انتهی هیچ مادی نهضت خاقانی
گشته جمعی را که در اردوی در رکاب اقدس حاضر بودند به تنبیه آن جماعت اشارت فرمودند
مامورین بجانب آن جماعه اسب برانگیخته و با شمشیرهای آخته با ایشان در آویخته تا پای قلعه
سر فشانی کردند همان روز عزم بلند خدیو هفت کشور تسخیر قلعه کمر بسته اطراف شهر

محصور جنود منصور گشتند از یک طرف بحکم همایون توپهای قلعه کوب را بر فراز کوه کشیده برجهای معمور
بعقابین را که بتیم پرواز نسر طایر و هم آشیان عقاب زرین چنگ چرخ دوار است هدف
توپهای برق آثار نمودند و از یک جانب ابر مطیر قنبارها بر حال قلعگیان صاعقه بار نمودند زلزله
در بنیان ثبات برج و حصار و آساس قرار قلعگیان انداخت چند روز اهل قلعه چون مور بر
آتش و ماهی بر میان شعله شرر و شور بر خویشتن پیچیدند تاب و توان را از کف مسلوب دیدند
روز دوشنبه سیم از نهم ماه کار را بر آنچه و ناتوانایی واله و در دربار سپهر بنیان و مرزبان نادر
انتهک بما فعل السفهاء منا اعتراف قصور نادانی کرده قلعه را سپردند و پیشکشهای لایق
از پیشگاه نظر گذرانیدند خزانه و قیلخانه و جباخانه باب را که در ارک قلات مخزون بود
بضبط سرکار خاصه تعلق پذیرفت نصرالله میرزا که از منزل قراباغ به تنبیه سرکشان صحرا
و بامیان و غوربند مامور گشته بود متمردان را تنبیه و قلعجات ایشان را متصرف و آنجماعت را
بحوزه طاعت در آورده در بیست و چهارم ماه مذکور از سفر جاری کار شرف اندوز تقبیل
بساط خدیو کامکار گشت مقارن آن عرایض محمد خان بوساطت قاصد ملحوظ نظر اقدس
مفاد شد مشعر آنکه از روم لشکر عثمانیه او را نه جواب میدهند و نه رخصت ذهاب لهذا
احدی از ایلچیان و لاودان آنجا باری تعیین و نامه همایون پادشاه والاجاه نگارش یافت
مشعر بر آنکه قبل از این علیمردان خان و عبدالله محمد خان بسفارت روانه دربار سپهر افتدار گشته

بعد از آنکه خلف وعده بعمل آمده بود ظاهر شد ایلچی دیگر بالکلیه تجدید ایام مذاکره روانه ساختیم
ایلچیان منتجا و [illegible] و در آنجا نشسته بجواب نامه نپرداختند اولا در این باب وعده کردند
و ثانیاً خلف وعده بعمل آوردند و بعلاوه این ایلچی ما را برخلاف قانون سلف یکسال آنجا نگاه داشتند
و جواب مکتوب در تعویق گذاشتند همانا باشند از مخالفت و بیگانگی و منافی آثار جنسیه
و یگانگی خالی بود و بعد از فتح و تسخیر قندهار که جنگ و نزاع و قصوری از افاغنه با ما سر زد صدور
یافته بود زیاده بر این در ممالک هندوستان واقع شده منظور این بود که البته فتنه این طایفه
رفع شده اند [illegible] مبلغ و [illegible] این [illegible] یکدیگر [illegible] متوجه آن جماعه گشتیم و دفع شر
ارباب ادب در آمده مشمول نوازشات گشتند الا اینکه ایشان قطع نظر از اینکه ما این نزول
رایات جهانگشا را در این حوالی مغتنم شمارند و در عالم اتحاد [illegible] بلوازم خدمتکاری و اعانت
کوشند در مساعدت روی نمودند با افاغنه اتفاق و اظهار مراسم نفاق و شقاق کردند
چنانچه [illegible] منافی طریقه ادب و پاسداری حرمت [illegible] کوکب [illegible] ازیشان [illegible] بمحض
تحقق پیوست در مقام تادیب آن طایفه در آمدیم تا این [illegible] رهنمائی [illegible] نیاز
روی امیدواری بدربار معدلت طراز آوردند ایشان را [illegible] خاطر [illegible] از جرایم عفو
و مشمول احسان خسروانه مقرر فرمودیم [illegible] احدی متعرض حال و آل ایشان نگردد و ما را از مبادی
حال الی الآن سوای تنبیه افاغنه منظوری نبود و باز هم در سینه ما منظور نظر [illegible] و جا با [illegible] ابتدا

با چند نفر اعیان کابل در بیست و ششم ماه روانه شاهجهان آباد ساخته صوبه‌داری و ولایت بوساطت نامه
همایون فال و کابلیان نزد آن مقام حقیقت جاه سپهر شکوه شاه سلیمان حشمت سابق و بعد از ورود
کابلیان بجلال آباد و حاکم آن ملک تابع ایشان و راجع به ایشان و رشته صوبه‌داری و ولایت را که بجا بار میر نیت
ولد میر عباس نام افغان در عرض راه بقتل رسانیده محصول و غله آن ولایت بکفاف بخارج سپاه
نصرت پناه نمیکرد لهذا فوجی از افواج منصوره بمحافظت قلعه و ارک مامور ساخته و در دوازدهم
شهر ربیع الثانی بهمراهی تائیدات ایزدی عازم کوهستانات ما جاریک کار دیده و صافی
که مرجع حاصل خیز و مکان معمور پر آب و علف مساکن طایفه افغانان بوده شدند که هم از
سرکشان آن ناحیه سالها آورند و هم توسعه در قلعی ذخیره بهم رسید افاغنه آن سمت بقلل
جبال تحصن جسته دلیران رزم آزما بحکم والا که فراخور کوه و دشت بیابان گشته شقیقان و مساکن
ایشان را بیابر و بی‌جلادت لکدکوب و برکت را مقهور و منکوب ساخته آن طایفه بعد از آنکه
گرفتار مهالک بیکران و صدمات آن فوج و شقفات خراب ساختن مسکن و قطعات لکن در آهنگ
دیدند بنجور بجد و بیج و بیرکه کاه لنگرانان گشته حوادث بعد ساخته بکنار رعیت
ساحل امنیت پیوسته و جمله سرکردگان و روسای آن طایفه با سعد الله و ملا محمد ولد میانجو
و اقوام او بدرگاه معلی شتافته خدمت رکاب اقدس را حلقه گوش غلامی اولاد
ساخته جمعی را بتقریب بندگی آن آستان بشاهراه آزادی رسانیده و بعد و در روز

یلاق مغان خورم پایه سریر متوجه سرکوب بزم سپهر و همدوش ایوان ماه و مهر گشته
در بیستم جمادی الاولی سنه ۱۱۵۵ لوای نهضت بجانب گنجه که در خوبی آب و هوا و وفور نزهت
و صفا طعنه بر ساحت جنت سرای میزند افراخته دلیران نصرت نشان با عزم اندیشه بر شقاق
الیشان عازم شده لکزو جنگل و دشت و کوه را در زیر پای گیران نهنگ تهور غازیان بلیسا و پیدو طلب
لان گشته روسای الیشان و الغ در بار فلک مدار ذلیلانه و مشمول عفو خدیو جهان شدند
و افواج بحر امواج که مامور به تنبیه [illegible] جات بودند خدمت مرجوعه انجام و جمعی
از اولاد لکز طایفه را در سلک غلامان انتظام داده و در بیست و دوم ماه و الغ درگاه
جاه گشتند و از لکز مکان جمعی بضبط قلعه جلال آباد و تادیب ولد میر عباس افغان
که مرتکب قتل ابدال دیوان شده بود مامور گشتند حاکم جلال آباد که مانع رفتن کابلیان
شده بود فرار و باقی اهالی آن دیار عرض اطاعت نمودند روز پنجشنبه بیستم جمادی الآخر تقدیم
استقبال پیش آمد قلعه را متصرف و ادند خیمه ولد میر عباس پیش از ورود اردوی کیوان
احداث شقناقهای محکم کرده و جمعی عظیم از مردان کارزار فراهم آورده اساس آنها
بلوازم جهدداری استحکام داده بود غازیان دریسته شقناقهای او پیوسته آن بنیانهای
قوی اساس را بدستیاری سرپنجه شوکت غازیان در هم شکسته تصرف و رجال ایشان
عرصه هلاک و زنان ایشان اسیر و [illegible] ولد میر عباس اسیر فتراک گشته بدرگاه معلی

آوردند و بعد از ضبط و ربط آن نواحی بهارستانی که در پنج فرسخی جلال آباد واقع است
بجهت آب بالای قدوم فرورودین اثر رشک بهار دهر گلزمین سالها از آن بوادی زیب گوشه دستار
روزگار ساختند چون در نوروز رایات نصرت آیات عازم هندوستان و سفر بعید المسافت
بجنتهای خاقانی گلستان بود خجالت نصیب العین یکی از فرزندان فرزانه کامگار شاهزادگان
آزاده نامدار به آرای یزدانی روانی ممالک بلاد از خاطر اقدس مسلّط گشت لهذا از
کابل امر همایون بنفاذ پیوست که رضا قلی میرزا که اکبر و ارشد اولاد و در ملک اوقات بر در
حکمرانی بلخ تمکّن داشت ولایت بلخ را به مدار حاتم افشار بیگلربیگی هرات و حسنعلی خان به نیابت
ضحاک و بامیان وا ... و حاکم نیشابور سپرد و فوجی از غازیان با چمی قطعات انجام گشته
و طایفه آن ولایت را مضبوط ساخته از راه ضحاک و بامیان دارالملک اردوی نصرت نمود
چون بعد از وصول خبر فتح بلخ هنوز موکب همایون در نادرآباد توقف داشت بشاهزاده امر
همایون نافذ شده بود که در ایامیکه افواج نصرت شعار از کار رزم و پیکار بیگانه گشته
متوجه قندهار گشته امور آن ناحیه را منتظم ساز و شاهزاده آن ولایت را خالی از ضد
و عاری از فتنه و فساد و در حوزه اقتدار و استبداد در آورده در اثنا انجام امر همایون
بشاهزاده واصل گشته چگونگی را معروض قوایم سریر سپهر مدار و مجدداً حکم مبارک
باحضار او عز اصدار یافت شاهزاده نور دیده فی امتثال گشته بعد از ورود بکابل

شنبه و آغر و ورد از کابل گذاشته در بیست و چهارم رجب وارد خدمت خدیو کامگار گشت
روز دیگر حضرت ظل الهی بملاحظه عسکر که در ملازمت شاهزادهٔ آمده بقصد برآمدند تا چند روز
انجماعت برسم در نظر آفتاب اثر میگذشتند و جمعی از بسیاری از ایشان در سفر بلخ
بموجب اسقاط در آمده بود بهمه اسپهای تازی تازه و اسلحه عنایت و بنابر جرات و ادای
ایلان و اختیار عزل و نصب بیگلربیگیان و فرماندهان شاهزادهٔ کامگار تفویض و در روز جمعه
غرهٔ شعبان بعد از ظهر بدست مبارک تارک او و شاهزادهٔ نصرالله میرزا را به زیب افسر
سربلندی ملاهم مقرر فرمودند که در عهد شاهزادهٔ جیقه سالبمت چپ زده بعد از آنکه تا حال هیچ
یک از اولاد که بحکم قضا تعلق گیرد جیقه سایه سنور ملوک بطرف راست بر بندند و در روز یکشنبه
بستم ماه رضا قبل از ماه خضر و با شوکت و شأن روانه ایران گشتند روز دیگر لوای جهانکشا حرکت
جلال آباد نهضت یافت در دهم از جلال آباد گذشته بجانب پشاور بفاصله نیم فرسخ قباب
بارگاه عز و جاه بر اوج مهر و ماه افراشته شد از انجا هم از ده هزار تن از بلاد ایران
برسم منقلا مقرر گردید که هم منزل پیشتر رایات اعلی بموکب ظفر باشند و شش هزار از
نه زیر پیشخانه کشیدی موکب همایون اختصاص گرفته . چون از دم اقبال آن گروه گورکانیه صوبه داری کابل
و پیشاور با ناصر خان بعد از تسخیر هند و کابل که ملک لک از حوزه تصرف گورکانیه
بدر رفت ناصر خان در حدود پیشاور در سلک جمعیت منسلک مشغول صوبه داری گشت در

اعیان کابل باذن همایون عازم شاهجهان آباد شدند منشور عنایت از موقف اقبال در آن
روانه کردن ایشان باسم ناصرخان صدور یافت ناصرخان بملاحظه پاس حقوق اولیای
سلاطین امتثال بفرمانهای همایون ننموده در حضرت سلطنت گورکانیه بمزید جنبانی و افروختن
به تیز کردن آتش جنگ پرداخت بعلاوه جمعی هشت هزار نفر از افاغنه خیبر و پیشاور
در نواحی جمرود جمع نموده بمحافظت دربند اشتغال ورزید روز دوم از دهم که منزل موکب
جهانگشا مضرب سرادقات انجم اوتاد و محیط طناب گشت بنه و اغروق را در موکب
نصرالله میرزا در آنمکان گذاشته خود از طرف عقب از راه مشهور بچوبه که کوهسار بلند و سلوک صعب
بس دشوار بود با فوجی از غازیان جرار و دلیران ستیزه گذار سپاهی و جمیعت به تنبیه ناصرخان ایلغار
روز دیگر مراجعت از روز گذشته سی فرسخ مسالک را طی کرده در بیراهه لمیر و ذی الحجه رسیدند
ناصرخان از آمدن طلیعه همایون خبردار گشته به تهیه جنگ پرداخت و صفوف لشکر آرا بسته
تا زبان سپاه جلوریز بر قلب لشکر ایشان ریخته در طرفه العینی سلک جمعیت ایشان را از هم گسیخته
جمعی کثیر عرصه شمشیر و ناصرخان با جمعی از روسای هند به زنده دستگیر گشته بقیه السیف فرار
پیش گرفتند و تمامی اردو و اسباب ناصرخان و لشکریان ایشان بحوزه ضبط در آمد و بعد از روز
که آنمکان مقر کوکبه فیروز بود بنه و اغروق نیز بموکب والا پیوسته متوجه زمین داور
معروض سمع داور دوران افسر گردید که جمع جماعه لگزیه جار و تله که در البرز کوه

دارند بنابر آنکه مساکن ایشان مشتمل بر کوهستانها و جنگل پر درخت و سنگلاخ بسیار سخت است
باستظهار جا و مکان بعضی اوقات از در نافرمانی بیرون آمدند ظهیر الدوله ابراهیم خان سالار
آذربایجان بحکم والا عازم تنبیه ایشان گشته اولاً شوسه و درختان جنگل ایشان را با سایر از هستی
اهل شقاق و مساکن ایشان از اخگر شور و شر دلیران احتراق گشته مشغول شدند و بالکل بی
جمعی از ایشان هم فرار کرده کمین‌گاه کبر و فرارگاه تفنگچیان گزیدند جمعی بعد از اطراف جنگل آغاز
دو سه تفنگ زده هم بدلیران کار آزما تنگ کردند ابراهیم خان بحکم قضا هدف گلوله تفنگ شد بی
زبان و فتوری ازین قضیه بشور به بنیان عزم ملوکانه راه ندادند امیر اصلان خان خلو را با بات
آذربایجان و صفی خان بغایری سردار گرجستان به آذربایجان تعیین و روانه فرموده
مقرر شد که از آن سمت بقدر امکان بتادیب آن طایفه و محافظت آن نواحی پردازند منتظر الظفر
موکب مسعود بودند در پانزدهم ماه فرخنده فرجام پرچم اعلام نصرت انجام بجانب شاهجهان آباد
اهتزاز یافته اهتمام صدور فرمود که بر رود اتک جسر متصل بسته افواج قاهره فوج
فوج مانند خیل انجم از روی مجره از آن جسر گذشتند کوکبه منصور نیز متعاقب
عبور کرد اگرچه تا حال معلوم هر روز و یک شنبه و در هیچ موسم از رودخانها بی
بدون کشتی و سفینه عبور میسر نباشد الا بر پهنای قاید اقبال خسروی در هر یک از معبر خانها بدون کشتی
سفینه معبر پیدا کرده سوار و پیاده و دواب و اسباب سالماً غانماً و مصون از آب گذشتند

پنج شش هزار کس از سپاه لاهور در اطراف آب بزرگ دریای قلندرخان قلعه کاجی سرای
مانع عافیت و ناهسته است به نهب و داری افراخته بود فراولان موکب همایون بمدافعه آن
برداخته در اساس قرار آن متشتت خاشاک کار سیل آلان گردانکو بیه والاشر متعاقب
از آب گذشته در آن سمت گرد و نهیب سر او فاسپه‌ها تمحو گشته مقاربان فوج کثرت از آنجا به
بر گردیکی آدینه بیگ سلسله صحبت انعقاد داده با مدد او ذکریا خان ناظم صوبه لاهور که آمده
در تلک پور نشس گرد هر لاهور متهم دید قراولان گشته فیما بین کار بستیز و آویز انجامید بر
بیاران گذشته بیوستند مگر معدودی که با قضای قضا از حلقه دام کمند دلیران رهایی یافتند
بعد از ورود موکب همایون بحوالی لاهور در باغ شعله مار منزل کوکبه عز وجاه گردید ذکریا خان
بجز معارضه صحبت سپاه جهانگشای منصور از قبیل معارضه ظلمت با نور و کفایت خان وکیل ذکریاخان
بطلب الامان بدربار رفته و نشان و شمالچه مهر روز دیگر بجبهه سایی آستان فلک بنیان فایز گشته
بیک لک روپیه زر و چند زنجیر فیل کوه پیکر با نفایس هند و دیگر رسم پیشکش در پیشگاه
حضور انور گذرانید و لوازم خدمت و انقیاد تقدیم رسانیده خلاع فاخره خسروانی
و اسب تازی نژاد با زین زرین و کمر خنجر و شمشیر مرصع با و عنایت و نوازشات دیگر
درباره او مبذول و آبادی لاهور بدستور با و محول و موکول گشته فخرالدین خان ناظم صوبه
کشمیر را که مدعی شمشیر از حکومت او کنار کرده و سر اطاعت بود بار و سامان در لاهور

توقف داشت باز با ایلچی آن مملکت سرافراز خان روانهٔ آن ولایت و ناصر خان صوبه‌دار که
از جملهٔ گرفتاران و در رکاب نصرت قران بود مجدداً بصوبه‌داری کابل و پشاور سربلندی یافت
و فوجها تعیین فرمودند که بمحافظت معبر و ضبط کشتیهای پنجاب از خشم مترددین روانه
اردوی ظفر قرین بنهضت تماما بعد از آنکه دارالسلطنه لاهور بحیطهٔ تسخیر درآمد بعرض اسناد کارآگاهان بسریر گردون
نظیر رسید که حضرت محمد شاه پادشاه والاجاه هندوستان از اطراف ممالک مشغول
جمع‌آوری سپاه و عازم مقابلهٔ موکب نصرت پناه‌اند حضرت ظل سبحانی بار دیگر بحضرت پادشاه
والاجاه هند نوشتند ما بملاحظهٔ حقوق نواب همایون مآثر گورکانیم و آنحضرت نیز از جوهر گورکانیه و از
سلسلهٔ علیهٔ گورکانیه‌اند ملاحظهٔ مراتب سنیهٔ گورکانی منظور خاطر بود بنا بر آنکه از افاغنه نسبت بهندوستان
بیشتر از ایران بی اعتدالی واقع شده بود منظور خاطر آنکه البته تنبیه آن طایفه غریب جمیع
امنای آن دولت در خصوص ایضاً با شیخ عبدالحسین فرستاده در باب سلوک آن طایفه اظهار نمودیم و شما
متعهد شده بودید بار دیگر فرستادهٔ ایلچی را آواره کرده آن جواب نشنیدیم و تنافی الحال که
خلاف آن ظاهر شد محمد خان را روانه کردیم که ایشان را آگاه ساخته بجواب نیز واخیند
از قراری که در ... جمعی در سر زمین آن ملک آن نفر تصرف در آمد آن پادشاه والاجاه
بهمین امور تکلیف می‌نمایند و الا آنحضرت بمقتضای بزرگی در هیچ مواد مصالحه آن
اعیان آن ملک ... اراده‌ای که راسخ بود بحقیقت حکمی را درست نمایند و در استعداد کوشند

ان شاء الله تعالی بعد از آنکه ضرب جنود مسعود دریابند البته از معرکه سلامت بدر نمی‌برند

اگر عفو خدیوانه دربارهٔ ایشان بعمل آید بنا بر خواهش آنحضرت حکم لطف بعد از روانه گردیدن

این نوشته موکب جهانگشای روز جمعه بیست و ششم شوال از لاهور نهضت و از رودخانه‌های

ژرف عبور و روز دوشنبه هفتم ذیقعده وارد سهرند شدند و از آنجا بر حسب تحقیق پیوست

که محمد شاه با سپاه با سیصد هزار مقاتل نامی و دو هزار زنجیر فیل جنگی و سه هزار عراده توپ

اژدها دهان برق آهنگ و اسباب رزم و آلات جنگ وارد محل موسوم بکرنال شده منزل

شاهجهان آباد جاری بهشت از جنب کرنال روان و اطراف دیگر نیز بجنگل پیوسته در آن مکان

حصن حصین و توپخانه متین ترتیب داده توپچیها را محیط لشکر ساخته عزم مقابله و قتال

خدیو یلهای گردنکش هزار نفر از سپاه خجسته انتساب سابقا و لیعهد تعیین فرموده بودیم تا حوالی

اردوی محمد شاه والاجاه رفته دستبردی زده تحقیق احوال او نموده چگونگی را بعرض رسانیدند

و بعد از روانه ساختن ایشان موکب ذیشان روز سه شنبه هشتم آن ماه از سهرند حرکت و وارد

منزل سرای حلیه از دو گروهی و چهارشنبه نهم وارد قصبه انباله شده بود که ناگاه

سه گروهی نیت شاد داشت گشته جم محترم سلامت یافته و اغروق را گردیده قلعجات افشار

جم جنگی باشیه و جمعی از سرکردگان در آنجا گذاشته روز پنجشنبه دهم از انباله حرکت

و با زده گروه شاه آباد را محل نزول اردوی ظفر بنیاد ساختند و قراولان در همان

بحوالی اردوی پادشاه ذیجاه محمد شاه رسیده موافق کیش سپاهگری در گوشه کمانهای
شنجم و لیری بر سر توپخانه او جمعی را قتیل و چند نفر را زنده دستگیر کرده به سرای اعظم آباد
هشت گروهی تهانیسر گذشته توقف و شب جمعه یازدهم ماه [illegible] از شب گذشته چند نفر و اولاد
دار هم گرفتار ساخته بحضور والا آوردند تحقیقات بعمل آمد لیکن معتمدی را روانه سرای اعظم آباد که هشت گروهی
[illegible] اعلام فرمودند هم در همان سرای توقف و جمعی از یکه تازان جلادت نشان در لک خرابی اردوی
خصم و ثبات بقاء او پرداختند و چون از سرای مذبور تا کرنال شش فرسخ مسافت و چهار گروه آن
نام جنگل مشتمل بر راه باریک و هر گروه دیگر فی الجمله خالی از بیشه و راهش همراه بود سرکردگان
[illegible] آن راه را بسته کرده از جانب شرقی و غربی اردوی محمد شاه نشسته‌اند که [illegible]
ملاحظه و جای مکان نزول و هموار زمین و کیفیت جنگل و میدان جنگ شجاع ساخته تشخیص ملاحظه در سرای اعظم آباد
خبر کوکب والا رسید و دوشنبه [illegible] رایات جهانگشا از شاه آباد متوجه پانی پت
سیزده گروهی گذشته روز یکشنبه سیزدهم هنگام صبح از منزل مذبور نواب [illegible] نهضت با [illegible]
نور الله شاهزاده نصر الله میرزا [illegible] تفویض و جمعی از خوانین [illegible] جناح [illegible] نواب [illegible]
شاهزاده [illegible] با فوجی از دلاوران [illegible] و نیم از روز گذشته وارد اعظم آباد شدند
و چون محل مذبور رباط عظیمی بود [illegible] حاکم [illegible] استحکام
قلعه و رباط [illegible] پرداخت [illegible]

طالب امان گشته بپابوس همایون سربلند شدند و از انجا سرکردگان فوج اول بار نقوز بانزان

بر وفق فرمان حاضر گشته مجدداً بهر یک سر و زنده که از اردوی بادشاه والاجاه محمد شاه بدست

آورده بودند بنظر اقدس رسانیدند و از گرفتاران آنجا بلوازم استخبار بعمل آمده بوضوح پیوست

که بادشاه والاجاه محمد شاه از وسعت و فراوانی سپاه دور حصار کرنال کشیده مقام نشستن را

که مستحکم ساخته اند از عاقبت چشم بر باز نموده اند که بملاحظه سمت شرقی و غربی اردوی آورده موقع

بعرض رسانیدند که هر طرف بسته اند و زمین سطح که شایسته نزول کوکبه نصرت آهنگ و قابل

میدان جنگ باشد بهت چشم راهی که بار دهی شاه والاجاه محمد شاه میرفت متصل تحت

وسعت میشد و موضعی طبع اقدس نبود آنحضرت اراده کردند که بسمت شرقی او بموقعه

بانی پت که مابین کرنال و شاهجهان آباد واقعست در میدان وسیع و عرصه هموار رونق

نصب کوکبه فیروز و رفع رایات عالیات عالم افروز نموده اگر محمد شاه بادشاه دیجاه بمقابله

آید بجنگ بپردازند و الا از راه آن سالار نوبت بسمت شاهجهان آباد افرازند و کوکبه

همایون همان روز دوشنبه چهاردهم قبل از طلوع فجر از منزل مذبوره حرکت و از رودخانه

گذشته در دوفرسخی اردوی بادشاه دیجاه محمد شاه جائیکه علمها و بیرقها بنظر آمد

نمودار بود با دیار چنانور وسایه صبار زنار بلشکر و لشکرگاه ایشان نظر تحقیق انداخته

بمقر جلال باز گشتند هنگام شام بعرض رسید که برهان الملک سعادت خان صوبه دار

بند ممالک و معظم امرای هندوستان بود و با سی هزار نفر فوج و توپخانه و استعداد تمام بعزم

مداد شاه ذیجاه محمد شاه وارد پانی پت شده فی الفور جمعی از سپاه ظفر پناه بمقابله مأمور شدند

اگرچه همه جا بفاصله نیم فرسخ کما بیش لشکر اطراف اردوی محمد شاه ذیجاه جولانگاه سپاه نصرت آیات گردید

که از گوشه و کنار سر و زنده گرفته می آوردند لاکن باز فوج سپاه هند به پیش معسکر او فرستادند هم

روز سه شنبه یازدهم ذی الحجه از آن منزل کوچ و در کنار رودخانه فیض که به شاهجهان آباد جاریست تا دریای جمن

یک فرسخ و نیم فاصله دارد و صبح که کوکبه جهانگیر آغاز نهضت کرد قشون نصرت نشان را به قول

قراول شاهزاده نصرالله میرزا تعیین فرمودند و از جانب شمالی دریای جمن تا حوالی کرنال

آمده رایت قرار افراز شهریار کشورگیر مابین رودخانه فیض و جمن سایه سپهر بر کاه گسترده نظر ساختند

با جمعی ملاحظه جای توپ و موضع جنگ اردوی بادشاه والاجاه محمد شاه و ورود

قراولی که شب بسر برهان الملک سعادت خان مأمور شده بودند وارد و خبر آوردند که

سعادت خان در نیم شب از بیراه خود را با اردوی معلی شاه والاجاه محمد شاه رسانیده

و قراولان متعاقب او رسیده لیکن بسیاری از کسان و اسباب او را اسیر و غارت نمودند آنحضرت

از مجاورات معسکر شاه والاجاه محمد شاه گذشته شرقی اردوی شاه والاجاه بفاصله یک فرسخ

که میدان مسطح بود بالجمله نزول اجلال اختیار و بر وفق امر اقدس نصرالله میرزا با قول و در آن موضع

نصب لوای قرار کرد و در اثنای آن حال سعادت خان برهان الملک آگاه میشود که

منصوریه او را تاراج کردند چون صلهٔ خبر این بسمع سامی رسید از استیلای غرور آمادهٔ جنگ گشت خان دوران

سپه سالار هندوستان با جمیع لشکر خاصه و سرداران قشون‌ها با سپاهی و جمعی از خوانین عمده اعزاز او

از جا برآمده قشونهای خود ساز و درست ساخته که با توپخانهای شلکی و احشام رنگین مقابله برخیزند

محمد شاه پادشاه والاجاه نیز با نظام الملک آصف جاه که اختیار هفت صوبه ممالک دکن و اعظم

امرای آن بود و قمرالدین خان وزیر الممالک و بقیه خوانین و صوبه‌داران و جمعیت از خدمه

و افزون فیلان مست و توپخانه و اسباب آتشخانه همراه آمده نشست بغور خان خود تسویه

صفوف و نظم اسباب مشغول گردید و از ازدحام و جمعیت آن لشکر بحدی بود که از بیم و نهیب

نظر می‌آمد خدیو کشور فیروزی که آرزومند چنین روزی بعد فی الفور جمعی از بهادران ارجمند

و سر و بر آراسته درع و مغفر جنگ بنشانید بر اسبهای کوه کوهان خرام سوار و قولها

و جمعی از خوانین نامدار گشته توپهای کوه پیکر بمیدان جنگ متحمل آتش افشان ثعابین

آهنگ میشد در تحت لوای شاهزادگان والا گذاشته و رایت آیت یومئذ یفرح المؤمنین بنصر الله

در عرصه رزمگاه افراشته و خود با افواج نصرت قرین و مبارزان اعم بیکی و توپخانهای

جلو متوجه میدان شده و عازم معرکه رزم و آویزش شدند. زلزله تعداد کوکبه بهادران بود

سر انگشت کواکب چرخ حفظان بود. مردان رفته از پی صف کشیده. فوج بر هم زدن از جنگ دربار

شد از آمد و شد مردم سپاهی. غبار چرخ فرمه گاو و ماهی. فلک چند لکه واقع در کسب

سراپا نوک نیزه دیدن ازان سو زره پوشان هندی تمام * چو زاغان بجیب باشند تمام
ازین سو قزلباش چون چشم مار * همه نیزه داران ابلق سوار * غریو خم زروئین و نوله برچرخ
هشتم انداخت و پرچم رایات گلگون بر زدن جنت سپهر را شفق گون ساخت تخت چو مجیبان
طرفین مانند جوقه جوقه چون شور انگیز برده مبارزان جرار و بهادران خونخوار دست باستعمال
آلات حرب کشادند و سرهای دلیران مانند گوی در خم چوگان قوام غلطان گشت و زره و کلاه سرتیز
مانند حباب در دریای خون سرگردان هر بار سوار تفنگ میشد چابکسواران از زره گذرانیده سینه
بالهی خست و هر از دهان توپ در دهان آتش فشان میکشاد هزبانه شرر برق سینه خشک و تر
میسوخت القصه از ابتدای ظهر تا انقضای عصر چهار پنج ساعت نایره حرب و آتش طعن و ضرب
اشتعال سیف و سنان دلیران برق و تیر حرب افکنی اشتغال داشت تا آنکه سعادت از
لشکر هندوستان رو برتافت یکبار بیکبار لشکر منهزم هندوستان شد و آن الملک نظام خان بلوچ سالم او که
در همه وجه فتنه قرار داشتند بهمان نحو با اولاد و اتباع محمد خان گرفتار و خلیفه و راجا خان
سپه سالار که مدار سلطنت سلطان هندوستان بود زخمدار گشته بیک پسر او با مظفر خان
برادرش مغلی و میان عاشور خان ولد دیگرش بقید اسیر در آمد خود نیز روز دیگر
بعلت آن زخم که کاری بود در گذشت و اصلح خان سردار قشون تا صابر پاسه واد خان
افغان و راجکار خان و میر حسن خان کوکه و اشرف خان بهادر عبدالجبار خان و عاقل خان

و علی حامد خان که از امرای معتبر بود با قریب صد نفر از خوانین و عظمای دیگر و سی هزار نفر از لشکریان
ایشان عرصهٔ شمشیر زهرآبدار گشتند و جمعی کثیر زنده دستگیر و بسلسلهٔ گرفتاری پیوستند و محمد شاه
پادشاه والاجاه با نظام الملک و قمرالدین خان وزیر اعظم چند مرتبه بار دیگر بتوجه صفوف
و اعلای اعلام صولت نموده بودند بمعسکر خویش بازگشته دست بذیل تحصن زدند و خزاین
بی حد و مر و فیلان کوه پیکر و توپخانهٔ پادشاهی و امرائی که بمعرکهٔ جنگ آمده بودند با غنایم بسیار
و اسباب و اثاثهٔ بسیار بحیطهٔ تصرف و ساحت عرصهٔ میدان جنگ از وجود سپاه هند خالی
و باجساد کشتگان منحصر گردید بعد از وقوع این فتح نمایان چون محمد شاه والاجاه پادشاه
اطراف اردوخانهٔ خود را بسور و جبال و خندق و توپخانه استحکام داده بود حضرت ظل اللهی سپاه
انجم گروه را اذن یورش ندادند و از چهار طرف بمحاصرهٔ اردوی او مامور ساخته بسته بودند
فرار هند به پرداختند چون کار پادشاه ذیجاه محمد شاه باضطرار انجامید روز سه شنبه خلع سلطنت
از خود کرده و افسر سروری از سر برگرفته با خوانین و امرا باستظهار تمام و الطاف درگاه
احتشام گردید و در حینی که پادشاه ذیجاه عازم دارالامان حضور اقدس بود بمراعات
نسبت ایلی که فیما بین حضرتین متحقق است از جانب حضرت شاهنشاهی شاهزاده نصرالله میرزا
خارج اردو بجهت تا نیم راه باستقبال آن پادشاه فرخنده خصال شتافته بهنگام ورود به منزلگاه
مسعود آنحضرت نیز تا بیرون خیمهٔ مبارک استقبال و در رسم اعزاز نموده از آنجا که دستگیر حسن

مقام شایستهٔ آیین سروری است و بعد آنحضرت از روی لطف کرده بر مسندها بفر خود
نشانیدند و در حقیقت زمام اختیار کل هندوستان متصرف نادریه درآمد و محمدشاه
پادشاه والاجاه چاشت آن روز در خیمهٔ مقدس مهمان آنحضرت بود الا چون که از جانب میزبان
در خور جشن مهمانی به عمل آمد باز محمدشاه پادشاه والاجاه بعد از ظهر به معسکر خود مراجعت
کرد افواج منصورهٔ پادشاهان هیچ دست از محاصره باز نداشتند محمدشاه پادشاه والاجاه
روز ثانی با امرائی که داشت از اردوی خود کوچ کرده عازم اردوی ظفرشعار و به ملاحظهٔ پاس ادب
حرمت آن خاندان والاتبار خیمهٔ تشریف پادشاه ذیجاه محمدشاه و سراپردهٔ محرم مخدرات او در
حوالی معسکر نصرت اثر قرار یافته عبدالباقی خان زنگنه که از اعاظم امرا بود براسم حراست
و مهمانداری پرداخت و از آنجا روز پنجشنبه غرهٔ ذیحجه رایت جهانگشا بجانب دهلی
که شاهجهان‌آباد اشتهار دارد نهضت فرمود و روز چهارشنبه نهم ماه باغ شالامار
معسکر کیوان جاه گشت روز دیگر در آنجا توقف و حضرت محمدشاه پادشاه به تدارک
لوازم مهمانی مرخص شده پیشتر روانهٔ شهر گردید روز جمعه نهم از باغ فیروز سوار و عماریات
از ابتدای باغ تا درون دولتسرای پادشاهی پیاپی بسته تا انداز قیمتی از زربفتهای گرانبها
و اقمشه از سرکار پادشاهی انداخته و قلعه‌ها که متضمن عمارات طبع پادشاه معدلت‌بنیان شاهجهان
و دارالخلافهٔ سلاطین والاتبار هندوستان بود معسکر کیوان اکلیل محمدشاه پادشاه را نیز

در همان قلعه جات روز یکشنبه در رفعه موکب اقدس جناب محمد شاه پادشاه سفره انداز
در بزم ضیافت گستردهٔ خدیو جهان داور بعد از انقضای مجلس بتجویز آنحضرت درخواست نمودند
که موافق عهدی که روز اول قرار یافته سلطنت هندوستان باز بجناب پادشاه تعلق دارد العلیه
شرط امداد و رسم و داد الفت بمقتضای رسم ترکمانی در باره هم لابد بود که بکار
بعمل خواهد آمد محمد شاه پادشاه والاجاه مراتب تکریم و تسلیم تقدیم رسانیده شکرانه
این عاطفه که تاج بخشی و علاوه جان بخشی باشد تمام جواهر و خزاین و لانه و اسبابهای
و ذخایر سلاطین سلف را که در دستگاه موجود بود مفصل ساخته بمعرض عرض در آورده برسم
نیاز نثار و ایثار کردند همت کان خاصیت بحر نوال خدیو جهان نظر اعتبار بر آن
کنوز و خزاین که جمیع مخازن سلاطین روی زمین با عشری از اعشار آن برابر نمیگردد نیفکنده
و دامان نیاز مندی از قبول آنها درچید اما بنابر مبالغه پادشاه والاجاه آنچه مشمول نظر
قبول گشته معتمدان امین بضبط خزاین و بیوتات تعیین نمودند. چون افواج جنگ
روی شتا و سپاه سرد مهر زمستان که جاده پیمای عرصهٔ جهان اند هوا داری اسفندیار اسفندار
از سپهر قید ریاحین که دار الخلافه گلزار بر طرف جویبار بار نزول گشوده بقصد [illegible]
شاخ و شانهٔ اشجار سایه مساحه درهم شکسته در نوردیدند و اوباش بهمن در محلات
خیابان با حجم زشت نهاد و افراخته گلزار بزعم خود کار بر جنگ چاک و گلگون قبا را حجم

از لباس بهار و برگ عیش با وصال دوستان از جیب غنچه‌ها سیم و زر در آوردند شب شنبه نهم ذی‌حجه
که عید نوروز و فتح مقارن اتفاق افتاده بود خسرو زرین افسر مهر بقصد دفع فتنه شتا از حلول سرای
حوت برابر خاص حمل خرامیده و نوخاستگان قوی بازوی لوای ربیع یغما کلان صبا و شمال
به نهیب شهر غارت بعضی دیماه فرمان داد ثابت قدمان اشجار از غنچه دسته برکه جمود دهر برگرفته
صاحب کلاهان لاله و گل از تاب غیرت چهره‌ها افروختند و از جا جسته و تیغ بند آن از درختان
اینها خیمه‌های سبز بهر نوبستان از دامنه‌های سنبل جسته فوری دستها چنار بگوشمال فوج سرما
جوی بستان ساز و برگ خرابی کردند دیگر آن صاحب شوکت گلستان و دلاوران صنوبر لوا کلکوله
برند ودرع صدگلشن از آخته بجا رسوی بازار اصول رو آوردند خار و گیاه که جنود سلطان
دی بودند از غلبه و هجوم لشکر بهار جبر رزدام بجای خرابی خشک مانده‌اند حریف دستان جنارات
انسب همچنان از وخته بعد دررکن مغنی گلهای آتشین پرده از نهاد سرو روی نشانه براورده
روز پنجشنبه طرف عصر منزل بادشاه والاجاه سابقه دم میمنت انتساب رشک بهشت از فر
آفتاب خسروشام لشکر روز و هر دو رنگ فتنه عجیب رنجیت و نقش طرفه برانگیخت نقصان امر الهی احوال
در غیب با مردم هم بدرد آنکه از جانب شاه والاجاه محمدشاه بار از طرف معارف تحریک
واقع شود و لولو و فتنه و غلغله و آشوب بلند گشته جمعی از عوام او باش و میان اهل شهر
با علم ارام بر خاسته کرده‌اند بعضی از جنود منصور در اصل شهر نزول نموده بعد ورود آ و نجمه در

حالات و سنه در ازای کوچه‌های بگردند و چند تن از لشکر ایرانی را به تیغ نادادنی و خنجر ناوکی آغشته ذات جنش
خون الشاملاحسان سبب و امید نمودار نتیجه و لرستان به آتش نکبت کردند و از آنجا بسر قتلگاه
شاهی رفته قیلامرا متصرف گشتند حکم والا صادر بر جمعی از دلیران در سر دروب محلات
مانند خیل نجوم پاسبان محلات منارات فلک اند تا صبح گاهی زمینها از خواب ستاره نابیدار
و نگذارند که احدی از غارتیان پا از منهج خود داری بیرون گذارد و تا فردا آنچه مقرر گشته عمارت
هنگام طلوع آفتاب که قهرمان قهرآلود صبح مهر از دل بدر کرده بقصد انتقام تیغ از نیام برکشید
و خدیو خورشید از سرکین سرو تیر را از لباس سرخ شفق آراسته با چهره افروخته و
عارض تابناک بر پشت خنگ فلک بر آمد خسرو بهرام با هیبت خشمگین و صورت سهمگین سوار
برگ جهان پیما و خنجر گذاران نیزه دار و بهرام صولتان کیوان آثار که بدر رکاب هلال آسا شتافتند
مسجد میانه بازار سابق در آمده در مسجد خاص و عام نشسته و در آن مکان بعد از تحقیق
حرکات ناشایسته از کدام محله و از چه جماعت صادر شده دلیران افواج فوج به تنبیه اکراد
تعیین و امر بقتل عام آن محلات فرمودند و شور محشر و آشوب فزع اکبر در میان شهر برپا
فی الفور در و دیوار کوچه و دکان و عمارات رفیعه نقش عالیها سافلها گرفت و مساکن اصحاب آن
صفت خانه زنبور به برفت بناهای دلکش معمور شد اشراب نارنجی عوام به
خراب افتاده ذکوراً و اناثاً سلسله‌های نرم ما دام زنجیر بشو گرفتند سراهایی که طعنه